

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به خانواده های معظم شهدا که صاحبان  
اصلی این انقلاب هستند

# طائران قدسی

یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل

چک هشتم

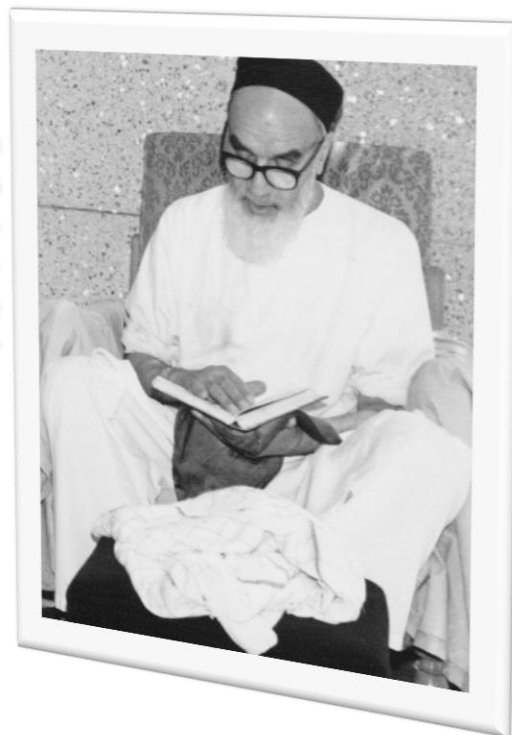


مجمع رزمندگان ثارالله شهرستان آران و بیدگل

پدید آورندگان	:	اکبر مسجدی آرانی ، سیف الله حاجی حسینی، حسین فرمانیان آرانی و عباس حیدی مقدم
سال چاپ	:	زمستان ۱۴۰۲
ناشر	:	نشر هلال منیر
شابک	:	978-622-91103-0-0
نوبت چاپ	:	چاپ اول

از شهدا که نمی‌شود چیزی گفت. شهدا شمع محفل دوستانند. شهدا در قهقههٔ مستانه‌شان و در شادی وصولشان عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛ و از «نفوس مطمئنه‌ای» هستند که مورد خطاب فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وادْخُلِي جَنَّتِي پروردگارند. اینجا صحبت عشق است و عشق؛ و قلم در ترسیمش بر خود می‌شکافت.

صحیفهٔ امام، ج ۲۱، ص ۱۴۷، ۶۷/۷/۱



...یاد شهدا، افتخارات شهدا، عزت شهدا را همه باید نصب العین خودشان قرار بدهند؛ نگذارید فراموش بشود. شما غفلت کنید، نیروهای انقلاب غفلت کنند، نیروهای مؤمن غفلت کنند، نفوذیهای دشمن از آن طرف وارد میشوند و چیزی هم طلبگار میشوند. «فاذا ذهب الخوف سلقوكم بالسنة حداد اشحّة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم»؛ وقتی که روز خطر است، در لانه‌ها خزیدند و نفسشان در نیامد. وقتی خطر برطرف شد؛ مردان خطرپذیر در مقابل خطر سینه سپر کردند و خطر را برطرف کردند، اینها از لانه‌هاشان بیرون می‌آیند؛ زبانهای دراز، زبانهای تیز، طلبگار هم میشوند! مگذارید دشمنان انقلاب، دشمنان امام،

دشمنان خط جهاد، دشمنان خط ایمان بالله، طلبگار بشوند.

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدا و ایثارگران خراسان ۱۳۸۶/۰۲/۲

## مقدمه

بیش از سی سال از آخرین روزهایی می‌گذرد که انسان‌های بزرگی در این کشور، اغلب از میان جوانان، با در دست گرفتن جان خود، در مقابل تجاوز یک ارتش کاملاً مجهز ایستادند و برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران، نگذاشتند تکه‌ای از این خاک به دست بیگانه بیفتد.

آران و بیدگل، سرزمینی که تا پیش از خروش مردمی علیه بنیان‌های ظلم و ستم شاهنشاهی در سال ۱۳۵۷، با مردمان سخت‌کوش، قانع و البته مومن و متدین و ارادتمند به اهل بیتش شناخته می‌شد، از همان ابتدای حرکت مردمی انقلاب و پس از آن در هشت سال جنگ تحمیلی و در عرصه‌های مقاومت و دفاع پس از آن، به گونه‌ای پیشتاز بوده که حالا با بیش از ۸۰۰ شهید، به نسبت جمعیت خود، رتبه پرافتخار اول ایثارگری در سطح شهرستان‌های کشور بزرگ ایران را در اختیار دارد.

ما، عده‌ای از جاماندگان قافله شور و شهادت، در تمام سال‌های پس از جنگ، وظیفه خود دانستیم تا با گرمی‌داشت یاد و نام شهدا، خود را به آنان که سعادت دنیوی و اخروی را برای خود خریدند نزدیک کنیم و وظیفه خود را در قبال آنان انجام دهیم.

یکی از اقداماتی که با این هدف صورت گرفت؛ نگارش مجموعه کتابی به نام طائران قدسی در هشت جلد بود. جلد نخست این کتاب در سال ۱۳۸۰ در اختیار علاقمندان انقلاب اسلامی و دفاع مقدس قرار گرفت و حالا پس از بیست سال این افتخار را داریم که در جلد هشتم، مشخصات، زندگی‌نامه و وصیت‌نامه یکصد شهید دیگر این شهرستان را منتشر کنیم تا در نهایت بتوانیم به قدر خودمان، این شهدا را به نسل‌های کنونی و آینده معرفی کنیم.

این مجموعه کتاب، البته در مقابل خونی که آن عزیزان به پیشگاه الهی و مولایشان، حضرت اباعبدالله الحسین<sup>(ع)</sup> فدا کردند ناچیز است؛ اما امیدواریم این تلاش ناچیز، برای نویسندگان ذخیره‌ای اخروی باشد و برای خوانندگان، آینه‌ای که در آن چهره قهرمانانی را ببینید که در سنین بیست و سی سالگی، زندگی دنیایی را فدا کردند تا ایران، ایران بماند و آب در دل مردم تکان نخورد و بیرق سرخ حسینی و پرچم سبز علوی هم‌چنان در این کشور، در اوج آسمان باقی بماند.

با آرزوی علو درجات برای شهدا و امام شهدا، از شما خوانندگان محترم و به خصوص همه خانواده محترم شهدا می‌خواهیم که ما را از نظرات، انتقادات و پیشنهادات خود محروم نکنند.



**فهرست**

- ۱ شهید محمود آهنگریان .....
- ۴ شهید محمد احمدی (تبعه افغانستان) .....
- ۶ شهید محمد امیری نوش آبادی .....
- ۸ شهید غلامرضا براتی ابوزیدآبادی .....
- ۱۲ شهید محمد بیابانی نصرآبادی .....
- ۱۵ شهید محمدرضا پادویی نوش آبادی .....
- ۱۹ شهید حسین پارسا بیدگلی .....
- ۲۱ شهید علی اکبر پهلوانی ستوده آرانی .....
- ۲۳ شهید عبدالله تقوایی .....
- ۲۶ شهید محمد تقوایی یزدلی .....
- ۲۹ شهید محمدتقی تقوایی یزدلی .....
- ۳۲ شهید علی تقی زاده .....
- ۳۵ شهید عباس تلک آبادی .....
- ۳۹ شهید حسن علی جعفری .....
- ۴۵ شهید جواد جعفری .....
- ۴۸ شهید ماشاله جعفری علی آبادی .....
- ۵۱ شهید مرتضی جعفریان (تبعه افغانستان) .....
- ۵۳ شهید محمد جوادیان مفرد یزدلی .....
- ۵۷ شهید محمد جوشایی .....
- ۶۰ شهید علی حاجی پور .....
- ۶۴ شهید حسین حاجی .....
- ۶۹ شهید عبدالله حاجی وند .....
- ۷۲ شهید علی حجازی شاد .....
- ۷۴ شهید خیراله حسن زاده .....
- ۷۶ شهید مهدی حسینی محمدآبادی .....

- ۷۹ ..... شهید علی اصغر خسته بند نوش آبادی
- ۸۱ ..... شهید احمد داروغه ابوزیدآبادی
- ۸۴ ..... شهید حسین دندانده بند
- ۸۶ ..... شهید مهدی دهقانی یزدلی
- ۹۱ ..... شهید محمدرضا دهقانی نوش آبادی
- ۹۴ ..... شهید حسین رافضی
- ۹۶ ..... شهید حسین رجبی
- ۹۹ ..... شهید ماشاله رحیمی بیدگلی
- ۱۰۳ ..... شهید ابوالفضل رحیمی محمدآبادی
- ۱۰۸ ..... شهید عباس رحیمیان نصرآبادی
- ۱۱۱ ..... شهید محسن رحیمیان بیدگلی
- ۱۱۳ ..... شهید محمدرضا رضایی
- ۱۱۵ ..... شهید محمدرضا رضوانی یزدلی
- ۱۱۸ ..... شهید مهدی رضوانی یزدلی
- ۱۲۲ ..... شهید حاج رجبعلی رضانی آرانی
- ۱۲۵ ..... شهید محمدرضا رنجکش نصرآبادی
- ۱۲۸ ..... شهید احسان روحی نوش آبادی
- ۱۳۰ ..... شهید مهدی روشنایی
- ۱۳۲ ..... شهید مصطفی زاهدی بیدگلی
- ۱۳۷ ..... شهید محسن زیارتی نصرآبادی
- ۱۳۹ ..... شهید علیرضا زیارتی یزدلی
- ۱۴۲ ..... شهید حسینعلی زیارتی یزدلی
- ۱۴۵ ..... شهید سید عباس سجادی ابوزیدآبادی
- ۱۴۸ ..... شهید سید محمد سجادی ابوزیدآبادی
- ۱۵۴ ..... شهید محمدرضا سقایی نوش آبادی

۱۵۷	..... شهید رحمت الله سلطانی
۱۶۰	..... شهید ابوالفضل سلیمانان یزدلی
۱۶۴	..... شهید مهدی سماوری
۱۶۶	..... شهید عباس (ایرج) شوقی یزدلی
۱۶۹	..... شهید سیدحسن صالحی
۱۷۲	..... شهید محمدتقی صالحی
۱۷۴	..... شهید سیدشمس الدین صالحی حسین آبادی
۱۷۸	..... شهید تقی صحرائیان نصرآبادی
۱۸۱	..... شهید عباس طالب پور آرانی
۱۸۳	..... شهید علی ظهیری نیا محمدآبادی
۱۸۶	..... شهید محمد عبداللهی آرانی
۱۹۰	..... شهید میثم عبدالله زاده آرانی
۱۹۳	..... شهید ناصر علی دارایی بیدگلی
۱۹۶	..... شهید حسین علی مهدی آرانی
۱۹۸	..... شهید منصور علی مهدی آرانی
۲۰۰	..... شهید ناصر علی مهدی آرانی
۲۰۲	..... شهید ماشالله علی مهدی (علی محمدی) آرانی
۲۰۵	..... شهید ناصر فکری
۲۰۹	..... شهید علی فلاحی
۲۱۱	..... شهید مهدی فیض آبادی یزدلی
۲۱۴	..... شهید حسین فینی زاده بیدگلی
۲۲۱	..... شهید سیدرحیم قارونی خرمشهری
۲۲۳	..... شهید محمود قدیری
۲۲۶	..... شهید جواد قربان پور نصرآبادی
۲۲۹	..... شهید محمد قصاب یزدلی

- ۲۳۱ ..... شهید ابوالفضل کجایی بیدگلی
- ۲۳۳ ..... شهید محمد کریمزاده یزدلی
- ۲۳۶ ..... شهید احمد گلی نوشآبادی
- ۲۳۹ ..... شهید علی اکبر گندمکار
- ۲۴۱ ..... شهید داوود لامع آرانی
- ۲۴۳ ..... شهید بصیرالله محمودی
- ۲۴۸ ..... شهید رضا مزروعی نصرآبادی
- ۲۵۱ ..... شهید دخیل (رضا) مقدوری
- ۲۵۴ ..... شهید مهدی مکاری بیدگلی
- ۲۵۸ ..... شهید حسن موحدرستگار
- ۲۶۱ ..... شهید محسن (احسان) موحدرستگار
- ۲۶۵ ..... شهید ابوالفضل موسوی کاغذی
- ۲۷۰ ..... شهید سیدمحمد موسوی علی آبادی
- ۲۷۳ ..... شهید سیدعابدین موسوی (تبعه افغانستان)
- ۲۷۵ ..... شهید محسن مهدوی مکاری
- ۲۷۸ ..... شهید رمضانعلی نظری
- ۲۸۰ ..... شهید ناصر محمود نوروززاده
- ۲۸۲ ..... شهید علی محمد نیازی بیدگلی
- ۲۸۴ ..... شهید احمد هاشمی آرانی
- ۲۸۷ ..... شهید عزتالله هیزمی آرانی
- ۲۹۰ ..... شهید محمدرضا هیزمی
- ۲۹۳ ..... شهید حسنعلی یوسفان
- ۲۹۷ ..... شهید سیدتقی یوسفزاده نوشآبادی
- ۳۰۱ ..... شهید علی اکبر یونسی بیدگلی



شہید مفقودالآثر  
محمود آهنگریان

زبان خویش گزشت  
به نوز تو خیزد و گشت



نام پدر: رمضان علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۵/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۳/۰۴

محل شهادت: شلمچه

عضویت: سرباز سپاه

عملیات: تک عراق

محل دفن: گلزار شهدای یزد



## زندگی نامه

در محله پایین حوالی مسجد حضرت ابوالفضل<sup>(ع)</sup> یزدل مرحوم صادق آهنگریان منزلی دو طبقه داشت که پدر و مادر محمود در آن زندگی می‌کردند و از راه قالی‌بافی امور زندگی خود را می‌گذراندند. خداوند در پانزده تیر ۱۳۴۷ فرزند پسری به آن‌ها داد که نامش را «محمود» گذاشتند. برای کمک به تأمین مخارج زندگی، مادر نیز به شغل قالی‌بافی اشتغال داشت. مادر مجبور بود محمود را نزد خود نگه دارد، به همین خاطر محمود بارها از بلندای دار قالی به پایین سقوط می‌کند. یک‌بار که مادر به طبقه دوم منزل رفته بود، خودش همراه با طفلش از ارتفاع سه متری روی تخته سنگی سقوط می‌کنند که باعث شکستگی پای مادر می‌شود. مادر را برای درمان به کاشان می‌برند. به دلیل این‌که امکانات برای رفت و آمد روزانه نبود در منزل یکی از بستگان به استراحت می‌پردازد. چون مادر وابستگی شدید به محمود داشت و لحظه‌ای او را از خودش دور نمی‌کرد، بنابراین او را پاسی از نیمه شب به کاشان می‌برند و به مادر می‌رسانند.

پدر در سال‌های بعد در کارخانه فرش راوند مشغول به کار شد. محمود دوران ابتدایی را در دبستان آیت‌الله سلیمانی یزدل و برای مقطع راهنمایی به مدرسه شهید رحمت‌الله روحانی (لاجوردی) می‌رود. در این دوران گاهی در کار قالی‌بافی به مادر کمک می‌کرد تا مقداری در هزینه‌های روزمره، خانواده را یاری کند، به همین دلیل تا پایان دوره راهنمایی بیشتر درس نخواند و بعدها در یک کارگاه تودوزی ماشین مشغول به کار شد.

محمود در تاریخ ۱۳۶۶/۶/۲۴ آماده اعزام به خدمت سربازی می‌شود. زمانی مادر برای بدرقه او به سپاه کاشان می‌رسد که ماشین‌ها حرکت می‌کنند. مادرش می‌گوید: «سراسیمه از آن‌جا تا مدخل شهر کاشان آمدم، بارها طول خیابان و میدان را دویدم تا شاید او را یک‌بار دیگر ببینم، ولی موفق نشدم. با ناراحتی به یزدل برگشتم ولی او دو روز بعد به مرخصی آمد. محمود در ۱۳۶۶/۸/۷ بعد از دوره آموزش نظامی به لشکر ۸ نجف اعزام شد. در عملیات والفجر ده با رمز یا «محمدبن‌عبدالله» در منطقه کردستان عراق که باعث آزادی حلبچه شد شرکت کرد. ما نگران او بودیم. از هم‌زمان و خانواده‌های آن‌ها سؤال می‌کردیم و جواب درستی به ما نمی‌دادند. خود او در ۱۳۶۷/۱/۱۴ تماس گرفت، پدرش سراسیمه به مخابرات روستا رفت و با او صحبت کرد. در مدت شش‌ماه خدمتش دو بار به مرخصی آمد. یکی از روزهای ماه مبارک رمضان از مسجد برگشت. من مشغول قالی‌بافی بودم. کنار دار قالی ایستاد. به او گفتم: «مادر تو شیمیایی هستی! نباید روزه بگیری، برو روزهات را افطار کن.» در جوابم گفت «من روزهام را باز کنم! شما روزه باشید؟»

مادرش می‌گوید: «محمود خیلی پسر مهربانی بود. نمی‌دانم با این جثه کوچکش، چگونه در جبهه می‌جنگید. فرمانده او آقای خراسانی به ما گفت: «من فکر نمی‌کنم شما که پدر و مادرش هم هستید او را شناخته باشید.»

در اواخر جنگ، دشمن مجدداً از مرز شلمچه به ایران حمله کرد. یکی از لشگرهای عمل کننده در برابر تهاجم عراق لشکر ۸ نجف با چندین گردان بود. محمود بی‌سیم‌چی گردان یا مهدی (عج) بود. آن‌ها برای دفاع وارد منطقه شدند. محمود در این عملیات و در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۳ مفقودالثر شد. پدرش تصمیم گرفت برای بررسی اوضاع به اهواز برود. خودم هم نگران و دلواپس بودم. نمی‌دانستم چه کنم. چندین مرتبه برای پرس‌وجو به منزل خانواده هم‌زمانش در یزدل رفتم؛ ولی جواب درستی نمی‌گرفتم. مشغول قالی‌بافی شدم. نزدیک ظهر عروسم آمد و گفت: «شما دارید چه کار می‌کنید؟ حالا وقت کار نیست.» کم‌کم از حرکات او متوجه شدم که محمود مفقود شده است. دو بار خواب او را دیده‌ام:

۱- او را دیدم که دسته گلی در دست داشت. از او سؤال کردم: «چه کار می‌کنی؟» گفت: «برای مراسم امام، گل جمع می‌کنم.»

بار دیگر خواب دیدم در حالی که ساکش روی دوشش بود، آمد. به او گفتم: «مادر شما کجایید»، گفت: «من همین‌جا پیش شما هستم.» پدر محمود بعد از سال‌ها فراق او و تحمل درد سرطان در تاریخ ۱۳۸۰/۱۰/۲۸ ندای حق را لبیک گفت و کنار هم‌زمان فرزند شهیدش آرام گرفت. روحش شاد.

### شعر زبان حال پدر نوشته شده بر سنگ قبر پدر شهید

یوسفی در وادی خوف و رجا گم کرده‌ام	نوجوانی در حریم کربلا گم کرده‌ام
در غریب‌آباد هستی آشنا گم کرده‌ام	مویه‌هایم گر غریبانه است جای حرف نیست
گرچه در دروازه پیری عصا گم کرده‌ام	قامتم با استواری بسته عهدی پایدار

### زبان حال مادر

عجب دردی به دل دارم اگر گویم زبان سوزد  
اگر بر دل نگه دارم تمام استخوان سوزد  
تابوت مرا روی بلندی بگذارید  
بلکه خورد باد وطن بر بدن ما  
کی غسل کند، بپیچد کفن من



شهید

محمد احمدی (تبعه افغانستان)

زبان خویش گزشت  
به شوق تهنیت و کسرت



نام پدر: اسحاق

تاریخ تولد: ۱۳۷۱/۰۲/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۹۶/۰۵/۱۱

محل شهادت: سوریه

عضویت: داوطلب

عملیات: مدافع حرم

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر





## زندگی نامه

محمد احمدی اول اردیبهشت سال ۱۳۷۱ در خانواده‌ای مذهبی و زحمت‌کش در افغانستان به دنیا آمد. او اولین فرزند خانواده بود. دو سال بیشتر نداشت که مادر خود را از دست داد و به دلیل شرایط سخت اقتصادی خانواده، تحصیل را بعد از دو سال رها کرد. پس از مهاجرت به ایران و به علت نداشتن مدارک برای ادامه تحصیل در ایران به شغل شبانی روی آورد. او بسیار اهل نماز و مسجد و فردی دلسوز و مهربان برای خانواده و خویشاوندان و از لحاظ اخلاقی فردی بسیار آرام و با انصاف بود. همه را مثل خانواده خود می‌دید و به گفته نامادری‌اش هر جا کار می‌کرد احساس می‌کرد برای خانواده خود کار می‌کند. بسیار احترام والدین را می‌گرفت و حتی پس از ازدواج احوال آنها را جویا می‌شد. در خانه بسیار تمیز و در کارهای خانه به والدین کمک می‌کرد.

نامادری محمد می‌گوید: «شبی در عالم رویا دیدم همسر، فرزند شهید همراه پدرش به سفر کربلا رفته بودند و من نیز بسیار علاقه به این سفر داشتم. شهید به من گفت: «خودم تو را به کربلا خواهم برد.» محمد بسیار دوست داشت مرا به مشهد ببرد.

شهید محمد احمدی با وجود مخالفت والدین حدود یک سال و شش ماه در سوریه از حرم حضرت زینب<sup>(س)</sup> دفاع کرد و در این مدت حدود دو سه مرتبه به خانواده سر زد و به خانواده خود می‌گفت: «من باید به سوریه بروم چون جنگ است. من می‌خواهم شهید بشوم.»

و سرانجام محمد احمدی در تاریخ ۱۳۹۶/۰۵/۱۱ بر اثر برخورد ماشین انتحاری دشمن به آرزوی دیرینه خود یعنی فیض شهادت نائل شد.



شهید  
محمد امیری نوش آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیز دست



نام پدر: نعمت الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۶/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۸

محل شهادت: شلمچه

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: قادر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد



## زندگی نامه

محمد در سال ۱۳۴۵ به دنیا آمد. در دوران ابتدایی عشق و علاقه فراوانی به یادگیری قرآن و دین داشت، همیشه دل سوز بود و در قالی بافی به خانواده کمک می کرد و علاوه بر آن دوره ابتدایی خود را سپری کرد.

در دوره راهنمایی جهت تأمین هزینه زندگی و مدرسه به ناوایی می رفت، پس از آن شغل رانندگی را انتخاب کرد. مادر شهید امیری می گوید: «محمد وقتی به جبهه رفت برایم نامه می نوشت و می گفت اینها یادگاری است، نوشته بود: «وقتی من شهید شوم برایم خواهند گفت محمد امیری راهت ادامه دارد، و شهیدم من شهیدم، به کام خود رسیدم، پس مادر گریه و زاری نکنی در برابر دوست و دشمن و هم چنین برادران و خواهرم.

مادر، من برای خدا به جبهه می روم.

من می روم به جبهه تا شما راحت باشید.»

محمد با وجود سن کم علاقه فراوانی به قرآن و نماز داشت.

## نامه شهید به مادر

مادر جان خیلی از رفقا رفتند و دیگر نیامدند، غصه نخور. ما راه دین و قرآن را می رویم، می رویم تا کربلا را فتح کنیم و راه امام حسین<sup>(ع)</sup> را برویم، تا راه کربلا را برای شما باز کرده و شما هم بروید ببینید.



شهید  
غلامرضا براتی ابوزیدآبادی

زبان خویش گزشت  
به نطق حضرت دوست



نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۵/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۳

محل شهادت: پیران شهر

عضویت: بسیجی

عملیات: والفجر ۲

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

غلامرضا در تاریخ ۴۲/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط پا به عرصه وجود گذاشت و به سبب تعلق خاطر والدین به آقا امام‌رضا(ع) نام او را غلامرضا گذاشتند تا به نوعی علاقه خود را به این امام عزیز نشان دهند. در دوران کودکی علاوه بر تحصیل در مدرسه، در نماز جماعت و مجالس مذهبی شرکت می‌کرد. غلامرضا از همان ابتدا به علت اصالت و علائق مذهبی که در وجودش بود به مسایل انقلاب و آنچه در آن می‌گذشت حساس بود، به‌طوری که در تمام راه‌پیمایی‌ها تا حد درگیری با مأموران رژیم پهلوی شرکت می‌کرد و در شعارنویسی علیه رژیم روی دیوارهای شهر هم حضور داشت.

وقتی که انقلاب به رهبری حضرت امام خمینی(ره) به پیروزی رسید و پس از مدتی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد. تصمیم گرفت تحصیل را رها و در جبهه حضور پیدا کند؛ ولی میسر نشد تا اینکه پس از گذشت حدود یکسال از جنگ توانست با گذراندن دوره آموزشی به عنوان آر.پی.جی. زن وارد جبهه‌های نبرد شود. در اولین حضورش در عملیات، هنگام شلیک آر.پی.جی از ناحیه سینه مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار می‌گیرد و پس از مدتی بستری در بیمارستان ۵۰۲ ارتش و قبل از بهبودی کامل مجدداً به جبهه اعزام می‌شود.

غلامرضا به نماز شب اهمیت می‌داد و چون می‌خواست رزمنده‌ای توانمند باشد در ورزش حضوری فعال داشت خود را از نظر جسمی و معنوی توانمند می‌ساخت چون معتقد بود جبهه به نیروهای شجاع، قوی و معتقد نیازمند است. با همین اعتقاد و توان بود که وقتی در عملیات والفجر ۲ دستور عقب‌نشینی داده می‌شود او و چند نفر دیگر از دوستان به دیگر برادران رزمنده خطاب می‌کنند: «شما عقب بروید، ما می‌مانیم و جلو دشمن می‌ایستیم تا بقیه سالم بمانند.» همین کار باعث شد دشمن را سرگرم کنند تا بقیه به عقب برگردند و چند نفر باقی‌مانده هم با لطف خدا به عقب برگشتند.

بالاخره غلامرضا در مرحله دوم عملیات والفجر ۲ پس از نبردی سنگین با دشمن بعثی به شهادت رسید و پیکر مطهرش به وطن بازگشت و در دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد.

روحش شاد و یادش پر ره رو باد

## فرازی از وصیت‌نامه شهید غلام‌رضا براتی

خدا را شکر می‌کنم که در جبهه حاضر شدم و توفیق آن برایم حاصل شد تا بتوانم خدمت به اسلام کنم و شربت شهادت که فیض بزرگی است بنوشم و شکر می‌کنم که در راه او به معشوق خود رسیدم. از پدر و مادرم می‌خواهم که مرا حلال کنند.

مادرم، تو بودی که به من گفתי به مسجد و نماز جمعه و تظاهرات برو و در تشییع جنازه شهدا شرکت کن و مرا به جبهه‌ها فرستادی. حال، خوشحال باش که چنین فرزندی داشته‌ای و تقدیم اسلام کردی.

رنج و سختی‌هایی برایتان به وجود آوردم و آن‌ها را تحمل کردی. مرا ببخشید و بگویید ما افتخار می‌کنیم چنین فرزندی داشتیم و تقدیم اسلام کردیم تا کوردلان منافق بفهمند که من آزادانه راه خود را انتخاب کردم.

ای مردم شهیدپرور و خانواده عزیز! کاری نکنید که رهبر عزیزمان و امام زمان (عج) را ناراحت کنید که خدا و شهیدان از دست شما راضی نخواهند بود. به خاطر خدا پیرو خط امام باشید. هر چه می‌گوید گوش کنید که قانون خدا را انجام داده‌اید و اگر نکردید روز قیامت جواب خدا و شهیدان را باید بدهید.

## وصیت‌نامه شهید غلام‌رضا براتی قبل از وارد شدن به آخرین عملیات

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُومٌ»<sup>۱</sup>

با سلام و درود به پیشگاه منجی عالم بشریت بقیه‌الله اعظم ارواحنا له الفدا حضرت مهدی (عج) و نایب بر حقش

امام امت و به شهدای عزیز و معلولین و مجروحین و ملت شهید پرور ایران

پدر و مادر عزیزم!

بنده حقیر آمرزش گناهان خود را از خدای متعال خواستارم.

خدا را شکر می‌کنم که در جبهه حاضر شدم و توفیق آن برایم حاصل شد تا بتوانم خدمت به اسلام بکنم و شربت شهادت که فیض بزرگی است بنوشم و به معشوق خود رسیدم.

این جانب از پدر و مادر و برادر و خواهر می‌خواهم مرا حلال کنند و ببخشند که نتوانستم حق فرزندی را برای شما ادا کنم. اگر ناراحتی از این بنده حقیر چه برادر و خواهر و همسایگان، خویشان، دوستان دارند مرا ببخشند. ای پدر و مادر چه زحمت‌ها کشیدی و اینجانب را بزرگ کردی و من شرمنده شماها هستم و خوشحال هستم که راه اسلام را به من نشان دادی و آخرش به هدف خود که راه فی سبیل‌الله بود رسیدم.

ای مردم شهیدپرور و خانواده عزیز!

دل سوز یکدیگر و با هم اتحاد داشته باشید که رمز پیروزی اتحاد است. از روحانیت و رهبر عزیز پیروی کنید و هر چه می‌گویید گوش کنید و با دشمنان اسلام مبارزه کنید و آنها را زودتر به جهنم بفرستید. از دانش‌آموزان و مربیان ارجمند که خدمتگزاران این جامعه هستند می‌خواهم که همیشه پیرو خط امام باشند و سنگر مدرسه را بخوبی حفظ کنند تا منافقان رخنه نکنند. زیاد بیاد شهیدان باشید. بخاطر خدا کار انجام دهید ان شاء الله.

من شرمنده معلمین و دانش‌آموزان متعهد و خدمتگزار هستم ولی نتوانستیم به خوبی درس خود را بخوانم چون که عاشق بودم و نتوانستم ادامه بدهم.

از مردم شهیدپرور می‌خواهم که بیشتر به جبهه و مستضعفین کمک کنید تا دشمنان اسلام به خواست خدا نابود شوند ان شاء الله. از رهبر عالی‌قدر اسلام امام امت و امام جمعه پشتیبانی کنید که این‌ها دل‌سوز شماها هستند تا امام زمان (عج) از ما خشنود و راضی باشد.

از برادران ورزش‌کار می‌خواهم. اخلاق اسلامی و ورزش‌کاری را متعهد باشید از مربیان ورزش می‌خواهم که نگذارند خلاف اسلام در ورزش شوند در مقابل آنها بایستند و آنها را از این محیط پاک کنار بزنند تا جوانان مؤمن متعهد به میدان قدم بگذارند. ان شاء الله

۱۳۶۲/۵/۲ - ساعت ۱۶ - غلامرضا براتی

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی (عج) ، خمینی را نگه‌دار

به امید پیروزی بر صدام صدامیان و دشمنان اسلام



شہید  
محمد بیابانی نصرآبادی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو حضرت



نام پدر: رمضانعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۶/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۱/۲۹

محل شهادت: سردشت

عضویت: بسیجی

عملیات: گروهک ضد انقلاب (غرب کشور)

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر





## زندگی نامه

محمد در سال ۱۳۴۷ در شهر نصرآباد (سفیدشهر) به دنیا آمد او تحصیل را تا دوم راهنمایی ادامه داد. برای امرار معاش به شغل چله‌دوانی فرش دست‌بافت مشغول شد و در ۱۴ سالگی به جبهه رفت. او دو مرتبه سابقه مجروحیت داشته که بار اول در عملیات کربلای ۵، شیمیایی شده بود.

- نسبت به طهارت و نظافت، اهمیت بسیاری قائل بود و در کارهای منزل به خانواده اش کمک می کرد.

- عضو کتابخانه امام جعفر صادق<sup>(ع)</sup> بود و کتب مذهبی بسیار مطالعه می کرد.

- در آخرین اعزام از همسایه‌ها کسب حلالیت کرد.

- شهادت برادر رحیمیان تأثیر فراوانی در او داشت.

- مادر شهید: در آخرین اعزام، شهادت را در سیمای او می دیدم.

بالاخره وی در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۹ در اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد بیابانی

شما (پدر و مادر) می‌دانید که من و همه مردم بایستی یک روز بالاخره بمیریم پس مرگی از این بهتر نیست که انسان در راه خدا در جبهه یا در پشت جبهه شهید شود و من از خدا می‌خواهم که این مرگ را نصیبم کند تا در راه او به شهادت برسم.

برادرانم! امیدوارم که با تربیت خانواده‌های انقلابی و پرورش فرزندان آگاه و بیدار و متعهد بتوانید رهرو راه شهدای اسلام باشید.

خواهران انقلابی‌ام! حفظ حجاب اسلامی، در واقع مشتمل بر دهان منافقین و دشمنان اسلام، برادران عزیز و دوستان گرامی‌ام! شما را به شرکت در نماز جماعت و دعای کمیل و توسل و تمام کارهای سیاسی و مذهبی دعوت می‌کنم.

چند سطری هم برای برادران ورزشکار و ورزش‌دوست می‌نویسم: از شما می‌خواهم که در ورزش کردن اخلاق اسلامی را رعایت کنید. ورزش را برای خود هدف قرار ندهید. ورزش باید وسیله‌ای باشد که انسان به این طریق هم برای جسمش و هم برای روحش یک نیرویی بدست آورد.

برادر ورزشکار! سعی کن به جای این که تو در اختیار فوتبال قرار بگیری، فوتبال را به خدمت خود درآوری. فوتبال اگر چه پدیده استعمار است؛ اما می‌توان آن را در خدمت مصالح میهن به کار گرفت.

خدایا! بارالها! پروردگارا! معبودا! من ضعیف و ناتوان که تحمل دردی را ندارم چگونه تحمل عذاب تو را می‌توانم داشته باشم.



شہید  
محمد رضا پادویی نوش آبادی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: حبیب الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۱/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱

محل شهادت: شلمچه

عضویت: سرباز سپاه

عملیات: کربلای ۵

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد<sup>(ع)</sup> نوش آباد



## زندگی نامه

محمدرضا در خانواده مذهبی به دنیا آمد و دوران کودکی را در کنار پدر همراه با تلاش در کشاورزی پشت سر گذاشت. زندگی او از آغاز با کار و تلاش سخت همراه بود. در شش سالگی در مدرسه رفت و بعد از اتمام تحصیلات ابتدائی، تحصیلات مقطع راهنمایی را در مدرسه راهنمایی شهید احسان روحی نوش آباد ادامه می دهد و در کنار درس خواندن به کار بنایی هم مشغول می شود.

او پیروی و اطاعت از امام را بر خود واجب و خودش را گوش به فرمان ایشان می دانست و می گفت: «ما افتخار می کنیم که رهبری چون امام خمینی داریم که حکومت جمهوری اسلامی را تشکیل داد و خودش در رأس نظام قرار گرفته است». محمدرضا به نمازهای جمعه و جماعت علاقه خاصی داشت و همیشه در آنها شرکت می کرد و خوشحال می شد که مردم با هم وحدت خوبی دارند. او در مسجد قائمیه با شهید سید فرهاد متولی به دعا و قرآن خواندن مشغول می شد. شهید در ابتدای شروع جنگ تحمیلی به پایگاه بسیج رفت و دوره آموزش نظامی را طی کرد و فعالیت های نظامی و گشت انجام می داد. او یک سال زودتر از موعد سربازی، یعنی در هفده سالگی به خدمت سربازی رفت تا در جبهه های نبرد علیه متجاوزان جنایتکار، با ایستادگی و مقاومت و ایثار از کشور دفاع کند. او آموزش نظامی را به مدت سه ماه در پایگاه مورچه خورت اصفهان به پایان رساند.

محمدرضا در جبهه شلمچه با سلاح کاتیوشا به نبرد مشغول بود و با موشک های کاتیوشا دشمن را از پا در می آورد. وی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۰ در حال نبرد با دشمن، مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن قرار می گیرد، آن چنان که ترکش ها بدن او را سوراخ سوراخ می کنند و به درجه رفیع شهادت نایل می شود.

ویژگی های اخلاقی شهید: بسیار خوش اخلاق، خنده رو، با تواضع و خاکی بود. خودش را بزرگ نمی دید و همیشه با کودکان خوش برخورد بود. با بچه های محله تیم فوتبال به راه انداخته بود و اوقات فراغت را به بازی فوتبال مشغول می شد و با رفقای خود، بسیار بانشاط رفتار می کرد. نماز و روزه اش ترک نمی شد و همیشه نماز خود را سر وقت می خواند.

از لحاظ اخلاقی بسیار خوش رفتار، متین، صبور، باگذشت و فداکار، با سخاوت، خویشان دار و خویشاوند دوست بود. از لحاظ مذهبی با توجه به سن کم، فرائض اسلامی را به خوبی انجام می داد و در مجالس اسلامی و مذهبی شرکت می کرد و از لحاظ اجتماعی سعی می کرد با نهادهای اجتماعی برخوردی مناسب داشته باشد.

وضعیت فرهنگی خانواده شهید در حد متوسط است و از لحاظ اقتصادی موقعیتی مناسب دارند.

به شغل بنّایی، مطالعه و گردش علاقه خاصی داشت و تا زمان خدمت سربازی شغل بنّایی را برای کسب درآمد ادامه داد.

موضع ایشان در برابر گروه‌های ضدانقلاب منفی بوده و هیچ‌گونه برخورد و مشاجره‌ای با آن‌ها نداشته است.

شهید بزرگوار علاقه وافری به حضور در جبهه داشت و هنگام اعزام بسیار شادمان و بانشاط بود.

آخرین پیام شهید این بود که در خط امام باشید و او را تنها نگذارید و سعی کنید با دیگران برخوردی خوب داشته باشید تا همیشه بتوانید شاد باشید.

با توجه به این که تنها شهید خانواده است، شهادتش اثر بسیار خوبی در زندگی افراد فامیل گذاشت و بر این ایثار افتخار می‌کنند.

## وصیت‌نامه شهید محمدرضا پادویی نوش‌آبادی

با نام خدایی که به ما منت نهاد و با دین خود ما را هدایت کرد و سلام و درود فراوان به روان پاک پیامبر گرامی خاتم النبیین و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین.

خداوند را سپاس می‌گوییم که به برکت وجود حضرت ولی عصر (عج) و به امامت و پیشوایی ولی بر حقش امام خمینی ملت ما را عزت بخشید و به سوی حق هدایت فرمود.

من امروز عازم جبهه جنگ هستم و هیچ‌گونه وحشت و نگرانی در وجودم احساس نمی‌کنم بلکه خیلی مسرورم که این آگاهی را دریافتم که می‌توانم بفهمم فرمان امام بلادرنگ اجرا شدنی است و با رضایت کامل مجری آن هستم. من این مرگ را از غسل بر وجودم گواراتر می‌دانم چون اطاعت از امام امت و این وظیفه شرعی هر مسلمان است. مادر جان! راهی که من انتخاب کردم راه حقیقت و درستی است و از شما می‌خواهم که پشتیبان ولایت فقیه باشید و بعد از شنیدن خبر مرگ من خواهش می‌کنم که گریه نکنید.

ای برادران عزیز! هوشیار باشید و غیر اسلام و قرآن به چیز دیگری فکر نکنید هرچه خیر و صلاح انسان است در این کتاب نهفته است و شما نیز سعی کنید که راه خدا را ترویج نمایید و در این راه از بذل جان و مال خویش دریغ نفرمایید. ای خواهران عزیز! زینب‌گونه پیام شهیدان راه خدا را به گوش جهانیان برسانید و زینب‌گونه راه شهیدان را ادامه دهید و حجاب و عفت و پاک‌دامنی را سرلوحه زندگی خودتان قرار دهید.

انسان تنها در مقابل مرگ تسلیم است و هیچ‌کاری از او بر نمی‌آید پس چه بهتر که این مرگ در راه آن کس باشد که انسان او را می‌پرستد. امیدوارم این قطرات خون بی‌ارزش برای باروری انقلاب اسلامی در جهان، مورد پذیرش آقا ولی عصر (عج) و نایب او امام خمینی قرار گیرد. وصیت آخر من این است که تمام خواهران و برادران اطاعت از فرامین رهبر انقلاب را واجب شرعی دانسته و دوستان او را دوست خود و دشمنان او را دشمنان خود بدانند که دشمنان او دشمنان اسلام و دوستان او دوستان اسلامند. در پایان خداحافظی با شما و تمام افراد خانواده آخرین پیام من به شما این است که هیچ‌وقت راهی جز راه الله، ایمان به شهادت و خداگونه شدن نپذیرند، چون دنیا زودگذر است و بی‌وفا.

خدایا! تو را به یگانگی‌ات قسم می‌دهم شهادت در راه اسلام را نصیبم کن.

پروردگارا! گناهانم را ببخش و مرا در صف شهدا قرار بده.

بارالها! آن چنان قدرتی به من عطا کن و آن چنان لطفی در حق من بنما که در آخرین لحظات عمرم نام تو را به زبان

داشته باشم. آمین «والسلام»



شهید

حسین پارسا بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: اسماعیل

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۲۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۳

محل شهادت: شلمچه

نوع عضویت: بسیجی

عملیات: بیت المقدس ۷

محل دفن: گلزار شهدای امام زاده حسین (ع) بیدگل



## زندگی‌نامه

حسین، بیست و یکم فروردین ۱۳۴۷، در شهرستان کاشان چشم به جهان گشود. پدرش اسماعیل، کارمند بود و مادرش ایران خانم نام داشت. دانش آموز دوم متوسطه در رشته اقتصاد بود. به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت. بیست و سوم خرداد ۱۳۶۷، در عملیات بیت المقدس ۷ در شلمچه بر اثر اصابت ترکش شهید شد. مزار او در گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل واقع است.





شہید  
علی اکبر پهلوانی ستوده آرانی

زبان نیشگر کش  
به شوت تفریق و کشت



نام پدر: حبیب الله

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۸/۸

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱

محل شهادت: قم

عضویت: نیروی مردمی

عملیات: بمباران دشمن بعثی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع)



## زندگی نامه

علی اکبر پهلوانی در ۱۳۲۶/۷/۸ در کوی آب پخش آران در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در دبستان بونصرشیبانی و دو سال اول متوسطه را در دبیرستان نظام‌وفا گذراند ولی به علت علاقه به تحصیل علوم دینی در شانزده سالگی برای کسب معارف دینی به قم مهاجرت کرد. حدود دو سال به تحصیل علوم دینی پرداخت؛ ولی در ادامه به علت حوادث سال ۱۳۴۲ و فشار رژیم پهلوی به طلبه‌ها و از طرفی نداشتن پشتوانه مالی و درآمد کافی، از تحصیل حوزوی باز ماند. به پیشنهاد حجت‌الاسلام متوسل آرانی به فراگیری شغل نقاشی قالی پرداخت؛ ولی هم‌چنان به زی‌طلبگی خود ادامه داد و فردی دین‌مدار و متخلق به اخلاق اسلامی بود. او یکی از اعضای اصلی جلسه قرآن تفسیر آرانی‌های مقیم قم بود. این شهید بزرگوار در مبارزه با رژیم طاغوت پیشگام بود و بدون هیچ ترسی در همه اجتماعات علیه شاه شرکت می‌کرد. وی در هنگام شهادت دوست و هم‌شهری خود شهید علی محمد عبداللهی در کنار وی، شاهد به زیر تانک رفتن و شهادت او بوده است. شهید پهلوانی نوارها و اعلامیه‌های امام خمینی را در منزل خود مخفی می‌کرد و او در اولین فرصت آن‌ها را به آران منتقل و پخش می‌کرد. این مرد مبارز در بین دوستان و آشنایان به خوش اخلاقی و مهمان‌نوازی معروف بود. سرانجام این بنده مخلص خدا در چهارشنبه‌ی خونین قم به تاریخ ۶۵/۱۱/۱ به فیض شهادت رسید و پیکر مطهرش در جوار امام‌زاده محمد هلال (ع) آرام گرفت .



شهید

عبدالله تقوایی

زبان خویش گزشت  
به نوبت عزیزان گزشت



نام پدر: حسام الدین

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۳

محل شهادت: جنوب رود کرخه

عضویت: سپاه پاسداران

عملیات: والفجر ۲

محل دفن: گلزار شهدای بهشت زهرا



## زندگی نامه

عبدالله تقوایی یزدلی در سال ۱۳۴۵ در یزدل (ازتوابع آران و بیدگل) به دنیا آمد. تا اول دبیرستان تحصیل کرد. بعد از انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و به عنوان جانشین فرمانده پایگاه بسیج جوادالائمه شهرری مشغول خدمت شد. در سه نوبت و به مدت ۷ ماه در جبهه حضور داشت. آخرین اعزام وی به جبهه‌های حق علیه باطل در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۲ بود. در لشکر محمدرسول‌الله (ص) به عنوان خدمه تانک مشغول خدمت شد و در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۳ در جنوب رود کرخه به شهادت رسید و در گلزار شهدای بهشت زهرا آرام گرفت.

## گزیده وصایا و سخنان

اکنون که این وصیت نامه را می‌نویسم قلبم آکنده از عشق پیوستن به الله و ائمه اطهار (ع) می‌باشد.

من این راه پرافتخار را که راه امام حسین (ع) است، با آگاهی و شناخت انتخاب کردم و داوطلبانه در این راه قدم گذاشتم.

من داوطلبانه قدم در راه جهاد نهاده‌ام و سینه‌ام را آماج گلوله قرار داده تا کشته شوم و به معشوق خویش برسم. مادر مهربان و زحمتکش! از خداوند بخواه این هدیه‌ای را که به درگاهش دادی، بپذیرد.

پدرم! خدا را سپاسگزار باش از آنکه شما هم در این انقلاب، شهیدی تقدیم نمودی و پیش خدا و ائمه اطهار (س) سرافراز شدی.

امیدوارم موقعی که خیر شهادتم را برای شما آوردند شکر خدا را بکنید و خوشحال باشید.

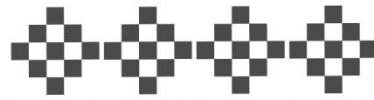
دوستان عزیز از شما می‌خواهم که مساجد را خالی نکنید.



شهید

محمد تقوایی یزدلی

زبان خویش گزینش  
به شوق تفریق و گشت



فرزند: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱۱/۲۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۲

محل شهادت: فاو

عضویت: بسیجی - دانش آموز

عملیات: والفجر ۸

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

محمد در تاریخ ۱۳۴۶/۱۱/۲۲ در خانواده‌ای مذهبی در روستای یزدل از توابع «شهرستان آران و بیدگل» متولد شد. با وجود شرایط سخت و دشواری که داشت دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت سپری کرد.

او در سال ۱۳۵۷ یگانه برادرش را در یک حادثه رانندگی از دست داد و غمی غریب، جان و روح لطیف این نوجوان رشید را فرا گرفت. خانواده محمد پس از این واقعه ناگوار، در حفظ و نگهداری محمد سعی و اهتمام بیشتری داشتند. غافل از آن که خداوند سبحان، در لوح محفوظ امر دیگری را ثبت کرده و حقیقتاً محمد را برای خود برگزیده است و اراده الهی نیز لایتغیر و سنتی حتمی است.

محمد پس از اتمام مقطع راهنمایی، وارد دبیرستان امام خمینی<sup>(ره)</sup> کاشان شد. همگام با تحصیل دوره آموزش عمومی بسیج را به پایان رساند. روح این نوجوان خدایی بود، کمتر سخن می‌گفت و شامل این سخن امام بود که فرمودند: «برای خدا کار کنید تا نتیجه کارتان تا ابد باقی بماند»

محمد پس از گذراندن آموزش، در عین حال که برای کمک به معیشت خانواده‌اش عسای دست آن‌ها بود، دو مرتبه در جبهه‌های حق علیه باطل شرکت کرد.

سال ۱۳۶۴ زمان تحقق اراده الهی بود. او آسمانی شده بود و خودش را برای سومین اعزام به جبهه آماده می‌کرد، هنگام خداحافظی با پدرش محل اصابت ترکش دشمن به بدنش را نشان داد و به جبهه اعزام شد و سرانجام در تاریخ ۶۴/۱۲/۲ در عملیات والفجر ۸ بر اثر بمباران هوایی دشمن بعثی به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه

تنها کاری که ما از ابا عبدالله الحسین (ع) آموخته‌ایم و باز هم می‌آموزیم، این است که سر و جان خود را فدای اسلام کرده، با کمال شوق علیه دشمنان قسم خورده اسلام قیام کنیم تا اسلام عزیز در تمام عالم پای‌گیر شود و برچیده شدن کفر، مقدمه‌ای باشد برای هر چه سریع‌تر شدن ظهور صاحب الزمان. (عج)

ای مردم! سعی و اهتمام در عظمت و شکوه رهبر داشته باشید. سعی کنید او را خوب بشناسید. در او عمیق فکر کنید. انوار الهی نورانی ایشان، بر هر کوردلی روشن است.

ما حق هستیم و راهمان نشأت گرفته از راه خونین حسین (ع) است. ما که بهتر از امام حسین (ع) نیستیم. او با این عظمت برای دفاع از اسلام شهید و خانواده‌اش اسیر شدند.

تاریخ وصیت‌نامه ۶۴/۱۱/۱۷





نام پدر: قدرت الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۳/۴

محل شهادت: بانه کردستان

عضویت: سرباز وظیفه

عملیات: گروه‌های ضد انقلاب

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان

## زندگی‌نامه

محمدتقی تقوایی در سال ۱۳۴۲ در خانواده کارگر و مذهبی دیده به دنیا گشود. در آغاز کودکی پدرش را از دست داد ولی با همت مادر با مسایل اولیه اسلام آشنا شد. محمدتقی به خاطر حسّ کنجکاوی عجیبی که به اسلام داشت، همیشه مورد علاقه و لطف دیگران بود.

در هفت سالگی در مدرسه فردوسی خیابان امام کاشان شروع به تحصیل کرد و همیشه در کلاس فردی خوش‌اخلاق بود. در زمان شکوفا شدن انقلاب اسلامی ایران، شرکتی فعال در برپایی تظاهرات و کمک کردن به تظاهرکنندگان داشت. محمدتقی پس از اتمام دوره ابتدایی، تحصیل را ترک و شغل نقاشی را انتخاب کرد. محمدتقی آن‌قدر خوب و مهربان بود که حتی یک همسایه از او ناراحت نبود. او سر به‌زیر، کم‌حرف، دل‌سوز انقلاب و راه امام بود و برای پیروزی انقلاب اسلامی در حد خودش فعالیت می‌کرد.

محمدتقی به علت علاقه به اسلام و راه شهادت و شناختی که از اسلام داشت، در بسیج سپاه پاسداران ثبت‌نام کرد و خود را برای رفتن به جبهه آماده کرد، تا این‌که در تاریخ ۱۳۶۲/۳/۷ به جبهه نبرد علیه صدامیان کافر رفت و دوره سه ماهه خود را به پایان رسانید. برای این‌که مادرش ناراحت نشود، دوباره به کار خود رو آورد و پس از مدتی مجدداً در تاریخ ۶۱/۳/۳ به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل رفت. در حال نگهبانی در سنگر، بر اثر ترکش نارنجک تفنگی زخمی شد و به کاشان برگشت. پس از مدتی موقع سربازی او فرا رسید. به خدمت مقدس سربازی اعزام و در کردستان خدمت کرد و در آخر با شوق و عشق که به خدای خود داشت و به هدف خود که شهادت بود رسید و به دیدار حق شتافت و پیکر مطهرش در کاشان تشییع و در گلزار شهدای دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد.

## گزیده وصایا و سخنان شهید

ما جهاد و شهادت را از حسین بن علی (ع) آموخته‌ایم و با کمال شوق و علاقه، آن را انجام می‌دهیم. راهمان نشأت گرفته از راه خونین حسین (ع) است و وظیفه ما زنده نگه داشتن دین اسلام است.

خواهرانم! سعی کنید که حجاب اسلامی را رعایت کنید و همیشه مطالعه داشته باشید و چون حضرت زهرا (س) و حضرت زینب (س) از نظر حجاب و صبر نمونه باشید. مصائب و سختی‌ها موجب می‌شود که انسان با مشکلات، خوب مبارزه کند و هرگز در مقابل آن به زانو در نیاید. احساس مسئولیت را فراموش نکنید که این عمل موجب می‌شود که همه یکسان کار کنند و طبق عمل خود مسئول باشند.

اگر می‌خواهید که در دنیا سرفراز و قدرتمند باشید تلاش و توکل بر خدا را فراموش نکنید.

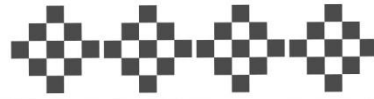
سعی کنید فرزندان خوب و خدمتگزار تربیت کنید و برای درس خواندن، آنان را تشویق کنید.



شهید

علی تقی زاده

زبان خویش گزشت  
به نوح تضریر و کسرت



نام پدر: محمود

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۶/۲۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۷

محل شهادت: خرمشهر

عضویت: بسیجی

عملیات: بیت المقدس

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

علی در بیست و سوم شهریور ۱۳۳۹ بدنیا آمد. پدرش کشاورز بود. تا پایان دوره متوسطه در رشته ریاضی درس خواند و دیپلم گرفت و به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت.

از خصایص شهید:

- در چهره ملکوتی‌اش اخلاص، نور خاصی بدان بخشیده بود و چنان گیرا و زیبا می‌نمود که هر بیگانه با اولین نگاه، تقوی و اخلاص را در صورتش می‌یافت.

- از فقر و تنگ‌دستی دیگران رنج می‌برد و سعی می‌کرد همواره زندگی‌اش را هم‌سطح با آنان نگه دارد.

- در برابر بیدادهای رژیم پهلوی ساکت ننشست و شروع به فعالیت برای برقراری اسلام کرد و با نوشتن اعلامیه‌ها و مقالات به روشنگری پرداخت.

- در زمان اوج‌گیری مخالفت‌های مردم علیه شاه، پدرش در اثر بیماری درگذشت.

- در جریان خیانت بنی‌صدر منفور و دار و دسته‌اش، همواره با پشتیبانی از روحانیت، در صدد خنثی کردن اعمال شیطانی آنان بود.

- صفات برجسته او آن‌چنان از دیگران متمایزش کرده بود که در میان هم‌سن‌هایش زبانزد دوستان و آشنایان بود. در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۷ در عملیات بیت‌المقدس برای فتح خرمشهر بر اثر اصابت ترکش به سر و پا به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید

این جنگ فقط علیه بعضی‌ها نیست و هیچ سختی و رنجی برای ما نیست زیرا که صدور انقلاب و جهانی شدن آن برای ما بزرگ‌ترین مسئله می‌باشد و برای شکوفایی این چنین انقلاب که سعادت بشر و رستگار ساختنش در درگاه باری تعالی هدف اساسی‌اش می‌باشد باید علف‌های هرزه را از ریشه برکنند.

ما برای صدور این انقلاب، جبهه‌هایی زیاد خواهیم داشت زیرا که هنوز شیطان بزرگ، پا در عرصه میدان مبارزه علیه اسلام دارد اگر چه به قول امام هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.

ای مهدی عزیز! ای منجی عالم! تو را به جان مادرت زهرا<sup>(س)</sup>، تو را به ناله‌های نیمه شب علی و تو را به ناله‌های یتیمان شهیدان انقلاب اسلامی قسم می‌دهم از خدا بخواه که هر چه سریع‌تر با شمشیر گداخته‌ات دشمنان اسلام و مسلمین و اشغالگران غاصب بی‌دین را از صحنه روزگار براندازی.

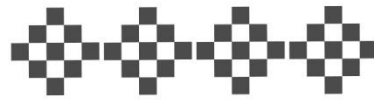
مهدی عزیز! ضعیفان زمین چشم انتظار تو اند، از خدا بخواه که فرجت را نزدیک‌تر بگرداند.



شهید

عباس تلک آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوح تضرع و کسرت



نام پدر: محمد علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محل شهادت: شلمچه

عضویت: بسیجی

عملیات: کربلای ۵

محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی (ع) آران



## زندگی‌نامه

شهدا ذخایر عالم بقایند. «امام خمینی»

عباس در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی، دو سال پس از قیام خونین پانزده خرداد ۱۳۴۲ در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد، دوران کودکی او با رنج و مشقت ولی با تربیت صحیح اسلامی سپری شد. او در هفت سالگی به محیط مدرسه راه پیدا کرد، این روزنه‌ای از امید او را بر آن داشت تا برای تحصیل علوم دینی و قرآنی و موفقیت اسلامی گامی استوار بردارد عباس در جریان انقلاب که همراه با تظاهرات و راهپیمایی‌های عظیم مردم سراسر ایران بود، یکی از یاران صدیق امام بود تا جایی که وجود عباس به عنوان «سرباز خمینی بزرگ» محسوب می‌گردید. عباس در دوران جوانی با نفس خود مبارزه می‌کرد. او همیشه مأنوس با قرآن بود و به اهل بیت (ع) عشق می‌ورزید. وقتی که خودش را شناخت تصمیم به ازدواج گرفت و با خانواده‌ای مذهبی و متدین ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک فرزند دختر و یک فرزند پسر می‌باشد.

عباس با داشتن دو فرزند، روانه جبهه‌های حق و باطل شد. در زمانی روانه جبهه‌های نبرد شد که بیشترین نیاز به حضور در میان فرزندان احساس می‌شد؛ ولی او خدا و جهاد در راه خدا را بر همه چیز برتری داد و راه شهادت را پیشه خود کرد.

عباس در عملیات‌های مختلف شرکت کرد تا اینکه در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید و پیکر مطهرش در منطقه شلمچه به جا ماند و پس از هشت سال دوری و انتظار به وطن بازگشت. روحش شاد.



## فرازی از وصیت‌نامه شهید

...حمد و سپاس خدا را که به این بنده حقیر و کوچک خود توفیق شهادت در راه خویش عنایت فرمود و ما را به راه راست هدایت نمود؛ راه کسانی که به ایشان نعمت عطا فرمود نه راه کسانی که به آن‌ها خشم فرمود.

با نام او سخنم را آغاز می‌کنم: ای امت حزب‌الله! چند کلمه‌ای اگر لیاقتش را داشتم با شما سخن بگویم.

عزیزان، شما را توصیه می‌کنم به پرهیزگاری و ترس از خدا، نظم در کارها، چشم‌پوشی از این دنیای زودگذر و دل نبستن به آن و بلکه دل بستن به خدا و پیامبر (ص) و جانشین‌هایش همانا که مصداق «اولی الامر منکم» هستند.

ای امت مسلمان جهان! از شما می‌خواهم به آیه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمْعِيًّا وَلَا تَفَرَّقُوا» عمل نمایید و همگی به ریسمان محکم الهی چنگ زنید و متفرق نشوید. ان‌شاءالله

دست از یاری دین خداوند بی‌نیاز، امام عصر «ارواحنا له الفداء» و حسین زمان، امام خمینی، بردارید و به آیه «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» عمل نمایید. خدا را یاری کنید تا شما را یاری دهد و در مصیبت‌ها ثابت قدمتان دارد. ان‌شاءالله.

جبهه‌ها، شهیدان، معلولان و اسیران را از یاد نبرید و اجازه ندهید اسلحه و پرچم شهیدان و سرداران قرآن بر زمین بماند. برخیزید اسلحه ایشان را به دست آورید و پرچم آن‌ها را برافراشته نگاه دارید. ان‌شاءالله.

مسجدها و پایگاه‌ها را که صحنه عبادی و سیاسی امت خالی نگذارید و به خصوص نماز جمعه که مهم‌ترین فریضه عبادی و سیاسی و یکی از مهم‌ترین دستاوردهای انقلاب اسلامی است را فراموش نکنید.

در نهایت از شما ای امت قهرمان! تقاضا می‌کنم حضور دایمی خود را در صحنه‌های انقلاب حفظ نمایید. ان‌شاءالله

## سخنی با خانواده:

ای مادر عزیز و ای پدر گرامی! از شما می‌خواهم که مرا حلال نمایید به خصوص شما مادرم که واقعاً شیرزن بودی و مرا تربیت کردی و با رنج و زحمت جانفرسا مرا به این سن رسانیدی. از شما می‌خواهم که با آن لطف مادری که خداوند متعال در دل شما گذارده مرا ببخشید. ان‌شاءالله

مادرم! اگر شهید شدم در ملأ عام برایم گریه نکنید و صبور و مقاوم باشید، حتی در تنهایی خود هم بر مظلومیت سرور و سالار شهیدان (ع) گریه کنید. مادرم، اگر توفیق شهادت نصیبم شد نزد خداوند و پیامبر و سرور بانوان عالم

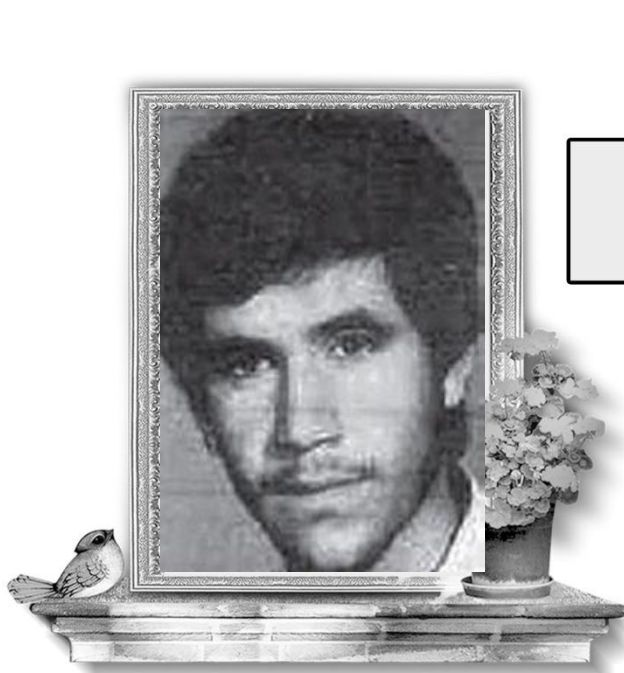
۱. سوره آل عمران - آیه ۱۰۳.

۲. سوره محمد - آیه ۷.

حضرت فاطمه<sup>(س)</sup> و ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> افتخار بس بزرگی برای شما خواهد بود و شما در نزد ایشان روسفید خواهید بود. ان شاء الله

خواهر عزیزم! از شما می‌خوام که پیرو راه زینب<sup>(س)</sup> و ادامه دهنده راه شهیدان باشید و بدانید که سیاهی چادر شما برنده‌تر و کوبنده‌تر از خون شهیدان است و شما با حجابتان منافقان و دشمنان کوردل را ناکام می‌کنید. ان شاء الله همسر عزیز و فداکارم، از شما می‌خواهم راه ما را زینب‌گونه ادامه دهید و لحظه‌ای درنگ ننمایید. فرزندانم را با الگوی زینب<sup>(س)</sup> و علی بن حسین<sup>(ع)</sup> تربیت نمایید و بدانید که من در نزد شما امانتی بیش نبودم و

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ان شاء الله



شهید

حسن علی جعفری

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین و کسرت



نام پدر: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۳/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲۸

محل شهادت: شلمچه

عضویت: سرباز سپاه

عملیات: کربلای ۵

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد



## زندگی نامه

حسن‌علی جعفری در تاریخ ۱۳۴۷/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی واقع در منطقه شهید مطهری نوش‌آباد دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در نوش‌آباد گذراند و بخشی از دروس باقی‌مانده راهنمایی را در جبهه به پایان رساند.

در سال ۱۳۶۲ علی‌رغم سن کم (۱۵ سال) تصمیم گرفت از تعلقات دنیایی دل بکند و به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل برود. بسیجی پانزده ساله‌ای که از شجاعت و ورزیدگی خاصی برخوردار بود.

در عملیات‌های مختلف همچون کربلای ۴ و ۵ بعنوان تیربارچی و تک‌تیرانداز شرکت کرد و در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه با تیرگریف از ناحیه پا زخمی و جانباز شد و به ناچار به نوش‌آباد بازگشت و در راه رفتن به سختی راه می‌رفت؛ اما به محض این‌که با خبر شد عملیات کربلای ۵ در راه است، آرام و قرار نداشت. با وجود جانباز بودن خود را به عملیات رساند و مشیت الهی بر این قرار گرفت که در ۲۹ اسفند ۱۳۶۵ در سن هجده سالگی و در آستانه شب عید ۱۳۶۶ شمسی، عیدی خود را بگیرد و با تیری که بر قلبش نشست به یاران شهیدش پیوندد.

روحش شاد و یادش گرامی.

## وصیت‌نامه

بنام آن‌که از سوی او آمده‌ایم و عاقبت به پیشگاه مقدسش باز خواهیم گشت و با سلام به ساحت مقدس امام‌زمان (عج) و با درود به پیرجماران، امید محرومان جهان نور چشم رزمندگان امام خمینی (ره) و با درود و سلام خدمت ملت شهیدپرور همیشه در صحنه ایران چند جمله‌ای به عنوان وصیت‌نامه بیان می‌کنم.

ابتدا چند کلامی به معشوقم خداوند - تبارک و تعالی - خدایا! معبودا! بزرگوارا، ای که هیچ قدرتی در برابرت قابل قیاس نیست، ای تو که دریای کرامت و لطف ساحل ندارد و ای تو که هیچ بنده توبه‌کننده از اعمال زشت را از درگاه خود نمی‌رانی، بارها معصیت کردم ولی باز تو مرا پذیرفتی؛ ولی ای رحمان و رحیم! برای آخرین بار به سوی تو رو کرده و از اعمال بدم طلب بخشش می‌کنم. امید تو و یاری تو پس از عمری عصیان سعی بر ترک گناه می‌کنم و از تو یاری می‌طلبم که مرا از وساوس شیطان حفظ کنی و موفقم بداری. از این لحظه می‌خواهم راه پیشوایم علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) را پیشه کنم و راه سرورم حسین‌بن‌علی (ع) را شروع کرده و در برابر تمام یزدیان ایستاده و تا آخرین لحظه عمر و تا آخرین قطره خون در این راه مبارزه نمایم. پس ای قادر باری تعالی مرا در این راه کمک کن که بدون یاری تو هیچ و پوچم.

اما چند سخنی با امام بزرگوارم! ای امام عزیز، درود خدا و پیامبران خدا و بندگان خاصش بر تو باد که اگر تو نبودی معلوم نبود جوانان ما در چه راهی بودند. معلوم نبود بر سر اسلام عزیز چه آمده بود و با قرآن پرفرازمان چه کرده بودند. ای امام بزرگوار! از این لحظه که سخنانم روی کاغذ نوشته می‌شود و روی نوار ضبط می‌شود با خدای خود پیمان می‌بندم که تا آن لحظه که جان در تنم باشد و توان انجام دادن کوچک‌ترین کاری را داشته باشم دست از اسلام و امام بر نمی‌دارم و تا آخرین قطره خونم در راه اسلام مبارزه کرده و خدماتی را که در دستم باشد انجام دهم. هر چند قابل نیستم ولی از خداوند - تبارک و تعالی - سعادت و لیاقت آن را خواهانم.

کلامی با مردم همیشه در صحنه: ای مردم دلیر! ای مردم رزمنده! ای مردم ایثارگر و شهیدپرور و همیشه در صحنه! سلام، سلامی به گرمی خون شهیدان به شما باد، امیدوارم که سلام بنده حقیر را پذیرا باشید و از کارهای روزانه و فعالیت‌های بی‌پایانتان خسته نباشید، خداوند به شما قوت عطا کند. بنده هرچند لایق هم‌کلامی با شما نیستم ولی چند سخن به عنوان تذکر و یادآوری بیان می‌کنم: ای مردم شجاع! خود می‌دانید که قبل از جنگ و قبل از انقلاب؛ اکثر شما تأسف می‌خوردید که چرا در زمان سرور آزادگان ابا عبدالله الحسین (ع) نبودید تا او را یاری کنید و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» او لبیک گوید، ولی خوش‌بختانه در زمانی نه‌چندان دور حاجتتان برآورده شد و مبارزه

با یزیدیان آغاز شد! پس بدون هیچ شک و تردیدی امام زمانتان را یاری کرده که راه او به جز راه حسین بن علی (ع) نیست پس اگر امامتان را تنها گذاشتید. درست مثل این است که در زمان امام حسین (ع) کار کوفیان را کرده‌اید و بدانید که تمام سخنان امام نشأت گرفته از سخنان پیامبران (ع) و اولیاءالله است و سخن پیامبران (ع) همان سخن خداوند است. بنابراین اگر به سخنان امامتان گوش داده و عمل نمایید جای هیچ نگرانی نیست که امام خود حلال همه مشکلات است.

در آخر عرض می‌کنم که از این خطبازی و این شخصیت و آن شخصیت دست بردارید. هر که امام با او بود و او با امام؛ شما هم با او باشید و بدانید که اگر خطری شما را تهدید کرد قبل از همه امام خود، وی را خوانده و در برابر چند تن از شخصیت‌های کشوری او را نصیحت کرده سپس به او اخطار می‌دهد که اگر عوض نشوی تو را به دستور اسلام زندانی می‌کنم پس خود دانید و خدای خود در آخر بگویم اگر کوتاهی کنید اولاً: ضربه غیر قابل جبران خواهید خورد ثانیاً: خون شهدا را پای مال کرده‌اید.

سخنی با دوستان و خویشان: ای دوستان عزیز! هر چند که من لیاقت دوستی نداشتم و هر چند که حق دوستی را نسبت به همگی ادا نکردم ولی محبت و لطف شما بود که توانستم چند صباحی با شما باشم.

بالاخره ای دوستانم! از شما می‌خواهم که در یاری امام کوتاهی ننمایید و تمام هدفتان خدمت به اسلام و خلق الله باشد و سخنانتان اگر چه باعث ناراحتی افرادی شود به جز سخن حق نباشد و در زمان جنگ جبهه را خالی نگذارید. از نیکی به والدین خود کوتاهی نکنید و هر چند گاه اگر فرصتی برایتان پیش آمد بر سر قبرم آمده و روحم را شاد کنید و اگر به قبرم دسترسی نداشتید حتماً هر هفته به گلزار شهدا بروید که باعث می‌شود روحی دوباره بگیرید و دلتان نرم‌تر از قبل گردد. ضمناً از همگی طلب بخشش دارم و التماس دعا.

ای خویشان عزیز! در مرگ من ناراحت نباشید که خود دانسته و آگاه راه خود را یافتم و تا آن حدی که برایتان امکان دارد برایم گریه نکنید و اگر گریه کردید در انتظار نباشد و خواهش می‌کنم بعد از شهادتم هیچ کس برایم لباس مشکی و سیاه نپوشد زیرا من به آرزوی دیرینه خود رسیده‌ام و در این راه کام‌یاب گشتم؛ پس فراموش نشود. مسئله دیگر این که علاوه بر سخنان گذشته تمام کارهای خود که می‌خواهید انجام دهید، خداوند را ناظر اعمال خود ببینید. در آخر اگر کوتاهی از بنده دیدید به بزرگی خود ببخشید.

در آخر سخنی با فریب‌خوردگان: ای کسانی که فریب‌خورده و کارهای بی‌خلاف دستورات اسلام انجام می‌دهید

بدانید، تمامی خوشی و لذات دنیوی لحظاتی بیش نیست و به زودی مرگ بر شما غلبه خواهد کرد و از کرده خود پشیمان خواهید شد و آن لحظه دیگر فایده‌ای ندارد پس تا دیر نشده بازگردید و بدانید که خدا شما را می‌پذیرد، خداوند خطاب به شما می‌گوید: «لو علم المدبرین هی کیف انتظاری بهم و شوقی الی توبتهم لماتوا شوقاً الی ولتفرقت اوصالهم؛ اگر کسانی که به من پشت کرده‌اند اگر بدانند چگونه انتظار آنان را دارم و به بازگشت آنان مشتاقم هر آینه از شوق آمدن به سوی من می‌میرند و بند از بندشان جدا می‌شود، پس ای مخاطبان! ننگتان باد اگر این سخن را بشنوید و به راه خود ادامه دهید و به راه راست باز نگردید.

دیگر عرضی ندارم و از تمامی خویشان، دوستان و همسایگان طلب بخشش می‌نمایم».

خدایا! دوستانم یکی پس از دیگری به تو پیوستند. من هنوز در این دنیای فانی به گناه‌کاری مشغولم،

خدایا! دیگر تحمل دیدن قبر دوستانم را ندارم.

خدایا! دیگر تحمل سیاه‌پوش کردن خانه‌ها و مسجدها را ندارم.

خدایا! دیگر تحمل دیدن بچه‌های خردسال را بر روی قبر پدرشان ندارم.

خدایا! خدایا! چه بگویم و دلم را به چه خوش کنم، به گناهانم خودم یا به خیر این دنیای بی‌وفا؟

آه خدا! عهدهای قبلم را برای سال آینده تجدید می‌نمایم که ای خدا! اگر قرار شد حتی قطره‌ای از خونم ریخته

شود خدا، فقط و فقط برای رضای تو باشد و در راه تو ریخته شود. خدایا! اگر قرار است مرا از این دنیا ببری مرگ مرا

شهادت در راهت قرار بده و اگر درد و مصیبتی به من دادی صبر آن را نیز به من عطا فرما. خدایا سال ۱۳۶۶ را برای

خود «سال خودسازی و مبارزه با نفس» قرار داده و به احترام چهارده معصوم (ع) چهارده عهد می‌بندم که در سال

۱۳۶۶ به اجرا درآورم و در عمل و اجرای آن از تو کمک می‌خواهم.

## نامه‌ای از شهید عزیز

به نام خدا - به نام خدایی که به انسان جان داده - به گل لطافت به شب‌نم ظرافت و به کوه صلابت به آسمان عظمت و به نام خدایی که محبت در جان‌ها جای داده است.

خدایا! الهیا! معشوقا! بعد از چندین طلوع و غروب خورشید و ماه باز نور و کرامت و لطف تو روزنه‌ای در قلب سیاه و آلوده‌ام گشود و مرا به سوی تو پرواز نمود و زبانه به سخن گشوده شد.

آری! خدایا باز برای خالی کردن دردهای دلم قلم برداشته و کاغذ را سیاه می‌نمایم تا شاید گفتگوی با تو، سیاهی قلبم را بر روی کاغذ پیاده کنم و دردهایی که شاید به علت فراموشی چند صبحی دیگر فراموش نمایم آثار آن را روی کاغذ داشته باشم.

ای خدا! چه بگویم که تو ناگفته به آن دانایی. بالاخره خداوند سال ۱۳۶۵ هم ساعتی بیش نمانده. هر چند در این سال به جز عصیان و معصیت تو را نکردیم. هر چند در این سال پر برکت پیروزی‌های بزرگی به دست این اسلام و مسلمین آمد؛ ولی پروردگارا، در این سال دوستان زیادی از دست دادم که هر کدام داغ سنگینی بر روی دل ما نهادند. ای خدا! دیگر چهره‌های نورانی محمد و نعمت الله منصور را نخواهم دید، دیگر با برادر علی‌رضا صادقی هم کلام نخواهم شد. دیگر نامه‌ای از سوی برادر مهدی ملکی و اکبر مکاری به دستم نخواهد رسید. دیگر سمیه، بابایی نخواهد داشت که او را نوازش کند و مهر و محبت پدری را به او بنمایاند. دیگر با محمد منصور و اکبر مکاری به گلزار نخواهیم رفت. دیگر رضا عباس‌زاده و حسین سبیلی را در صفوف نماز جماعت نخواهم دید. دیگر اصغر طاهری را زیارت نخواهم کرد دیگر با عباس روشنی شوخی نخواهم کرد.

و خدا! چرا همه رفتند و من ماندم، خدا این جمله نه از باب ناشکری و کفر گفتن باشد.

خدا! بر بی‌لیاقتی خود تأسف می‌خورم که دوستانم یکی پس از دیگری به تو پیوستند، من هنوز در این دنیای فانی به گناه و معصیت مشغولم.

خدا! دیگر تحمل دیدن قبر دوستانم را ندارم، خدایا دیگر تحمل سیاه‌پوش کردن مادران را ندارم.

خدا! دیگر تحمل دیدن بچه‌های خردسال را بر روی قبرهای پدرانشان ندارم.

خدا! خدا! خدا! چه بگویم. دلم را به چه چیز خوش کنم به گناهان خودم یا به خیر این دنیای بی‌وفا.

آه! خدا! عهدهای قلبم را برای سال آینده تجدید می‌نمایم که ای خدا اگر قرار شد که حتی قطره‌ای از خونم ریخته شود خدا فقط و فقط برای رضای تو باشد و در راه تو ریخته شود.

خدایا! اگر قرار است مرا از این دنیا ببری مرگ مرا شهادت در راه خودت قرار بده و اگر درد و مصیبتی به من دادی صبر آن را نیز به من عطا بفرما.

خدایا! سال ۱۳۶۶ را برای خود سال خودسازی و مبارزه با نفس قرار داده و به احترام ۱۴ معصوم ۱۴ عهد می‌بندم که در سال ۱۳۶۶ به اجرا درآورم و در عمل و اجرای آن از تو کمک می‌خواهم.

ساعت ۷:۳۵ شب تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۲۸ حسن‌علی جعفری





شهید

جواد جعفری

زبان خویش گزشت  
به نوت هنر و کسب



نام پدر: نظام

تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۱۰/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۳/۱۴

محل شهادت: پاسگاه زید

عضویت: بسیجی، کارگر کارخانه مخمل و ابریشم کاشان

عملیات: کربلای ۵

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## وصیت‌نامه

شهید جواد جعفری، دی ۱۳۳۰ در شهر کاشان چشم به جهان گشود و در کانون خانواده‌ای متعهد و متدین به شعائر دینی تربیت یافت و بالنده شد. جواد، دومین فرزند خانواده، دوران طفولیت را با تمام شیرینی‌های پست سرگذاشت و سپس وارد مدرسه شد. تا پنجم ابتدایی تحصیل را ادامه داد و بعد به شغل آزاد روی آورد. آن زمان در فضای حاکم بر جامعه و دین‌ستیزی حکومت طاغوت، تلاش کرد در مسیر پاکدامنی و صراط مستقیم قدم بردارد و روحش را با دعا و نیایش به درگاه خدا تطهیر و منزّه از معصیت قرار دهد.

جواد، جوانی مهربان، شوخ طبع و دوست‌داشتنی بود. به ورزش فوتبال علاقه زیادی داشت و نسبت به دیگران با مودت و عطفوت برخورد می‌کرد. سال ۱۳۵۲ به خدمت سربازی فرا خوانده شد و دو سال خدمت را با همه فراز و نشیب آن در محیط نظامی دور از مبانی اعتقادی‌اش سپری کرد. پس از اتمام سربازی به وطن خود بازگشت و در کارخانه حریر و مخمل کاشان مشغول به کار شد. رفتار و کردار جواد آنقدر با خضوع و خشوع همراه بود که طولی نکشید که در کارخانه محبوب دل همکارانش شد. سال ۱۳۶۵ سنت نبوی را گردن نهاد و همسری مهربان و قناعت‌پیشه را برگزید و با مراسمی ساده، زندگی مشترک خود را آغاز کرد. با پیوند مبارک خویش سه فرزند برومند از خداوند هدیه گرفتند.

شهید جواد جعفری، انسانی دیندار، خانواده‌دوست و بسیار عاطفی بود. زمانی که پای دین، حق و عدالت و آزادی به میان آمد، لحظه‌ای مسامحه نکرد و برای پیروزی عدالت و به اهتزاز درآمدن پرچم اسلام چون دیگر مردمان انقلابی و معتقد به مبانی اسلامی وارد عرصه مبارزه با حکومت مستبد و وابسته به استکبار شد و در پرمخاطره‌ترین لحظات تظاهرات بر علیه رژیم، سینه را آماده گلوله کرد.

جواد جعفری بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) در مسجد و پایگاه، فعالیت‌های خود را استمرار بخشید و از مبلغان راه و خون شهیدان بود. آنگاه که بانگ مهیب جنگ و تهاجم بی‌رحمانه استکبار به سرکردگی رژیم بعث، سایه شوم خود را به آسمان کشور عزیزمان گستراند، باز حس ایثار و از خود گذشتگی، او را بی‌تاب کرد و در اوایل سال ۱۳۶۰ به همراه دوستان و برادر کوچک‌ترش علی‌اکبر از طریق بسیج کاشان با سربند یاحسین و یا زهرا، گام‌های پولادینش را بر سرزمین حماسه‌ها نهاد تا دست زیاده‌خواهان را از مرز و بوم کشور اسلامی مان کوتاه نماید.

شهید جواد جعفری هرچقدر که عمر پربرکتش را در جبهه‌های نبرد با دشمن سپری می‌کرد، آتش وصال در وجودش شعله‌ورتر می‌شد و بی‌امان خواهان یورش به دشمن بود. سرانجام این فرمانده دسته، که وجود پرصلابتش باعث به وجود آمدن روحیه مضاعف در سایر رزمندگان اسلام می‌شد در تاریخ ۱۳۶۳/۳/۱۴ بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن در منطقه پاسگاه زید، شراب طهور شهادت را نوشید و کامش با شهد شهادت شیرین گشت و چون ابراهیم خلیل برای برپایی شریعت دین خدا و رضای خالق از مکنونات و انفاس دنیوی گذر کرد تا به جاده معرفت الهی برسد و در محفل یاران سفرکرده‌اش چون نامیان گمنام در آسمان کویر ایران خوش بدرخشد.

### ((برای رزمندگان شربت درست کنم))

سال‌ها از هجرت پرستوهای مهاجر می‌گذرد و ما در لابه‌لای صفحات تاریخ در پی آنیم که این رادمردان عرصه جهاد و شهادت که بودند و چه کردند! این نامیان گمنام حلاوت ایثار را در بی‌نشانی می‌جستند و هرگز برای شهرت، جاه و مقام، قدم پیش نگذاشتند و این بالاترین مقامی است که از جانب حضرت حق دریافت کردند و در زمره عندربهم‌یرزقون قرار گرفتند. من نوجوانی بیش نبودم که در اوایل انقلاب اسلامی و قیام ملت شریف ایران علیه طاغوت، هم‌پای برادرم شهید جواد جعفری وارد میدان نبرد با ظلم شدم. جواد بسیار شجاع و نترس بود و بارها دیگر دوستانش را که با ما به تظاهرات و راهپیمایی می‌آمدند، با دیدن شور و هیجان انقلاب در او انگیزه مضاعف می‌گرفتند و به وجد می‌آمدند. یک روز در حین تظاهرات، مأموران کماندوی رژیم به مردم حمله کردند و اسلحه خود را به سمت برادرم نشانه گرفتند تا او را با تیر بزنند.



شهید

ماشالله جعفری علی آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرع دست



نام پدر: نظام

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۹/۲۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲

محل شهادت: خرمشهر

عضویت: بسیجی، کارگر کارخانه مخمل و ابریشم کاشان

عملیات: بیت المقدس

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

ماشالله در سال ۱۳۴۴/۹/۲۴ متولد شد، هفت ساله بود که به مدرسه رفت و تحصیل را تا اول راهنمایی ادامه داد. او از ابتدا از اعتقادات مذهبی خوبی برخوردار بود و اگر در شرایطی قرار می‌گرفت که احساس می‌کرد نیاز است «امر به معروف و نهی از منکر» کند، به این امر واجب اهتمام می‌کرد.

اهمیت دادن به واجبات، ترک محرمات و اعتقادات راسخ دینی او باعث شد در محله او را «شیخ ماشالله» خطاب کنند.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، سنّ کمی داشت؛ اما با فرمایش حضرت امام که فرمودند: «در خانه‌ها ننشینید و به جبهه‌ها هجوم آورید» به بسیج مراجعه کرد؛ ولی او را اعزام نکردند.

وی در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۲ بعد از استخدام در کارخانه حریر و مخمل کاشان، مجدداً به بسیج مراجعه کرد و با اصرار توانست آموزش نظامی را طی کند و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱۹ به جبهه اعزام شود.

او در هر سه مرحله عملیات بیت‌المقدس شجاعانه با دشمن جنگید و سرانجام در مرحله چهارم این عملیات در منطقه خرمشهر به شهادت رسید. او در حالی به شهادت رسید که مشغول وضو گرفتن برای ادای نماز شکر بود.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله جعفری

... ای مادر مهربانم! اگر شهید شدم مرا ببخشید و راضی نیستم برایم گریه کنی.

پدر و مادرم، از انقلاب اسلامی ایران، از احکام دین و فرمایش رهبر بزرگ انقلاب، امام خمینی (ره) نایب

حضرت مهدی صاحب الزمان (عج) حمایت کنید و از آن پیروی نمایید.

... ای ملت شهید پرور ایران و مادرانی که فرزندان خود را به اسلام تحویل دادید تا با خون خود اسلام بزرگ را

آبیاری کنند، ای مادرم! نمی‌دانی که چه کسانی شهید شدند و به بهشت رفته‌اند. ای مادر مهربانم! اگر شهید شدم

من را می‌بخشید و اگر شهید شدم راضی نیستم، که برایم گریه کنی و بر سر و صورت خود بزنی و این شهادتی که

نصیب من شده است لیاقت آن را از بین ببری و از دست شماییز که برای من گریه کرده‌اید راضی نیستم،

مادر و پدرم! از انقلاب اسلامی ایران و از احکام دین و چیزهایی که رهبر بزرگ انقلاب امام خمینی و مهدی

صاحب زمان (عج) می‌گویند بر شما واجب است که پیروی کنید و دوری از آن نیز حرام می‌باشد،

مادر و پدرم! مرا می‌بخشید اگر بچه بودم و شما را اذیت کردم. مادرم دو سال تمام برای من زحمت کشیدی و

شب و روز خواب نمی‌کردی و بی‌خوابی کشیدی، برادران و خواهرانم! اگر من شما را اذیت کردم من را حلال کنید،

خداحافظ مادر، پدر، برادران و خواهرانم

الله اکبر خمینی رهبر

الله اکبر خمینی رهبر



شهید  
مر قضي جعفریان (تبعه افغانستان)

زبان خویش گزشت  
به تو تهنیت و کرامت



نام پدر: موسی

تاریخ تولد: ۱۳۷۰/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۹۶/۰۷/۱۵

محل شهادت: سوریه

عضویت: بسیجی

عملیات: مدافع حرم

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هاشم (ع)



## زندگی‌نامه

مرتضی جعفریان در سال ۱۳۷۱ در خانواده‌ای مذهبی و زحمت‌کش به دنیا آمد. او فرزند سوم خانواده بود. به دلیل شرایط سخت اقتصادی خانواده، تحصیل را بعد از دوران ابتدایی رها کرد و به شغل بنایی و سنگ‌تراشی روی آورد. او فردی دلسوز و مهربان برای خانواده و خویشاوندان بود. از لحاظ اخلاقی بهترین فرد در خانواده بود و خواهرش از مرتضی به عنوان دوست و حامی یاد می‌کند. مادر شهید می‌گوید: «مرتضی بسیار قانع بود به طوری که حتی یک چای هم از من طلب نمی‌کرد.» ایام محرم در تمام جلسات مذهبی و عزاداری حضور فعال داشت و به امام حسین (ع) بسیار عشق می‌ورزید. به دلیل مخالفت والدین جهت اعزام به سوریه، بدون اطلاع خانواده لباس‌های رزم خود را داخل کیسه‌ای سیاه رنگ گذاشت و جهت نبرد با دشمن به سوریه اعزام شد. بعد از یک ماه با خانواده تماس گرفت و از حال خود خبر داد. ۵ مرتبه به سوریه اعزام شد و هر بار به مدت ۱۰ الی ۱۳ روز به ایران می‌آمد و به خانواده خود سر می‌زد. به گفته مادرش شهید حتی در زمان حضور در ایران نیز با لباس رزم و پوتین خود از خانه بیرون می‌رفت و خود را سرباز حضرت زینب (س) می‌نامید.

آخرین بار که مرتضی خود را برای رفتن آماده می‌کرد مادر دچار دل‌شوره و استرس شده و از او می‌خواهد در کنار خانواده بماند؛ ولی مرتضی که شوق شهادت در چهره‌اش موج می‌زد به مادر بیان می‌کند که اگر اجازه ندهی، من در قیامت در محضر حضرت زهرا (س) و حضرت زینب (س) شکایت می‌کنم که مادرم اجازه رفتن به جبهه و دفاع از حرم را به من نداد. مادر با این حرف فرزند دلش می‌شکند و رضایت می‌دهد.

شهید مرتضی جعفریان قبل از رفتن وصیت می‌کند: «من نسبت به هیچ‌کس مقروض نیستم که بعد از من بخواهد به خانواده‌ام مراجعه کند.»

مرتضی قبل از شهادت در حالی که زخمی بود، با خانواده تماس گرفت و اطلاع داد که من خوبم و نگران من نباشید و در تاریخ ۱۳۹۶/۰۷/۰۱ بر اثر ترکش دشمن به فیض شهادت می‌رسد.





نام پدر: عبدالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴

محل شهادت: طلائیه

عضویت: بسیجی. دانش آموز

عملیات: خیبر

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

محمد در اسفندماه سال ۱۳۴۵ در یزدل متولد شد پدر و مادرش او را از کودکی با عشق به اهل بیت پرورش دادند. شش ساله بود که وارد دبستان شد و دوره ابتدایی را در مدارس فردوسی و محسنی آراسته به پایان رساند. سپس وارد مدرسه راهنمایی نساجی شد و قبل از پایان دوره راهنمایی، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد. او دیگر طاقت ماندن در منزل و مدرسه را نداشت و بعد از آموزش نظامی، در جبهه‌های کردستان به مبارزه علیه مزدوران عراق و گروهک‌ها مشغول شد. او در دومین اعزام خود در عملیات‌ها والفجر ۲ و ۳ شرکت و از ناحیه دست و پا مجروح شد. بعد از مدتی بستری در بیمارستان، در منزل به استراحت پرداخت. پس از بهبودی با بسیج همکاری داشت و در بهداری سپاه کاشان به عنوان بسیجی ویژه مشغول خدمت شد.

محمد از اخلاق و برخورد خوبی برخوردار بود که این خصوصیت او زبانزد دوستانش بود.

## از خصوصیات اخلاقی شهید:

محمد در مهمان‌نوازی، شاخص و زبازد خاص و عام بود. هر وقت یکی از بستگان و آشنایان را در شهر می‌دید آن‌ها را به خانه دعوت می‌کرد و به آن اهمیت می‌داد. در منزل نیز بسیار خوش‌رفتار، بشاش و خنده‌رو بود و حرکات و رفتارش باعث می‌شد که دل دیگران و اعضای خانواده شاد شود.

به یزدل و بچه‌های یزدل علاقه خاصی داشت. با وجودی که بسیاری از آن‌ها را نمی‌شناخت؛ اما هر جا آن‌ها را می‌دید به گرمی با آن‌ها برخورد می‌کرد. یک‌دفعه در جبهه یکی از بچه‌ها به او گفته بود که امشب بچه‌های یزدل به منطقه می‌آیند، او هم از قبل برای آن‌ها غذا گرفت تا از راه برسند و خودش هم غذا نخورد و صبر کرد تا بچه‌ها بیایند و با هم غذا بخورند.

## از شجاعت‌های ایشان:

محمد پسر شجاع و دلیری بود، در یک عملیات با چهل نفر از رزمندگان راه را گم کردند و در یک تنگه باریکی گرفتار شدند، آن‌ها نمی‌توانستند به دلیل نامشخص بودن منطقه، از آن خارج شوند. بچه‌ها چهار شبانه‌روز در آنجا مانده بودند و آذوقه آن‌ها رو به اتمام بود و اگر از این منطقه بیرون می‌آمدند رزمنده‌ها شهید و یا اسیر می‌شدند. ناگهان در نزدیکی منطقه، دو فرد ناشناس را می‌بینند؛ ولی هیچ‌کس حاضر نشد به نزدیک آن‌ها شود و از آنان کمک بگیرد. محمد اعلام آمادگی کرد و تنها رفت و آن‌ها را خلع سلاح کرد و به آن‌ها قول داد که اگر راه را نشان دهند و چهل نفر را سالم به پادگان برساند آن‌ها را رها کند. آن‌ها هم چهل نفر را سالم و تندرست به پادگان رسانند. و یا در یک

عملیاتی که بیست نفر از بچه‌ها پشت تپه‌ای مجروح شده و نتوانسته بودند به عقب برگردند فرمانده اعلام کرد چه کسانی حاضرند مجروحین را بیاورند؟ در ابتدا وقتی محمد چهار مجروح را آورد، بقیه با دیدن رفتارش، برخاسته و سایر مجروحین را آوردند.

#### پدر شهید می‌گوید:

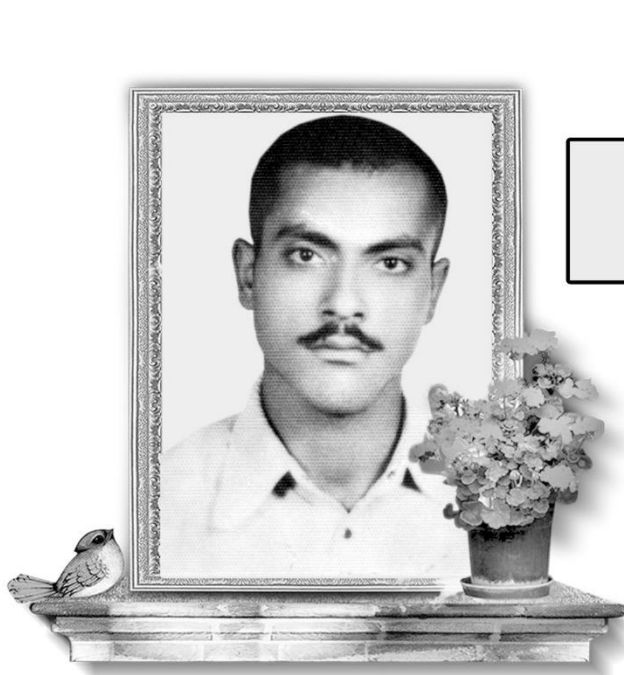
هنوز آثار جراحی عملیات‌های والفجر ۲ و ۳ را بر بدن داشت که برای سومین و آخرین مرتبه به جبهه عزیمت کرد تا ندای «هل من ناصر ینصرنی» امامش را لبیک گوید و در عملیات بزرگ خیبر در جبهه‌های جنوب شرکت کرد و پس از رزمی بی‌امان علیه کفار بعثی در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۷ به شهادت رسید.

### فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد جوادیان یزدلی

شهادت در مکتب اسلام مقامی بالاست که فقط به اولیای خاص خدا داده می‌شود و شهید زنده است و شاهد و البته نه آن که جسمش زنده باشد، بلکه خون به ناحق ریخته او به پیکر جامعه تزریق می‌شود و حیاتی جدید می‌دهد، هم‌چنان که خون اباعبدالله الحسین (ع) و یارانش حیاتی به اسلام داد و ظالمان را نابود کرد و آموختند که باید دلیرانه جنگید تا سعادت به وجود آید، چرا که شهادت مرگ با عزت است که از زندگی همراه با خواری بهتر است پس چه خوب است که خدا توفیق شهادت را نصیب گرداند.

پدر و مادر عزیزم! پس در چنین راهی که راه اولیا و راه شهیدان و امام حسین (ع) است؛ خوشحال باشید و در شهادتم صبر و بردباری را پیشه خود سازید که خداوند صابران را دوست دارد. دعا کنید که خداوند این هدیه ناقابل را که به صورت امانت نزد شما بود به کرمش قبول فرماید. بدانید که امروز اسلام بیش از هر چیز به ایثار و فداکاری مسلمین نیاز دارد چرا که با قامتی بلند در مقابل تمامی کفر قرار گرفته است.

سقوط صدام مقدمه‌ای است برای برقراری حکومت عدل اسلامی و تحقق وعده خدا که مستضعفان را حاکمان و امامان جامعه قرار خواهد داد.



شهید

محمد جوشایی

زبان خویش گزشت  
به تو تضرع و سحر



نام پدر: علی اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۴/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۸/۲۱

محل شهادت: محور آبادان - ماهشهر

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل



## زندگی نامه

محمد جوشانی در سال ۱۳۳۵ در محله دربرینگ بیدگل، امامزاده علی اکبر به دنیا آمد. پدرش، علی اکبر، خادم امامزاده بود. مادرش محمد را ۵ ماهه باردار بود که پدرش از دنیا رفت. مادرش، کشورخانم، با پختن نان در منازل، سه فرزند یتیمش، به نامهای عباس، مهدی و محمد را بزرگ کرد. به واسطه نداشتن تمکن مالی خانواده، محمد به کلاسهای اکابر و نهضت روی آورد و تا کلاس پنجم به طور شبانه درس خواند و ضمن درس، کار هم می کرد. او زندگی پرمشقت و سختی را پشت سر گذاشت. مادرش، با قالی بافی و پختن نان به امور فرزندان یتیم، گذر عمر می کرد و محمد به کارگری و بنایی روی آورد.

محمد دارای اخلاقی بسیار خوب، پرحوصله و بسیار منظم بود. سال ۱۳۵۴ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج ۳ دختر به نامهای منیره، مریم و اسماء بود. سال ۱۳۵۴، دوران سربازی را گذراند و منقضی ۵۶ بود که کشور در سال ۱۳۵۹ در جنگ تحمیلی منقصی ۱۳۵۶ را فراخواند. سه ماه از جنگ گذشته بود که او در جاده ماهشهر - آبادان به درجه رفیع شهادت نایل شد. همسرش از مهربانی، نظم، نماز سروق و علاقه شدید محمد به امام زمان تعریف می کند، به گونه ای که هر چهارشنبه رفتن به جمکران را ترک نمی کرد. از قول خانواده محترمش، علاقه زیادی به ائمه اطهار داشت. گاهی روزه می خواند و خانواده به روزه او گوش می دادند.

والسلام

## وصیت‌نامه شهید محمد جوشانی

دروود و سلام به رهبر انقلاب - خمینی بتشکن. درود به روان پاک شهیدان راه حق و آزادی اسلام، برقرار باد جمهوری اسلامی ایران.

برادران و تمام دوستان! امیدوارم سلام بنده را از کربلای ایران بپذیرید.

وصیتی که من به شما دارم اتحاد و همبستگی صمیمانه داشته باشید و نگذارید خون شهیدان از بین برود.

برادران! بنده اگر از سفری که بوی شهادت می‌دهد بازنگشتم هر نوع که می‌توانید مجلس یادبودی برپا دارید و برای من گریه و هیچ ناراحتی نکنید که شما اگر ناراحت باشید دشمنان انقلاب شاد می‌شوند و دیگر عرضی که دارم: دو نور چشم منیره و مریم را نوازش بنمائید که می‌دانم از دوری من بسیار نگران می‌باشند. هر چند که اگر هم در راه خدا شهید شوم کودکم قابل نیست در مقابل کودک امام حسین (ع) و مخصوصاً مادرم را دلداری بدهید و اگر یکدیگر را ندیدیم، من را حلال کنید و دیدار ما در قیامت خواهد بود. ان‌شالله

بجنگ با کفر و از باطل جدا باش.

بیا کامل‌ترین مرد خدا باش

تو باید این کتاب را نیز بخوانی

اگر خواهی سعادت را بدانی

نویسنده وی گردیده شهادت

کتابی هست که هست نامش هدایت



شهید

علی حاجی پور

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیز گزشت



نام پدر: رمضان علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۶/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۵

محل شهادت: مریوان

عضویت: بسیجی

عملیات: والفجر ۴

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال (ع) آران





## زندگی نامه

علی حاجی پور در سال ۱۳۴۶ در آران متولد و از اوان کودکی در رنج و سختی بزرگ شد.

در دوران طفولیت مادرش بیمار شد و سرپرستی اش را مادر بزرگش به عهده گرفت. او در کودکی کم‌جثه و ضعیف و بچه‌ای نجیب و کم‌حرف بود. علی درس را از شش‌سالگی در آران شروع کرد و در ۷ سالگی به علت اشتغال پدرش در کاشان، برای ادامه زندگی به کاشان رفت و در مدرسه شهید اکبر جهانی به ادامه تحصیل پرداخت. او در فصل تابستان در مغازه پدرش مشغول کار بود تا این‌که انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری امام خمینی شروع شد. با شروع انقلاب اسلامی و تعطیل شدن مدارس، هر روز در مجامع و تظاهرات شرکت می‌جست. علی همیشه فکر پیروزی انقلاب بود و همیشه می‌گفت: «پیروزی انقلاب سهل است؛ اما حفظ و نگهداری آن احتیاج به صبر و استقامت و خون دارد.»

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران او نیز مانند دیگران عاشق حضور در جبهه نور علیه ظلمت شد؛ اما مسایل زیادی از جمله، مسایل خانوادگی از رفتن او به جبهه ممانعت کرد. پدر علی با این‌که بارها از او خواسته بود تا بماند و تمام وسایل رفاهی اش را فراهم می‌کند؛ اما او بر همه این‌ها پشت پا زد و گفت: «من باید به جبهه بروم» یک روز ظهر وقتی مادرش خواب بود، انگشت مادر را به جوهر آغشته کرد و روی برگه اعزامش زد؛ مادر در این موقع از خواب بیدار می‌شود و به علی می‌گوید: «چکار می‌کنی علی؟» در جواب می‌گوید: «هیچی مادر بخواب»؛ اما مادر در می‌یابد که علی از او امضا گرفته است.

علی شب‌های جمعه به جمع‌کردن می‌رفت و همه فکرش احیای اسلام بود. به حجاب بسیار اهمیت می‌داد و گاهی می‌گفت: «آن چیز مرا می‌آزارد رعایت نکردن حجاب است.»

از خاطرات جالب علی قبل از شهادتش جریانی است که پس از شهادت عمویش (شهید علی اصغر حاجی پور) در عملیات والفجر ۲ اتفاق افتاد. علی وقتی از شهادت عمویش مطلع می‌شود، بلافاصله به آران می‌آید و خود را بر مزار عمو می‌رساند و خودش را روی قبر عمو می‌اندازد. یکی از خادمان امامزاده می‌گوید: «وقتی علی را بلند کردم به من گفت: «می‌دانم شهید می‌شوم، هر وقت جنازه‌ام را آوردند، مرا در کنار قبر عمویم به خاک بسپارید.» علی طی یک ماه سه نامه برای خانواده اش می‌فرستد. شهادت او در غروب اتفاق افتاد. خورشید انگار می‌خواست چیزی را بگوید ولی نمی‌توانست و فقط گریه می‌کرد. آری! او خون گریه می‌کرد. خورشید با غروب خود غروب خون‌بار علی را به ما نشان می‌داد. ناگاه ندایی به گوشم رسید که می‌گفت: «فلانی، با علی خداحافظی کن و پیشانی او را بوسه زن که علی

دیگر نمی‌آید.» پیشانی او را بوسه زدم و گریه‌ام گرفت. علی گفت: «فلانی گریه نکن، دعا کن شهید بشوم.» ساعتی نمی‌گذرد که علی به همراه دو تن دیگر بر اثر اصابت خمپاره به شهادت می‌رسند و به لقاء معبود خود می‌شتابند و در کنار دوستش شهید حبیب‌الله ابراهیم‌زاده به میهمانی خدای خود می‌شتابند.

راهش مستدام و زندگی کوتاه؛ اما پر برکتش نصب‌العین ما باشد.

## وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام الله و با درود و با سلام بیکران بر منجی عالم بشریت امام زمان (عج) و نائب بر حقش خمینی کبیر و با سلام بر رزمندگان اسلام، این زاهدان شب که از سنگرهای علم و فضیلت محافظت می کنند و با سلام بر شهیدان گلگون کفن انقلاب اسلامی که درخت اسلام را آبیاری نمودند و با سلام بر روحانیون عالی قدر که ما را به راه راست که همان راه حسین (ع) است هدایت کردند. با سلام بر خانواده عزیزم. سلام عرض می نمایم. اگر از احوالات اینجانب خواسته باشید الحمدالله حالم خوب است. مادرم، تو باید زینبوار باشی و باید مانند زینب (س) صبر کنی. مادرم، راهی که من رفتم راه امام حسین (ع) می باشد که در کربلا فرمود «هل من ناصر ینصرنی» و حالا خمینی است که ندا سر می دهد «هل من ناصر حسینی - لبیک یا خمینی» و ما هستیم که به ندای امام گوش فرا دادیم و به جنگ با دشمنان اسلام آمدیم.

خواهران عزیزم، از شما خواهش دارم که حجابتان را حفظ کنید که حجاب خیلی مهم است. ای پدر عزیز و مهربانم! ان شاء الله که از دست من دل خور نشده باشی. می دانی که آخر باید مُرد؛ اما چه بهتر که در راه خدا شهید شویم که همه این آرزو را دارند. پدرم! ان شاء الله که مرا حلال کنید.

من وصیتی دارم به خانواده ام این است:

از شهادت من هیچ ناراحت نشوید و امانتی بین شما بودم و این امانت باید به صاحب خودش که همان خدا است برگردد. ای امام عزیز، من به وظیفه ای که داشتم عمل کرده ام تا حکومت الله در سراسر جهان گسترش یابد و ما به شعاری که می دادیم که مگر امت بمیرد امام تنها بماند عمل کردیم.

### و اما وصیتی برای دوستانم

ای رفقای عزیز! راه من را ادامه بدهید که همان راه انبیاء می باشد.

و وصیتی برای هم شاگردیان یا دوستانم این است که درس بخوانید و با درس خواندن می توان به خود کفایی برسیم و احتیاج به خارج نداشته باشیم.

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگه دار.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته



شهید

حسین حاجی زادگان

زبان خویش گزشت  
به نوز تو خیزد و گشت



فرزند: ماشاءالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۲۸

محل شهادت: فاو

عضویت: بسیجی، کارگر کارخانه مخمل و ابریشم کاشان

عملیات: تک عراق

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده (ع) بیدگل



## زندگی‌نامه

حسین در خانواده‌ای کشاورز، عیال‌وار و در عین حال مذهبی متولد شد. او دارای هفت برادر و سه خواهر می‌باشد که برادرش احمد قبل از او به شهادت رسید.

حسین فردی آرام، ساکت و در کار کشاورزی به پدر کمک می‌کرد. او فقط تا پنجم ابتدایی به تحصیل پرداخت و برای مساعدت به مخارج زندگی والدین در کارخانه مخمل و ابریشم کاشان مشغول کار شد. در بحبوحه انقلاب اسلامی از سن کمی برخوردار بود؛ ولی هنگامی که جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران شروع شد و احساس می‌کرد می‌تواند برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی در جبهه‌های نبرد شرکت کند، برای اعزام به بسیج آران و بیدگل مراجعه کرد. به علت سن کم از اعزام او خودداری کردند. او آرام و قرار نداشت و با دستکاری شناسنامه اش موفق شد برای اولین مرتبه در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۱ از محل کارش (کارخانه مخمل و ابریشم کاشان) به جبهه جنوب اعزام و در لشکر ۸ نجف اشرف سازماندهی شود. در تاریخ ۶۷/۱/۲۸ مصادف با روزهای اول ماه رمضان سال ۱۳۶۷ دشمن بعثی برای باز پس‌گیری شهر فاو هجوم گسترده‌ای آغاز کرد که حسین در این نبرد نابرابر به شهادت رسید و پیکر مطهرش در منطقه مفقود شد. پی‌گیری‌های والدین از طریق دوستان و هم‌زمان شهید و از جمله سردار شهید علی اربابی به جایی نرسید و شهید اربابی در جواب سؤال سرنوشت حسین به والدین شهید گفت: «فعلاً هیچ خبری از حسین نیست، نمی‌دانم مجروح، شهید یا مفقود شده باید صبر کنید.» پس از حدود ده روز از طریق بنیاد شهید به خانواده این شهید عزیز اعلام شد که حسین به شهادت رسیده و پیکر مطهرش مفقود است. خانواده می‌تواند مراسم شهادتش را برگزار کند. والدین شهید در جواب آن‌ها می‌گویند: «من خاک پای ام‌البنین<sup>(س)</sup> هم نمی‌شوم و فرزندم هم خاک پای فرزندان ایشان نمی‌شود؛ ولی نمی‌توانم بینم به حسین زمان ما آسیبی برسد.»

آری! حسین در فاو به شهادت رسید او در دومین اعزامش فقط هفت روز در منطقه بود و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان لبیک گفت و به شهادت رسید و پیکر مطهرش پس از یازده سال و دو ماه به وطن بازگشت. یادش را به همراه یاد دیگر برادر شهیدش احمد گرامی داشته و به آن‌ها درود می‌فرستیم.

روحش شاد و راهش پررهرو باد.

## وصیت‌نامه

بسمه تعالی

بهترین عمل مؤمن جهاد در راه خداست، پیامبر اکرم (ص)

به نام خدا آرامش دهنده قلب‌ها، سخن پناهندگان، گفتار پناه جویان

پناه می‌برم به خدای والا از ستم ستمکاران و کید حسودان و ظلم ظالمان

«السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح الّتی حَلَّتْ بِفنائک علیک منی سلام الله ابدأ ما بقیت و بقی الّلیل و النّهار و

لا جَعَلَهُ اللهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّی لِزِیَارَتِکُمْ.»<sup>۱</sup>

سلام بر سرور شهیدان و سالار آزادگان حسین (ع) و عاشقانش سلام بر امام زمان و نائب بر حقش سلام بر تمامی

خدمتگزاران اسلام، صالحان، راست‌گویان و مجاهدان راه خدا و حمد و سپاس خدای را که به همراه بسیجیان عاشق

و مخلص به جبهه آمدم وصیت‌نامه خود را آغاز می‌کنم.

شهادت راهی است که تمامی انبیا (ع) و ائمه اطهار (ع) و اولیاء خدا از این راه گذشتند و ما پیروان و ادامه‌دهندگان

راه انبیا هستیم. علی (ع) امام اول شیعیان می‌فرمود: «از خدا می‌خواهم که مرگ من شهادت باشد» و از خدای بزرگ

می‌خواهم که مرگ مرا هم شهادت در راهش قرار دهد و خیلی مشتاقم که هر چه زودتر به این جوانان شهید بپیوندم

زیرا اکنون عزت و شرف به ما حکم می‌کند که برای مرگ آغوش باز کنیم.

بارخدا! سال‌هاست که برای رفتن به کربلا دلم پر می‌زند. آرزود دارم که قبر امام حسین (ع) را در آغوش گیرم.

اما کربلا رفتن خون می‌خواهد و برای رفتن به کربلا باید هزاران هزار قربانی بدهیم. از صمیم قلب و از اعماق

وجودم می‌خواهم من هم یکی از این قربانیان این راه باشم و در آن دنیا نزد امام حسین (ع) رو سفید باشم.

خدا! تو خود شاهد هستی که من فقط برای رضای تو و برای نگهداری از امانتی که به دست ما رسیده و آن اسلام و

قرآن است و برای دیدار امام حسین (ع) پا به میدان گذاشتم تا وظیفه شرعی خود را انجام دهم.

خدا! من می‌دانم که بهشت چیست و چگونه جایی است و از بهشت مطالب زیاد شنیده‌ام ولی من فقط رضای تو

را می‌خواهم نه طمع بهشت را از تو می‌خواهم که تمامی گناهان مرا ببخشی و از من راضی باشی. «اللهم اغفر لی کُلَّ

ذَنْبٍ اَدْنَبْتُهُ وَ کُلِّ خَطِيئَةٍ اَخْطَاْتُهَا»<sup>۲</sup> «خدایا بیامرز برایم هر گناهی را که کرده‌ام و هر خطایی را که مرتکب شده‌ام.»

۱. زیارت عاشورا

۲. دعای کمیل

بار دیگر با فریادی از وجودم می‌گویم که من با چشمانی باز و با آگاهی کامل به این‌که چه راهی را انتخاب کرده‌ام به جبهه آمده‌ام تا از حق طرف‌داری کنم و دشمنان اسلام را نابود سازم.

اما شما امت شهیدپرور و قهرمان و کسانی که وصیت‌نامه این حقیر را می‌شنوند، گرچه لیاقت تذکر دادن به چنین امتی را ندارم ولی چند کلامی که از عاشقان خدا و عاشقان امام زمان و رهروان راه حسین<sup>(ع)</sup> یاد گرفته‌ام برای شما بگویم. برادران و خواهران بدانید و قلباً باور کنید که انقلاب ما معجزه بود چرا که در دوران ستم‌شاهی ما در خاموشی به سر می‌بردیم و پرده زنگار جهل و تاریکی‌ها پرده سفید نورانی قلب ما را سیاه کرده بود و زندگی ما در آن زمان جز اسارت و بندگی چیز دیگری نبود که به لطف خدا و وجود رهبر عالی‌قدر نجات پیدا کردیم مصداق آیه شریفه: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>۱</sup>

یعنی قرار گرفتند و از تاریکی‌ها به طرف نور پرواز کردند که جرّقه ایجاد او این پرواز امام عزیزمان بود پس قدر رهبرمان را بدانید و هیچ‌وقت دعای خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار را فراموش نکنید. ای مردم عزیز! از این انقلاب و این اسلام با تمام وجود و با سعی و کوشش بسیار حفاظت کنید، زیرا امام گفت که این انقلاب احتیاج به نگرهبانی دارد، مگذارید که دشمنان اسلام این انقلاب را خدشه‌دار کنند. در نماز جمعه‌ها و جماعات و دعاها شرکت کنید و همه دستورات خودسازی امام را رعایت کنید و در همه کارها دل را به خدا بسپارید و به او توکل کنید.

ای پدر و مادر عزیزم! شاید تا الان کمی قلم را به راحتی روی صفحه حرکت می‌دادم ولی در این‌جا فشار دست من قادر نیست قلم را بر روی صفحه حرکت دهد زیرا واقعاً شرمنده‌ام و بسیار پشیمان از گذشته خود زیرا خیلی برایم و برای برادرم احمد زحمت کشیدید و حق خودتان را به خوبی در مورد فرزندانان احمد و حسین انجام دادید و می‌خواستید دو نوجوان را داماد کنید ولی [حفظ] دین اسلام، کشور و ناموس واجب است و این بهترین نعمت خداوند بود که پدر و مادر نیکو داشته باشم این را مطمئن هستم که هیچ‌کس نمی‌تواند شکرگزار این نعمت‌ها باشد و حتی قدردانی از شما و زحمتتان برایم مشکل است حال که نتوانستم از زحمات شما قدردارنی کنم و نتوانستم به جز فراهم کردن درد و رنج و زحمت کار دیگری بکنم ملتسمانه و با اصرار زیاد از شما خواهش می‌کنم مرا ببخشید و برایم دعا کنید و از صمیم دل و از اعماق وجود از من راضی باشید که رضای الله، رضای والدین است.

تو ای خواهرم و خواهران دینی!م! حجاب خود را حفظ کنید و خواهرم دوست دارم هنگامی که در خیابان راه می‌روی سنگینی تابوت مرا بر روی شانه‌ات لمس کنی و همواره بر عهد خود نسبت به امام وفادار بمانی و مرا ببخشی و برایم دعا کنی.

ای برادرم! از تو می‌خواهم که راه دو برادر بزرگت احمد و حسین را ادامه دهی و نگذاری اسلحه‌ام بر زمین افتد و از تو می‌خواهم که کمک به این پدر داغ‌دیده کنی و نگذاری که از پای بیفتد از تو می‌خواهم مرا ببخشی.

ای پدرم! بعد از شهادت من ناراحت نباشی و بگویی دو جوان در راه خدا دادم. افتخار کن که امانت خدا را به او پس دادی فرزند دیگری را بفرست که نگذارد اسلحه دو برادر بزرگش به زمین افتد و از منافقینی که زخم زبان می‌زنند ناراحت نشو فقط توکل کن به خداوند بخشنده مهربان. پدر بزرگوام بگذار فرزند تو به خون بغلتد تا پدران دیگر از حسین<sup>(ع)</sup> سرور آزادگان درس مکتب‌داری بیاموزند.

ای کسانی که به جبهه نمی‌روید و برای خود کلاه شرعی درست می‌کنید در خط امام و انقلاب نیستید. وصیت آخرم به پدر و مادرم محل دفن طرف قبر مالکیان و از تو می‌خواهم که برایم تا هستی سالی ۱۰۰۰۰ ریال برای حسینیه سلمقان بدهی و ۵۰۰۰۰ ریال نذر دارم برای امامزاده علی‌اکبر<sup>(ع)</sup>، برایم بدهید.

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار.

والسلام علیکم و رحمه الله برکاته

۱۸ ماه مبارک رمضان - ۱۳۶۶/۲/۲۷ در منطقه غرب





شهِید  
عبدالله حاجی وند

زبان خویش گزشت  
به نوزد تضریر و کسرت



نام پدر: گشتعلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۵/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل شهادت: شلمچه

عملیات: تک عراق

عضویت: بسیجی، کارگر کارخانه ریسندگی کاشان

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد



## زندگی نامه

عبدالله حاجی وند در سال ۱۳۳۳ در شهرستان درود و در روستای داریاب دیده به جهان گشود. وی را «عبدالله» نامیدند تا روزی آینده‌دار ندای آزادی و آزادگی در سرزمین سرافراز و دلیر مردان باشد.

ایشان از همان ابتدا از نعمت پدر محروم شد و در کنار برادر و مادرش زندگی کرد. در کنار مادری دل‌سوز و زحمت‌کش تربیت صحیح اسلامی را در راستای اهداف اسلام و قرآن فراگرفت. از پانزده سالگی به خاطر فقر، نان‌آور خانه شد و به علت نامناسب بودن شرایط شغلی به کاشان (نوش‌آباد) مهاجرت کرد تا بتواند با یک لقمه نان حلال کمک‌حال خانواده‌اش باشد. از همان ابتدا در کوره‌های آجرپزی مشغول کار شد. با تمام سختی‌های پیش‌رو بازهم با تلاش فراوان به کار خود ادامه داد و هیچ‌گاه ناامید نشد. اخلاق و رفتار حسنه، صداقت و مهربانی، کمک به یتیمان از خصوصیات بارز اخلاقی او به شمار می‌رفت، تا این که در بیست سالگی ازدواج کرد. بعد از شغل فخاری در شرکت ریسندگی مشغول به کار و در کنار آن به تحصیلات خود تا سال پنجم ابتدایی در نهضت سوادآموزی ادامه داد. خداوند سه فرزند پسر به این خانواده عنایت کرد.

به مدت دو ماه به جبهه رفت و در آرزوی داشتن دختر بود که خداوند دختری به او عطا کرد. به خانه بازگشت و همراه همسر، دخترش را سه ماه کرد و دوباره به جبهه رفت تا برای دفاع از کشورش در برابر ظالمان و متجاوزان جان‌فشانی کند. سال ۱۳۶۷ در یک حمله شیمیایی در شلمچه از جان خود گذشت و به خاطر بخشنده‌گی و گذشتی که داشت جان هم‌رزم خود را نجات داد و خود، به درجه رفیع شهادت رسید. مدت یازده سال مفقود الاثر بود. در سال ۱۳۸۷ پیکر پاک و مطهرش به میهن بازگشت و در گلزار شهدای نوش‌آباد آرام گرفت.

## وصیت‌نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»<sup>۱</sup>

«هر کجا باشید مرگ به سراغ شما می‌آید حتی اگر در کاخ بسیار محکم باشید.»

با سلام به یگانه منجی عالم اسلام بشریت حضرت مهدی (عج) و نایب بر حقش امام خمینی و سلام بر مردم شهیدپرور ایران که در مقابل دشمنان خارجی و داخلی ایستاده‌اند و از مشکلات نهراسیدند.

خدایا! شاهد باش که من آگاهانه این راه را انتخاب کردم و هیچ اجباری در کار نبوده و از مردم می‌خواهم که همیشه در مقابل ظلم بایستید. از خداوند می‌خواهم روح پدرم را از من راضی کند. با صبر، شهادت مرا تحمل کنید. مادرم، که هم برایم مادر بود و هم پدر؛ مرا حلال کن. خواهرانم، مانند زینب (س) پیام‌رسان خونم باشند. برادران عزیزم، نخواهید گذاشت خون امثال شهید خاکساریان به هدر رود. از امام عزیز دفاع کنید.

از کلیه خانواده و فامیل‌ها بخصوص همسر مهربانم حلالیت می‌طلبم و امیدوارم فرزندانم مانند یک مسلمان حقیقی بزرگ شوند و راهم را ادامه دهند.

## خاطره‌ای از زبان همسر شهید حاجی‌وند

شهید حاجی‌وند در موقع تولد فرزندش در جبهه بود. با خوشحالی برای دیدن فرزندش از جبهه برگشت؛ ولی دوباره می‌خواست به جبهه برگردد. نیمه‌شب نشسته بود و گریه می‌کرد. گاهی هم بالای سر فرزندانش می‌آمد و گریه می‌کرد و می‌گفت: «وظیفه من شرکت در جبهه است و باید بروم ولی نمی‌دانم چرا این بار از بچه‌ها دل نمی‌کنم.» آن شب تا صبح گریه کرد؛ ولی از همه چیز دل کنده بود. برای آخرین دفعه با ما خداحافظی کرد و نگاه با محبتش را برای واپسین بار به روی سر و صورت‌مان پاشید.

صبح او را از زیر قرآن رد کردیم و خداحافظی کرد؛ ولی دوباره برگشت و سفارش فرزندانش را به من کرد. قرآن را بوسید و رفت. ما هم همراه او به برای بدرقه به سپاه کاشان رفتیم با همه خداحافظی کرد. وقتی رفت نمی‌دانستیم که دیگر بر نمی‌گردد. از جبهه نامه نوشت تا عکس دخترش را برایش بفرستیم. عکس آماده شد؛ ولی از عبدالله خبری نبود که برایش ارسال کنیم. بعداً متوجه شدیم در منطقه عملیاتی شلمچه به شهادت رسیده است. عبدالله سرانجام در راهی که انتخاب کرده بود خلعت زیبای شهادت را به تن کرد و جاودانه شد.



شهید  
**علی حجازی شاد**

زبان نیشگرش  
 به نوتن تفرین دست



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۲/۲۵

محل شهادت: دیواندره

عضویت: بسیجی، کارگر کارخانه صنایع کرک کاشان

عملیات: قائم آل محمد (عج)

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد



## زندگی‌نامه

علی حجازی‌شاد در سال ۱۳۴۶ دیده به جهان گشود، کودکی علی در خانه‌ای محقر ولی با پدر و مادری متدین سپری شد. وی پس از شش‌سالگی وارد دبستان شد و ضمن تحصیل، در اوقات فراغت به اولیای خود کمک می‌کرد. وی پس از سپری کردن تحصیلات ابتدایی برای امرار معاش خانواده مصمم شد با جدیت کار کند. هنوز از کانون گرم خانواده چندان بهره‌ای نبرده بود که پدر عزیزش را در شهریور ماه ۱۳۵۹ مقارن با حمله دژخیمان بعثی به ایران از دست داد.

پس از این مجبور شد با جدیت بیشتری کار کند و به این سبب در کارخانه صنایع کرک کاشان مشغول کار شد. او کم‌کم رشد کرد و مانند دیگر سلحشوران آماده هرگونه مبارزه با خصم شد. بعد از جلب رضایت مادر و مدیر کارخانه، تصمیم به جنگ با دشمنان اسلام گرفت.

در تاریخ ۱۵ اسفندماه سال ۱۳۶۲ برای آموزش نظامی عازم اصفهان شد و پس از اتمام آموزش، به کردستان منتقل و چندین بار در مأموریت‌هایی که به گروه آنان محوّل شده بود، شرکت کرد و برای آخرین مرتبه در عملیات پیروزمندانه قائم آل محمد (عج) هنگام مبارزه با فرقه‌های کثیف کومله و دمکرات پس از حماسه آفرینی‌های شگفت و کسب پیروزی‌های بزرگ در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ مقارن با نیمه شعبان «روز تولد امام زمان (عج)» مرغ روحش از عالم ناسوت به عالم ملکوت پرواز کرد و به خیل شهیدان پیوست.

روحش شاد و راهش پررهرو باد.

والسلام علیکم و رحمت الله برکاته



شهید

خیرالله حسنزاده

زبان خویش گزشت  
به نوت تضریر و کسرت



نام پدر: قاسم

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۵/۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۴/۲۱

محل شهادت: محور بیجار (کردستان)

عضویت: سرباز ژاندارمری

عملیات: گروهک ضد انقلاب

محل دفن: گلزار شهدای روستای ریجن ابوزیدآباد



## زندگی‌نامه

خیرالله حسن‌زاده در دوم مرداد سال ۱۳۳۵ در روستای ریجن در بخش کویرات ابوزیدآباد در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. دوران تحصیلی ابتدایی را در دبستان سپاه دانش در روستای مذکور به پایان رساند و به دلیل نبودن امکانات درسی و کلاس‌های بالاتر در روستا، در کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد. در سال ۱۳۵۴، عازم خدمت سربازی شد و دوران آموزش را در پادگان آموزشی بیرجند به پایان رساند و سپس به تهران انتقال یافت و در سال ۱۳۵۶ و بعد از پایان خدمت سربازی به زادگاهش برگشت و مجدداً به کشاورزی مشغول شد. در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد و ثمره این ازدواج دو فرزند، بنام مرضیه و روح‌الله به یادگار مانده است.

در سال ۱۳۵۹ که رژیم بعثی عراق به سرکردگی آمریکای جنایت‌کار جنگ را علیه انقلاب اسلامی ایران آغاز کرد، بنا به دستور امام عزیزمان که فرمودند جوان‌ها بروند جبهه‌ها و سنگرها را پر کنند، شهید خیرالله حسن‌زاده دعوت امام امت را لبیک گفت و از طریق ارتش جمهوری اسلامی ایران به عنوان دوره ضرورت شش ماهه به ژاندارمری کاشان مراجعه کرد و برای خدمت به انقلاب و اسلام عازم خدمت سربازی شد. پس از آموزش یک ماهه در پادگان آموزشی بیرجند مجدداً به تهران انتقال یافت و از تهران داوطلبانه با چند تن از هم‌زمانش برای مبارزه با اشرار ضد انقلاب به کردستان اعزام شدند. در حال انجام مأموریت با چند تن از هم‌زمانش بر اثر سانحه رانندگی در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۲۱ به درجه رفیع شهادت نایل آمد و پس از تشییع باشکوه در گلزار شهدای روستای ریجن ابوزیدآباد به خاک سپرده شد.



فرزند: محمد

تولد: ۱۳۴۷/۸/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۲

محل شهادت: دارخوین

عضویت: بسیجی، دانش آموز دبیرستان امام خمینی کاشان

عملیات: بمباران هوایی دارخوین

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان





## زندگی‌نامه

در سال ۱۳۴۷، طفلی پای به عرصه گیتی گذاشت که والدین عزیزش او را «مهدی» نامیدند تا ان شاءالله جزء منتظران واقعی حضرت مهدی (عج) باشد و هرگاه که نیاز شد و ندای «الرّحیل کاروان حسین (ع)» به صدا درآمد، لبیک گفته، هم‌چون اصحاب آن حضرت به میدان نبرد شتابد.

آری! این طفل خردسال در دامان مادری عفیف تربیت شد که شیر شهادت، شهامت، عزّت و غیرت را در روح و جان کودکش، جاری و ساری ساخت تا بتواند در آینده‌ای نزدیک مسؤولیتی سنگین را بر دوش بگیرد.

وی که در خانواده‌ای ساده، اما معتقد و متدین رشد کرده بود، با اتمام دوران ابتدایی و راهنمایی، عازم دبیرستان امام خمینی کاشان شد و در رشته علوم انسانی با عشق و علاقه‌ای وافر مشغول تحصیل گردید. در همان روزها، حرکت خودجوش امت حزب‌الله، مدت‌ها روح سازش ناپذیر او را مشغول کرده بود. پس از پیروزی انقلاب با شعله‌ور شدن آتش جنگ، این ذخیره حسین (ع) به دنبال عزیمت به جبهه بود و سرانجام با رضایت خانواده عزیز خود، عازم جبهه‌های جنوب شد.

عشق به جبهه و علاقه به رزمندگان، موجب شد بسیار کم به زادگاه خویش مراجعت کند و با این که در چندین عملیات حاضر و دو مرتبه نیز از ناحیه دست و پا و صورت مجروح گردیده بود، لیکن به خانواده خود اعلام نکرد و پس از چهار ماه مداوا و درمان از سوی سپاه پاسداران، متوجّه جراحی این عزیز می‌شوند.

شهید مهدی حسینی محمدآبادی، همان‌گونه که در وصیت‌نامه خود با جان و دل شهادت را طالب است، پس از عملیات «الفجر ۸» در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۲، در حالی که مشغول تماس تلفنی با خانواده عزیزش بود تا خبر سلامتی‌اش را اعلام کند، در اثر بمباران هوایی دشمن بعثی در منطقه دارخوین، به خیل عظیم شهیدان اسلام ملحق شده و پیمان خویش را به مرحله صدق و راستی رساند.

بی‌جهت نیست که امام شهدا، خمینی کبیر می‌فرماید: «این وصیت‌نامه‌ها، انسان را می‌لرزاند و بیدار می‌کند؛ چرا که همه این سخنان حکمت‌گونه از قلب‌هایی صادر شد که به مرحله شهود رسیده بودند.» این شهید عزیز پس از مقدمات بسیار زیبا از شهادت و لقاءالله این چنین سخن می‌گوید:

### فرازهایی از وصایای شهید

«هنگامی که دانه گندم از دل تیره و تاریک خاک، سر به آسمان می‌کشد، هنگامی که انسان از درون حصار ظلمت‌آمیز شکم مادر پا به عرصه زندگی می‌نهد و با ظواهری روشن آشنا می‌شود، هنگامی که شمع می‌سوزد و با آب شدنش، نور هدایت دیگران می‌شود و هنگامی که ... .

انسان عاشق و دل‌باخته معشوقش هم از این زندان فانی پر می‌گستراند و به گنجینه کمال حضرت دوست راه می‌یابد و مورد احترام ذات احدیت و ملایک مقرب و انبیای عظام و مخلص درگاهش می‌شود، وی به منتهای آرزویش دست می‌یابد.»

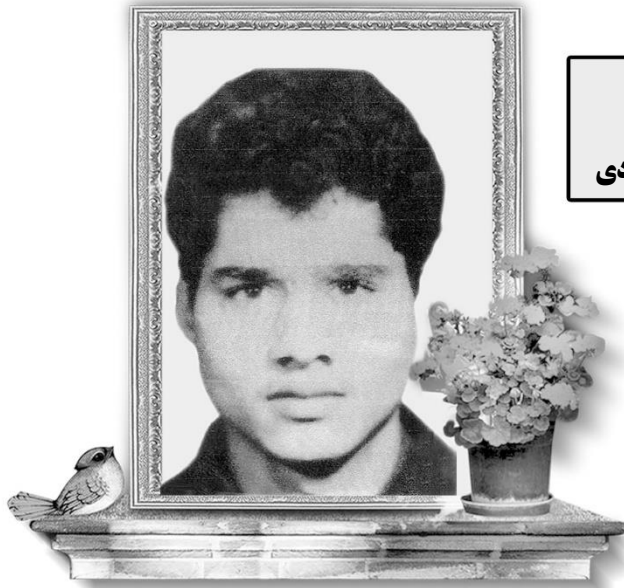
وی هم‌چنین با اخلاص و آگاهی کامل در مورد رهبری انقلاب می‌فرماید:

«ای مردم! دنباله‌رو امام و رهبر خویش باشید. عملاً مطیع رهبر باشید و هرکس به ظاهر پیرو امام امت باشد، در آخر رسوا و ذلیل می‌شود و هرکس پایش را جلوتر از او بگذارد، دچار عذاب الهی خواهد شد.»

آن‌گاه در لحظه شهادت و وصال حق، پدر و مادر خود را چنین زیبا دعا می‌کند:

«بار خدایا! پدر و مادرم را به اکمل کمالات برسان؛ زیرا آن‌ها بودند که مهر اهل بیت<sup>(ع)</sup> را در قلبم گنجانیدند و مرا

عاشق امام حسین<sup>(ع)</sup> کردند.» ۱۳۶۲/۸/۲۸



شهید  
علی اصغر خسته‌بند نوش آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو خیزد و گشت



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۱۷

محل شهادت: پیرانشهر

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: حمله هوایی دشمن بعثی

محل دفن: بهشت زهرا تهران



## زندگی نامه

علی اصغر خسته‌بند در سال ۱۳۴۳ در خانه‌ای محقر در نوش‌آباد دیده به جهان گشود در حالی که یک شب قبل از تولد او پدرش که به کشاورزی اشتغال داشت به طور ناگهانی دنیای فانی را وداع گفت و فرزند آینده‌اش را با مادر و تنها خواهرش تنها گذاشت. او در پنج سالگی به دلیل نداشتن پدر و فراهم نبودن امکانات، به پرورشگاه دولتی در کاشان سپرده شد و از آن موقع تا ۱۸ سالگی در آن‌جا بسر برد و در طول این مدت با سخت‌ترین مشکلات دست و پنجه نرم کرد.

اگر چه در محیط آن روز، زمینه فساد مهیا بود و می‌خواستند راه راسخش را خلل‌پذیر سازند، ولی او مردانه در مسیری که برای خود تعیین کرده بود حرکت می‌کرد. علی‌اصغر در طول دوران انقلاب در تهران به سر می‌برد. به خاطر نداشتن امکانات مادی و دیگر مشکلات خانوادگی زندگی سختی را سپری می‌کرد. مدتی را در مؤسسات صنعتی فنی در تهران به سر برد و در تعمیرات وسایل برقی تخصصی نسبی کسب کرد. پس از آن مشغول انجام خدمت نظام وظیفه شد. در این راه مشتاقانه قدم برداشت و سریعاً نسبت به معرفی خود اقدام کرد و به اظهار خودش با کمال میل در انجام این وظیفه کوتاهی نکرد، چرا که حضور در لشکر امام زمان (عج) و سربازی جمهوری اسلامی، برای انسان سعادت و افتخار است. در طول مأموریت خود گاهی به نوش‌آباد می‌آمد و زودتر از موعد به محل مأموریت برمی‌گشت. حدود شانزده ماه از خدمت خود را پشت سر گذاشته بود که در اثر حملات هوایی عراق در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۷ به شهادت رسید و در بهشت زهرا دفن شد.



شهید  
احمد داروغه ابوزیدآبادی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



فرزند: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۶/۱۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱۰

محل شهادت: تنگه جزابه

عضویت: بسیجی

عملیات: عملیات مولای متقیان

محل دفن: گلزاری شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

احمد در تاریخ ۱۳۳۲/۶/۱۷ در خانواده‌ای از طبقه کارگر و مذهبی در کاشان متولد شد. از شش سالگی به نماز و روزه اهمیت می‌داد و در کتابخانه مسجد فعالیت داشت و چون از هوش و استعداد ویژه‌ای برخوردار بود، توانست در مدت دو سال دوران ابتدایی را به اتمام برساند.

او جوانی مؤدب و مهربان و رفتارهایش زبان‌زد خاص و عام بود و در امور خیریه با کمال میل و مخلصانه حضور پیدا می‌کرد. با شروع انقلاب اسلامی و تظاهرات خیابانی مردم مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی<sup>(ع)</sup> از پیشگامان انقلاب بود. او با ترک کار و زندگی در پخش اعلامیه‌ها، نوار و عکس امام خمینی<sup>(ع)</sup> سهم به‌سزایی در پیروزی انقلاب اسلامی داشت. با شهادت دوستان و رفقاییش به حال آنها غبطه می‌خورد و منتظر بود چه موقع نوبت خودش فرامی‌رسد.

با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج به عضویت بسیج درآمد و در پایگاه شهید رجایی که از مؤسسان آن هم بود به فعالیت پرداخت. از یک طرف با اراذل و اوباش مبارزه می‌کرد و از طرفی در جذب جوانان مؤمن و متدین فعال بود. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران حال و هوای جبهه او را از حال خود خارج کرد و به دوستانش گفت: «شهید رجایی را در عالم رؤیا دیدم و مرا دعوت کرده است و باید به جبهه بروم.» بالاخره به جبهه اعزام شد و در منطقه عملیاتی چزابه شرکت کرد و با شروع عملیات امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن بعثی در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱۰ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

### فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد داروغه ابوزیدآبادی

الآن که به حول و قوه الهی و با کمک برادران بسیج عازم جبهه هستم و توفیق به ما دست داد تا در خدمت دیگر رزمندگان باشیم؛ خدا را شکرگزارم و از این بابت سپاسگزارم که مرا پذیرفت تا در رکاب دیگر رزمندگان، دشمن بعثی را قلع و قمع نماییم. هدف اصلی ما فتح خرمشهر می‌باشد و من به حول و قوه الهی خواهم رفت و تا آخرین قطره خونم از اسلام و میهن اسلامی دفاع خواهم نمود و ان‌شاءالله [خداوند] این خدمات کوچک را از من قبول فرماید و الآن که عازم جبهه می‌باشم به جز خدا به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشم و از پدر و مادرم می‌خواهم که مرا ببخشند و دعاگوی ما باشند.



شهید

حسین دندانه‌بند

زبان خویش گزشت  
به سوختن در کربلا



نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۸/۹

محل شهادت: جاده قم

عضویت: جهادگر

عملیات: سوانح رانندگی

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده<sup>(ع)</sup> بیدگل





## زندگی نامه

حسین در سال ۱۳۳۵ در خانواده مذهبی و معتقد در آران و بیدگل متولد شد. دومین پسر و چهارمین فرزند خانواده بود. پدری سخت کوش و زحمت کش داشت که به کارگری در بنایی و کشاورزی می پرداخت.

حسین از همان دوران کودکی بنا به شرایط زمان و خانواده اش، قالی می بافت و گهگاه در کشاورزی به پدر کمک می کرد تا کمک خرج خانواده باشد. حسین در دوره نوجوانی توانست در مکتب خانه حاج آقا مصطفی حقیقیان تا کلاس پنجم درس بخواند و در کنار کار کردن، باسواد شود. در اوایل دوره جوانی با دیگر دوستان، در تظاهرات و راهپیمایی های قبل از انقلاب شرکت می کرد و پیگیر مسائل اجتماعی و سیاسی کشور بود. در کنار قالی بافتن و کارگری، در همان دوران جوانی به دلیل علاقه به رانندگی و مکانیکی، مشغول به یادگیری رانندگی شد. چند ماه از پیروزی انقلاب نگذشته بود که تصمیم به ازدواج گرفت. حاصل این ازدواج ۲ پسر به نام میثم و مصیب شد. وقتی میثم ۴ سال و مصیب ۲ سال داشت حسین دیگر نتوانست ماندن و دور بودن از جبهه را تحمل کند. چرا که همیشه دغدغه حضور در جبهه و جنگ علیه باطل را در سر داشت. او از طرف جهاد سازندگی به عنوان راننده ماشین سنگین به مناطق جنگی اعزام شد. در تاریخ ۱۳۶۳/۸/۹ وقتی برای دیدار خانواده خود از جبهه بر می گشت به شهادت رسید و پیکر پاکش در گلزار هفت امامزاده<sup>(ع)</sup> بیدگل به خاک سپرده شد.

روحش شاد و یادش گرامی باد



شهید

مهدی دهقانی یزدلی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیزت



نام پدر: حسین علی

تاریخ تولد: ۱۳۵۸/۰۲/۳۱

تاریخ شهادت: ۱۳۹۷/۰۱/۲۰

محل شهادت: سوریه

عضویت: پاسدار

عملیات: مدافع حرم

محل دفن: امام زاده بی بی زینب (س) یزدل



## زندگی‌نامه

مهدی در تاریخ ۱۳۵۸/۲/۳۱ در یزدل به دنیا آمده است. مادر بعد از فرزند اولش در روز نیمه شعبان نذر می‌کند که اگر فرزند دومش پسر باشد اسم او را «مهدی» بگذارد. مهدی چهار ساله بوده که به فلج اطفال دچار شد. دکترها از معالجه او ناامید می‌شوند. ولی پدر و مادر به اهل بیت رسول الله (ص) مخصوصاً امام رضا (ع) متوسل می‌شوند و شفای او را می‌گیرند. در زمان طفولیت هنگام بازی، با ماشین یکی از همسایه‌ها تصادف کرده و مختصری آسیب می‌بیند. وی دوران دبستانش را در مدرسه شهید خادمی گذراند و راهنمایی را هم در مدرسه خاوری ثبت‌نام کرد. او دیپلم خود را در دبیرستان امام زمان (عج) کاشان اخذ کرد. در کنکور سراسری با رتبه ۲۰۰۰ قبول شد و برای ادامه تحصیل در تاریخ ۱۳۷۷/۷/۱ وارد دانشگاه امام حسین (ع) تهران می‌شود. پس از گذراندن دوره کارشناسی در رشته مدیریت صنعتی در تاریخ ۱۳۸۲/۵/۱ با معدل ۱۴ فارغ‌التحصیل شد و مفتخر به پوشیدن لباس سبز پاسداری و دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی و ولایت مطلقه فقیه می‌شود. مهدی از سال ۱۳۸۳ تا زمان شهادتش مسئول دفتر فرماندهی پایگاه هوایی شهید کریمی، یگان هوا فضای سپاه پاسداران در کاشان بود. در تاریخ ۱۳۸۰/۵/۵ با یکی از بستگانش ازدواج می‌کند که حاصل این ازدواج دو فرزند پسر و یک فرزند دختر است. مهدی فردی منظم و منضبط و با اخلاق کاری بسیار عالی و فردی فعال و جدی در امر ورزش، با آمادگی جسمانی بالا بود. وی در تاریخ ۱۳۹۶/۱۲/۲۳ برای پیوستن به رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی به سوریه اعزام می‌شود. او به عنوان نیروی پشتیبان رزم در جبهه سوریه انجام وظیفه می‌کرد که به دلیل تهدیدات استکبار جهانی و رژیم جعلی اسرائیل با حمله موشکی علیه پایگاهشان بارها تغییر موضع می‌دهند؛ اما در نخستین ساعات روز دوشنبه ۱۳۹۷/۱/۲۰ بر اثر اصابت ۳ موشک از ۸ موشک شلیک شده از جنگنده‌های F-۱۵ دشمن صهیونیستی از خاک لبنان به پایگاه هوایی (تی ۴) در استان حمص سوریه به همراه شش نفر از هم‌زمانش به شهادت می‌رسد.

## خاطرات پدر شهید

مهدی بعد از دبیرستان برای دانشگاه به تهران رفت و در دانشگاه امام حسین (ع) قبول شد و ثبت نام کرد. چهار سال تهران بود. وقتی برای دانشگاه قبول شده بود دست و پای مرا بوسید، سرم را بوسید. هفده سال در پایگاه شهید کریمی کاشان بود. هشت ماه بود که برای سوریه ثبت نام کرده بود؛ ولی ما خبر نداشتیم. این اواخر به فرماندهاش گفته بود: «اگر به من اجازه ندهید به سوریه بروم استعفاء می‌دهم.»

هفت روز به عید به سوریه رفت. از آن جا هر شب به ما زنگ می‌زد. می‌گفتند: او تهران است چون وقتی تماس

می‌گرفت اول شماره آنها ۰۲۱ می‌افتاد. ما هم قبول کرده بودیم و شک نمی‌کردیم. ولی سفارش می‌کردیم که مواظب خودش باشد. چهار روز مانده به این که خبر شهادتش را به ما بدهند خواب دیدم شهیدی در تابوت خوابیده و خانمی آمد صورت او را بوسید. وقتی نگاهش کردم دیدم مهدی ما است. من خیلی ناراحت بودم. ولی چیزی به کسی نمی‌گفتم. روز ۱۳۹۷/۱/۲۰ آقای عبدالرحیمی با هادی دامادمان به مسجد اباذر آمدند.

### خاطرات مادر شهید

مهدی وقتی از دانشگاه امام حسین (ع) تهران به خانه برگشت، من لباس‌های سپاه او را در ساکش دیدم. به او گفتم: «مادر؟! مگر شما سپاه را دوست نداری که لباست را نمی‌پوشی؟» او خندید و گفت: «چرا مادر، دوست دارم.» دست و پای مرا بوسید. هیچ‌وقتی نمی‌گفت درجه‌اش چیست. کسی هم درجه او را ندیده بود. موقع انتخابات هیچ‌وقت نظر خودش را نمی‌گفت و به ما تحمیل نمی‌کرد، می‌گفت: «اختیار با خودتان به هر کس می‌خواهید رأی دهید.» من کمی کسالت دارم، به خاطر همین به ما نگفت می‌روم سوریه، دوست داشت ما متوجه نشویم. ما از زبان دخترش شنیدیم که او سوریه است. وقتی از همسرش می‌پرسیدیم می‌گفت: «تهران است.» عید زنگ زد و به ما تبریک گفت. از او پرسیدیم کی می‌آیی. گفت تا آخر ماه خواهیم آمد. وقتی به او گفتم زودتر به ما زنگ بزن. هر دو گریه کردیم. بعد از شهادتش فهمیدیم برای سال تحویل حرم حضرت زینب (س) بوده است. وقتی من اعتکاف بودم زنگ زد و با هم حال و احوال کردیم.

### خاطرات همسر شهید

وقتی مهدی به خواستگاری من آمد و با هم صحبت کردیم گفت: «من یک پاسدار هستم. هر جا بگویند باید بروم و خدمت کنم شما با این امر مخالفتی نداری؟» گفتم: «نه. برای من ایمان و اخلاق شما مهم است.» در تاریخ ۱۳۸۰/۵/۵ مصادف با ولادت حضرت زینب (س) عقد کردیم اولین سفرمان شهریور سال ۱۳۸۰ پابوس حضرت امام رضا (ع) بود و زندگی مشترکمان را در سال ۱۳۸۲ با سادگی تمام در زیرزمینی منزل پدر مهدی شروع کردیم. در زمان عقد قرارمان این بود که با هم سفر مکه برویم که خداوند لطف کرد و در سال ۱۳۹۱ به مکه مشرف شدیم. خداوند لطف کرد و در این زندگی مشترک با مهدی دارای ۳ فرزند (۲ پسر و ۱ دختر) شدیم.

### اخلاق و دین‌مداری مهدی

مهدی آدم منظمی بود. تمام کارهایش را در دفترچه‌ای کوچک با تاریخ یادداشت می‌کرد تا آن‌ها را به نوبت انجام

دهد. همیشه این شعر را در منزل می‌خواند (در کلبه ما رونق اگر نیست صفا هست - آن‌جا که صفا هست در آن نور خدا هست). واجبات و مستحبات را هم رعایت می‌کرد. حساب خمسی داشت. نمازهایش را اول وقت می‌خواند. جمعه‌ها نظافت می‌کرد و ناخن می‌گرفت. روزها ایستاده آب می‌خورد و شب‌ها نشسته. به پهلوی راست می‌خوابید. در کارهای خانه به ما کمک می‌کرد. پرنده‌گانش را خودش آب و دانه می‌داد، از سوریه مدام زنگ می‌زد قسط‌های وامش را به موقع بپردازیم.

### مهدی و رهبری

او رهبری را خیلی دوست داشت، همیشه گوش به فرمانش بود. مدام می‌گفت: «او می‌تواند کشور را اداره کند.» در راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. می‌گفت: «آقا گفته است، امسال ۲۲ بهمن راه‌پیمایی دینی خواهیم داشت.» وقتی سردار حاج قاسم سلیمانی اعلام کرد که حکومت داعش در سوریه پایان یافته است، مهدی گفت: «برای سوریه ثبت نام کرده‌ام. ولی به خاطر انضباط کاری او، فرمانده‌اش اجازه نمی‌داد به سوریه برود؛ ولی مهدی با اصرار مکرر، بالاخره توانست فرمانده‌اش را قانع کند که این مأموریت را انجام دهد. به خاطر اینکه مادرش رماتیسم مفصلی دارد و اضطراب برایش خوب نیست و بیماریش را تشدید می‌کند به او نگفته بود که به سوریه می‌رود. پدرش هم فرزنددوست و دل‌نازک است. آن‌ها را بی‌خبر گذاشته بود. به آن‌ها گفتیم: «چند روزی رفته تهران مأموریت.» در تاریخ ۱۳۹۶/۱۲/۱۳ به او گفتند: «آماده باشید بروید سوریه» وقتی دوستانش آمدند درب خانه دنبال آقا مهدی از بس عجله کرد، فراموش کردم او را از زیر قرآن رد کنم و آب و سبزی پشت سرش بریزم، از این بابت ناراحت بودم، مهدی از فرودگاه امام خمینی زنگ زد، مطلب آب نریختنم را برایش گفتم او گفت: «ناراحت نباش ما بر می‌گردیم. به ما اجازه ندادند که برویم سوریه» ساعت ۲۲ شب به منزل آمد.

به آنها گفته بودند: «به شما خبر خواهیم داد که چه تاریخی اعزام می‌شوید.» چون با دوستانش خداحافظی کرده بود، سرکار نرفت و هر روز منتظر خبر همکارانش بود. خیلی ناراحت بود. من به او گفتم: نمی‌خواهد این‌بار بروی. نزدیک عید است. انصراف بده و نزد ما بمان.» اشک در چشمانش حلقه بست. خود را پرت کرد روی مبل‌ها، گفت: «مریم! دلم کنده شده است. دوست دارم به پابوس حضرت زینب<sup>(س)</sup> بروم. شاید دوستانم گرفتار من شده‌اند که کارمان درست نمی‌شود.» دو دست خود را به صورت گرفت و گریه‌کنان از اتاق خارج شد. یک سربند «کَلْنَا عَبَّاسَکَ یا زینب<sup>(س)</sup>» با خود آورده بود. مهدی هر روز منتظر زنگ دوستانش بود. روز سه‌شنبه ۱۳۹۶/۱۲/۲۲ دفترچه خاطراتش را دیدم نوشته بود: «یا امام رضا<sup>(ع)</sup> اگر کارم را تا فردا درست کنی، مبلغی پول برایت می‌فرستم.»

چهارشنبه ۱۳۹۶/۱۲/۲۳ همکارانش زنگ زدند. از لب خندانش فهمیدم که رفتن سوریه را به او مژده داده‌اند. باید ساعت ۹ شب فرودگاه امام باشند. بلند شد صبحانه را خورد. آن روز برای خانه دو عدد گل و جالباسی خرید. پنج‌ونیم بعدازظهر زنگ زد به دوستش، گفتند بعد از نماز مغرب و عشاء ساعت هفت حرکت می‌کنیم. هر ده دقیقه یک‌بار به دوستانش زنگ می‌زد. آب و قرآن را آماده کرده بودم، برداشتم، او را در حیاط خانه از زیر قرآن رد کردم. رفت بیرون از خانه. وقتی حرکت کردند در را باز کردم و پشت سرشان آب و سبزی ریختم.

یک‌شنبه ۱۳۹۷/۱/۱۹ ساعت ۱۹ به من زنگ زد. گفت به ما گفته‌اند می‌توانید آخر این هفته و یا آخر هفته دیگر برگردید. به او گفتم: «مهدی جان! ما می‌خواهیم شما را زودتر ببینیم ولی اختیار با خودت» دوشنبه ۱۳۹۷/۱/۲۰ منتظر بازگشتش بودم. خانه و مبل‌ها را تمیز کرده بودم. آماده شدم برای نماز ظهر، برادرم ساعت ۱۳ زنگ زد و گفت: «مامان گفته بیا پیش ما، با شما کار دارد.» وقتی آمدم دیدم آن‌ها عزاداری می‌کنند. متوجه شدم که چه اتفاقی افتاده است. زنگ زدم به فرمانده او، تا خبر را از زبان خودش بشنوم. باورم نمی‌شد او شهید شده است. خوب، مشیت الهی است، آن را باید پذیرفت و ما راضی هستیم به رضای خداوند. امیدوارم خداوند ما را یاری کند، تا بتوانیم فرزندانمان را خوب تربیت کنیم. تا راهی را که شهیدان انتخاب کرده‌اند، درست ادامه دهند و مانند آنها رهرو و پیرو باشیم تا این امنیت کشور را حفظ و نگهداری کنیم.

### مهدی دهقان یزدلی بارزترین شهید عملیات اسرائیل از نگاه روزنامه نیویورک تایمز

یکی از مقام‌های ارشد وزارت جنگ اسرائیل مسئولیت حمله به پایگاه هوایی تی-۴ در سوریه را به عهده گرفت. این مقام ارشد وزارت جنگ رژیم صهیونیستی در گفت‌وگو با نیویورک تایمز اذعان کرد: «در حمله به پایگاه هوایی تی-۴ در حمص سوریه که هفته گذشته انجام گرفت هدف، نیروها و تأسیسات ایرانی بودند.»

وی در مصاحبه با توماس فریدمن تحلیل‌گر روزنامه نیویورک تایمز مدعی شد: «این حمله که گفته می‌شود در آن هفت ایرانی به شهادت رسیده‌اند اولین حمله‌ای است که ایرانی‌ها را نشانه گرفته است.»

نیویورک تایمز در ادامه این مصاحبه به شهید «مهدی دهقان یزدلی» یکی از شهدای حمله اسرائیل به تی-۴ سوریه اشاره کرده و نوشته است: «بارزترین شخصیت کشته شده در این حمله مهدی دهقان، مسئول بخش هواپیماهای بدون سرنشین سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران است.»



شهید

محمد رضا دهقانی نوش آبادی

زبان شیر گزشت  
به نوت هنر و کسرت



نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۹

محل شهادت: دشت عباس

عضویت: بسیجی، دانش آموز دبیرستان امام خمینی کاشان

عملیات: فتح المبین

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

«محمد رضا دهقانی» در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۲۹ در خانواده‌ای متدین و مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. او دوران کودکی را در دامان پرمهر و محبت پدر و مادر سپری کرد. در شش سالگی در دوره ابتدایی، مشغول به تحصیل شد. این شهید عزیز، هشت ساله بود که پدر بزرگوارش را از دست داد. از این زمان به بعد مادر، سرپرستی هفت فرزند خانواده را به عهده گرفت. محمد رضا در چنین وضع سخت و دشواری، دوره راهنمایی را سپری کرد و برای ادامه تحصیل در دبیرستان امام خمینی ثبت نام کرد. دوره متوسطه او هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی بود، که این هم‌زمانی باعث شد او به خیل امت قهرمان پیوسته، همواره در تمامی صحنه‌های انقلاب حاضر باشد. وی با پیروزی انقلاب و آغاز جنگ تحمیلی، نهاد مقدس بسیج را انتخاب کرد. برای حراست از انقلاب، شب‌ها نگهبانی می‌داد. این عزیز، سرانجام برای این که بتواند با تمام وجود به انقلاب خدمت کند، پس از طی یک دوره آموزش فشرده، عازم جبهه‌های نبرد نور علیه ظلمت شد و مدت‌های مدیدی در جبهه‌ها، خالصانه و با عشق به ولایت و اطاعت از امام زمان خویش خدمت نمود و سرانجام در عملیات مقدس فتح‌المبین شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲ به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

شهید محمد رضا دهقانی با سن کم، بینشی عمیق نسبت به امام راحل عظیم‌الشأن داشت و تأکید فراوان می‌کرد که امام را تنها نگذارید و روحانیت را چراغ هدایت ملت می‌دانست و احترام خاص برای روحانیت قایل بود.



## فرازهایی از وصیت‌نامه

« اینک ای دوستان و آشنایان! اکنون که من این وصیت‌نامه را می‌نویسم در اتاق تاریک با جمعی از دوستان رزمنده می‌باشم و به هیچ‌چیز نمی‌اندیشم جز آخرت. لذا از شما می‌خواهم که دنیا شما را فریب ندهد.»

« پیام من برای تمام دانش‌آموزان این است که سنگر مدرسه را رها نکنید. چرا که مدرسه هم، سنگر است علیه کفر و من خودم یک دانش‌آموز بودم. چون دیدم اثر من در جبهه بیشتر است، به جبهه آمدم تا بتوانم دین خودم را به انقلاب و اسلام ایفا نمایم.»



شهید

حسین رافعی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیز گزشت



نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۴/۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۹

محل شهادت: بستان

عضویت: بسیجی کارگر کارخانه

عملیات: طریق القدس

صورت قبر: گلزار شهدای هفت امامزاده (ع) بیدگل



## زندگی نامه

حسین در سال ۱۳۳۹ در آران و بیدگل متولد شد. وی تا پایان دوره ابتدایی به تحصیل ادامه داد. در بنیابی مهارت خوبی پیدا کرده بود و خودش یک زیرزمین را تعمیر اساسی کرد. وی خدمت سربازی را با موفقیت طی کرد و دوباره به جبهه اعزام شد.

حسین با یک خانواده مومن ازدواج کرد و صاحب یک فرزند شد. آخرین بار با عضویت بسیجی و داوطلبانه به منطقه جنگی اعزام شد و براساس نقل همزمانش، در سال ۱۳۶۰ دشمن با هجوم به شهر بستان، قصد تصرف این شهر را داشت که با رشادت و تلاش رزمندگانی چون حسین، مانع سقوط این شهر شدند. او بعد از انهدام تانک‌های دشمن، برای رفع خستگی به سنگر برمی گشت. ماشین آنها که پر از مهمات بود، هدف گلوله‌های خمپاره دشمن قرار گرفت و به کلی منهدم و به آهن پاره تبدیل شد. به این ترتیب او به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت و معراج الی الله بود رسید.



شهید

حسین رجبی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیز دست



نام پدر: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۶/۱۱

محل شهادت: سکوی امیه

عضویت: بسیجی

عملیات: کربلای ۳

محل دفن: گلزار شهدای ابوزیدآباد



## زندگی‌نامه

شهید حسین رجیبی فرزند غلامرضا در ۱۵ فروردین سال ۱۳۴۶ در روستای علی‌آباد ابوزیدآباد دیده به جهان گشود. ۳ ساله که بود مریض شد و همه بدنش عفونت کرد. بعد از اینکه همه دکترها جوابش کردند، خوب شد. ۱۳ ساله بود که می‌خواست به جبهه برود. خانواده‌اش به او اجازه ندادند و گفتند: «سن تو کم است و در ضمن جبهه به تو نیازی ندارد (چون بر اثر مریضی جثه بسیار کوچک و لاغرداشت)» گفت: «نه. من باید بروم» و با دست بردن در شناسنامه‌اش موفق شد به جبهه برود. نزدیک ۱/۵ سال در جبهه حضور داشت و زیاد به مرخصی نمی‌آمد تا اینکه در ۱۱ شهریور ۱۳۶۵ بر اثر اصابت گلوله در سکوی الامیه و در عملیات کربلای سه به فیض شهادت رسید.

### فرازی از وصیت‌نامه شهید

"خداوندا، تو خود مرا ببخش و نیت مرا خالص بگردان و شهادت در راه خودت که همان رسیدن به توست، نصیبم گردان"

### خاطراتی از زبان مادر شهید

پشت دارقالی بودم و قالی می‌بافتم. همین‌طور که مشغول قالی بافتن بودم به خواب رفتم در عالم خواب دو زن و سه مرد رسیدند که رویشان را با نقابی سبز پوشانده بودند. نور از آنها می‌بارید. یک تابوت روی دوششان بود و آوردند داخل خانه و روی زمین گذاشتند. آنها گفتند: «بیا مادرم این پسر توست و او را ببین که دیگر او را نخواهی دید.» من خیلی ناراحت شدم و روی تابوت را پس زدم، دیدم حسین من است که یک طرف صورتش کاملاً رفته بود. یکی از زن‌ها گفت: «خوب نگاهش کن که دیگر او را نخواهی دید.» من به گریه کردن افتادم. جنازه پسرم خونی و گلی بود. زن دوباره حرف قبلی‌اش را تکرار کرد. از خواب پریدم و شروع کردم به گریه کردن. این ماجرا گذشت تا روزی که خبر شهادت او را آوردند و جنازه پسرم حسین را همین‌طور که در خواب دیده بودم، آوردند. لبانش خونی و گلی بود و یک طرف صورتش را هم نداشت.

### خاطراتی از زبان پدر شهید

درخانه نشسته بودم و خوابم برد. درعالم خواب دیدم که در جبهه هستم و به من گفتند: «حسین شهید شده» من هم رفتم به خط مقدم و حسین را پیدا کردم. دیدم که حسین بیهوش داخل باتلاق افتاده و من به زحمت بلندش کردم و او را از باتلاق بیرون آوردم و او را در بغل گرفتم. دستم را روی صورتش کشیدم که یک دفعه حسین چشم‌هایش را باز کرد و به من گفت: «بابا» و شهید شد. من باز دست به روی صورتش می‌کشیدم. حسین چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «بابا» گفتم: «بله باباجان» و همان لحظه به شهادت رسید. من خیلی ناراحت بودم. نمی‌دانستم حسین چه خواهد شد که بعد از ۳ روز خبر شهادت حسین را آوردند. گفتند که توی قایق بود و خمپاره به داخل قایق اصابت می‌کند و شهید می‌شود و داخل باتلاق می‌افتد. همان‌طور که در خواب او را دیده بودم، همان‌طور بود که جنازه‌اش را آوردند. تمام لبانش خون آلود و گلی بود.



شهید  
ماشالله رحیمی بیدگلی

زبان نیشگرش  
به شوق تفرین دست



نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۳/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۰۷/۱۸

محل شهادت: اشنویه

عضویت: بسیجی

عملیات: قادر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی<sup>(ع)</sup> بیدگل



## زندگی نامه

ماشالله رحیمی بیدگلی در سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی، کشاورز و در عین حال عیال‌وار متولد شد. ششمین فرزند از ده فرزند خانواده بود. او پنج خواهر و چهار برادر داشت و به علت وضعیت اقتصادی خانواده توانست تا پایان ابتدایی به تحصیل ادامه دهد. وقتی احساس کرد می‌تواند کمک خرج پدر باشد، در کشاورزی خصوصاً خرمن‌کوبی یاور خوبی برای آنها بود. چون کشاورزی در بعضی از فصول کمتر بود، به کار لحاف‌دوزی مشغول شد و این حرفه را پیشه خود کرد. وقتی که انقلاب به پیروزی رسید و توانست در بسیج فعالیت داشته باشد در پایگاه بسیج صاحب‌الزمان (عج) به فعالیت پرداخت. ماشالله در انجام واجبات و ترک محرمات بسیار مقید بود تا جایی که قبل از شهادت بیان کرد که نماز و روزه قضایی ندارد.

هر چند که با شروع جنگ تحمیلی سیزده سال بیشتر نداشت؛ ولی با گذشت حدود چهار سال از جنگ تحمیلی وقتی که احساس کرد می‌تواند نیروی رزمنده‌ای در برابر دشمن باشد به بسیج مراجعه و برای اعزام به جبهه‌های نبرد ثبت‌نام کرد.

ماشالله سه مرتبه به جبهه اعزام شد و در چهارمین اعزامش به جبهه در لشکر ۸ نجف اشرف در یکی از گردان‌های پیاده مشغول شد و در عملیات قادر که در اشنویه صورت گرفت شرکت کرد.

مادر شهید می‌گوید: «بچه‌های من همه خوبند؛ ولی ماشالله گل سرسبد بچه‌های من بود. اصلاً روش و منش او با بقیه فرق می‌کرد.»

برادرش در آخرین اعزام او به منطقه از آران و بیدگل به شهر کاشان، می‌گوید: «ماشالله در حین رفتن به کاشان به من اشاره کرد روی پل راه‌آهن بین کاشان و آران و بیدگل توقف کن. گفتم: «چه کار داری» گفت: «لحظه‌ای توقف کن» از وسیله نقلیه پیاده شد و گفت: «می‌خواهم آخرین نگاهم را به شهر و دیارم داشته باشم و برای همیشه با آن خداحافظی کنم.» بله او برای آخرین مرتبه برای همیشه با خانواده و شهر و دیارش خداحافظی کرد تا لبیک‌گوی امام و رهبرش باشد و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمانش لبیک گفته باشد.

ماشالله رفت و در عملیات قادر شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۴/۷/۱۸ به خیل عظیم شهدای کربلا پیوست و پیکر مطهرش بعد از دوازده سال و هفت ماه مفقود بودن و پس از تفحص به خانواده‌اش برگشت.

روحش شاد و راهش پررهرو باد



## وصیت‌نامه شهید

بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ

«الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أَوْلَىٰكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»<sup>۱</sup>

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کردند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند درجه‌ای بزرگ نزد خدا دارند و

بدرستی که ایشان رستگارند.»

با سلام و درود به پیشگاه مقدس آقا و مولایمان حضرت بقیه‌الله‌الاعظم امام زمان (عج) و سلام و درود به نایب برحقش حضرت امام خمینی (ره) که با انقلاب خونبارش، مستضعفان جهان را سرافراز نمود و راه سرخ شهادت را به ما نشان داد و سلام بر رزمندگان شجاع و دلیر ایران اسلامی که در جبهه داخلی و خارجی کاخ ابرقدرت‌ها را به لرزه درآورده‌اند و کاخ طاغوتیان و صدام و صدامیان کافر را به لرزه انداخته و کاخ‌های ظلم آن‌ها را فرو می‌ریزند.

این جانب ماشاءالله رحیمی خیلی خوشحالم و خداوند متعال را شاکرم که این سعادت را به من عطا فرموده تا بتوانم در جبهه‌های کردستان و در سنگر رزمندگان اسلام بیایم و در این جبهه اسلام علیه کفر در کنار عزیزان رزمنده باشم و اکنون که این وصیت‌نامه را می‌نویسم باید بگویم که من آگاهانه در راه اسلام و قرآن قدم برداشته و همه امید من این است که بتوانم قدم مثبتی برای یاری رهبر عزیز خود و انقلاب اسلامی ایران بردارم.

وصیت من به پدر و مادر زحمتکش و عزیزم و مهربانم:

پدر و مادر گرامی‌ام! این را بدانید که شما گرچه بخواهید یا این که نخواهید، اگر من لیاقت شهادت در راه خدای متعال را داشته باشم این سعادت بزرگ را پیدا خواهیم کرد و این را هم بگویم که اگر شهید شدم و اگر جنازه‌ام در جبهه‌ها گم شد و یا پیکر پاره‌پاره‌ام را برای شما نیاوردند ناراحت نباشید، غصه نخورید و افتخار کنید که خداوند چنین سعادت و لیاقتی را به من عطا فرموده است. در مصیبت و هجران من صبر کنید و این را بدانید که خداوند صابری را دوست می‌دارد.

پدر و مادر عزیزم! هر وقت خواستید برای من گریه کنید بر مصیبت جانگداز اباعبدالله حضرت سید الشهداء (ع) و

علی اکبر (ع) جوانش گریه کنید که آجری بس بزرگ دارد.

وصیتم به برادران عزیز و بزرگوام این است که برای رضای خدا و پیش‌برد اهداف اسلام و قرآن قدم بردارید و در این راه ثابت قدم باشید و از شما می‌خواهم که در دوران پیری پدر و مادر عزیزمان از آن‌ها احترام بگیرید و خوب از آن‌ها سرپرستی کنید.

وصیتم به خواهران عزیزم این است که پیرو مکتب مقدس حضرت صدیقه طاهره زهرا (س) باشید و زینب‌وار زندگی کنید و قهرمان کربلا زینب کبری (س) را الگوی خود قرار دهید.

در پایان وصیت من به اُمّت قهرمان و شهیدپرور این است که پیرو اسلام و مکتب قرآن و رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی باشید و از ولایت فقیه پشتیبانی کنید که سعادت دنیا و آخرت در این اهداف مقدس می‌باشد. نماز جمعه و جماعات را ترک ننمایید و سنگرهای مساجد الهی را پر کنید و بدانید که وحدت و صفوف شما در مساجد و مجالس مذهبی مُشت محکمی بر دهان دشمنان اسلام و قرآن می‌باشد در پایان از همه شما می‌خواهم که مرا حلال کنید. از پدر و مادر خود نیز حلالیت می‌طلبم که برای من زحمات زیادی را کشیده‌اند و این چند بیت اشعار را برای مادر خودم می‌نویسم.

از غم من نکنی ناله و زاری مادر	تو خبر از پسر خویش نداری مادر
من شهیدم به دو عالم شده‌ام کامروا	تا تو بر لب سخن شکوه نیاری مادر
چه مقامی به از این است که در راه خدا	جان ناقابل خود را بسپاری مادر
شهدا زنده تاریخ جهانند بدان	پس مبادا که مرا مرده شماری مادر



شہید  
ابوالفضل رحیمی محمدآبادی

زبان خویش گزشت  
به تو تهنیت و کرم



نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۵/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۲۳

محل شهادت: شرق بصره

عضویت: بسیجی

عملیات: رمضان

محل دفن: گلزار شهدای محمدآباد مرکزی



## زندگی نامه

در تاریخ ۱۳۴۴/۵/۱ در خانواده‌ای مذهبی در یکی از روستاهای حاشیه کویر (محمدآباد مرکزی) به دنیا آمد. او فرزند دوم خانواده بود. پدرش با استعانت از نام سقای کربلا اسمش را ابوالفضل گذاشت. دوران کودکی خود را در همان روستا سپری کرد. دوره ابتدایی را در مدرسه خاقانی همان روستا گذراند.

او دانش‌آموزی فعال و حامی دانش‌آموزان ضعیف بود و با آنکه نوجوانی بیش نبود در کمک کردن به افراد و خانواده‌های ضعیف از همه سبقت می‌گرفت. در روزهای تعطیلی مدارس با کارگری بر سر چاه‌های آب و قنات، کمک‌یار خانواده‌اش بود.

بعثت نبودن مدرسه راهنمایی در روستا در مدرسه نقوی کاشان ثبت‌نام کرد و همراه با برادر کوچکترش به تحصیل ادامه داد که همزمان با راهپیمایی‌های عظیم مردمی بر علیه حکومت طاغوت پهلوی شد. او با تعطیلی کلاس‌های درس، در راهپیمایی‌ها حضور فعال داشت و از کسانی بود که در حمله سربازان حکومتی به مردم مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود.

با شروع جنگ تحمیلی با آنکه نوجوانی ۱۶ ساله بیش نبود با دیدن آموزش نظامی مختصر در یکی از پادگان‌های شهر اصفهان به عنوان بسیجی در جنگ شرکت کرد.

در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ در عملیات رمضان به درجه رفیع شهادت نایل آمد و پیکر این شهید در میدان جنگ جا ماند و یکی از مفقودالائرها جنگ شد. بعد از ۱۸ سال توسط گروه تفحص پلاک و مقداری از استخوان‌های پیکر عزیز این شهید والا مقام پیدا شد. در تاریخ ۱۳۷۹/۷/۱۹ با تشییع بی‌نظیر پیکر این شهید، در گلزار شهدای محمدآباد مرکزی جای گرفت.

## وصیت‌نامه شهید

بسم رب الشهداء و الصالحین

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۱</sup> «و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم»<sup>۲</sup>

به نام خداوند بخشنده مهربان و با سلام حضور مقدس حضرت بقیه‌الله‌الاعظم حجه‌ابن‌الحسن<sup>(ع)</sup> و به حضور نائب بر حقش رهبر کبیر انقلاب، این بزرگ‌مرد اسلام که فریاد «هل من ناصر ینصرنی» جدش را رساتر به گوش ما جهانیان می‌رساند و با درود به روان پاک شهدای اسلام از انقلاب رسول‌الله<sup>(ص)</sup> تا انقلاب روح‌الله و با سلام به سنگ‌نشینان عزیز که دل از همه چیز بریدند و تنها دل به سنگ‌های به خون نشسته‌شان بستند و تا آخرین قطره خون خود تلاش کردند و قهرمانانه به دریای خون پیوستند. در این لحظات که به یقین رسیده‌ام که در این راه کشته شدن هست و ممکن است بر نگردم و ان‌شاء‌الله شهید راه حق گردم وصیت‌نامه‌ام را خطاب به کلیه پدرها و مادرها و برادران دینی‌ام و خطاب به کلیه کسانی که وصیت‌نامه‌ام را می‌خوانند، بنویسم. در این لحظه‌های حساس تاریخ اسلام که لبه تیز مبارزات کلیه این جنایت‌ها متوجه اسلام عزیز است و از هر سو نقشه و طرح‌هایی بر علیه اسلام پیاده می‌شود، جوانانی از جان گذشته، سینه خود را ستر کرده، مقابل تمامی قدرت‌های باطل و آیدای خیانت‌کارشان ایستادند و جان خود را در این راه دادند. من هم که جوانی هستم که خود را مسلمان می‌نامم و هر کس که خود را در این عقیده و دین می‌بیند باید از عقیده‌اش دفاع کند، لذا تصمیم به هجرت گرفتم، هجرتی که مرا به سوی کمال پیش برد و مرا از ماندن و پوسیدن حفظ نماید. اگر در این راه، که طبق کتاب آسمانی قرآن ان‌شاء‌الله شهید می‌شوم، این نهایت کمال یک انسان است و اگر هم زنده ماندم در این جبهه‌ها با نفس خودم جهاد کرده باشم تا به حال جامعه اسلامی مفید واقع شوم.

پدر و مادر، برادران و خواهران! امروز هم نوبت به من و تو رسیده است. این رهبر کبیر نباید تنها بماند، که اگر این بزرگ‌مرد تنها بماند اسلام تنها مانده و ندای «هل من ناصر ینصرنی»، امام حسین<sup>(ع)</sup> بی‌جواب مانده است.

لبيك اللهم لبيك، لبيك يا رسول الله، لبيك يا ثارالله، لبيك يا روح الله

پروردگارا! نیتم را خالص گردان تا لیاقت این پاسخ‌گویی را داشته باشم. برادران و خواهران! امروز نوبت به ما رسیده است. امروز اگر دیر حرکت نکرده باشیم باید با یاد خدا و با توکل به خدای بزرگ اسلحه بر زمین افتاده برادران در

۱. سوره بقره - آیه ۱۵۶.

۲. زیارت وارث

خون تپیده‌مان را به دست گرفته و فریاد خصمانه دشمن کافر را در گلو خفه کرده و به دیگر هم‌پیمانانش درس آزادگی بدهیم و به آن‌ها بفهمانیم که باید و باید سر جای خود بنشینند که یک سرزمین اسلامی جولانگاه کفار نیست. برادرم، خواهرم! من هم می‌خواهم با هجرت، خودم را بسازم، می‌خواهم اگر باز هم خدای بزرگ به من نعمت زندگی عطا فرمود چیزی باشم که به حال جامعه اسلامی مفید واقع شوم. «و فُزْتُمْ فَوْزاً عَظِيماً فَيَالَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ مَعَكُمْ»<sup>۱</sup>

از خودم شرمنده و از خدایم خجول و در پیشگاه سرور آزادگان سرافکنده نباشم چرا که امروز نایب بر حق امام عصر (عج) این مجاهد کبیر اسلام این فرزند خلف سیدالشهداء (ع) ندای «هل من ناصر ینصرنی» جدش را به تکرار آورده و به گوش غایبان آن زمان و حاضران این عصر می‌رساند، چه خوب است که کسب نمایم شایستگی این لبیک گفتن را.

در این جا از کسانی که این وصیت‌نامه را می‌خوانند و می‌شنوند التماس دعا دارم. دعایم کنید که در پیشگاه حضرت احدیت عملم مورد قبول واقع گردد.

من نمی‌دانم چه بگویم، من بسیار کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم راه، پیش پای دیگران بگذارم؛ اما خودتان می‌توانید کلیه راه‌ها را که جلو پایتان است بررسی کنید و بهترین آن را انتخاب کنید. قرآن، قرآن، قرآن

خواهرم و مادرم! پدر و برادرم! قرآن به شما راه را نشان می‌دهد به قرآن پناه ببرید و راه خود را انتخاب کنید.

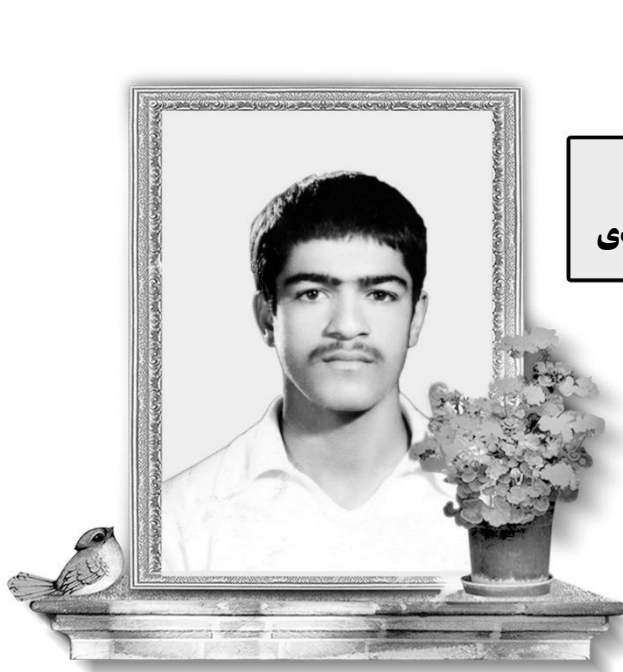
پدر! مادر! زحمات زیادی برای ما کشیدید و با خون دل بزرگمان کردید، چه امید و آرزویی داشتید و با چه امیدی نهایت تلاشتان صرف بزرگ کردن ما شد. ما بسیار خوشحالیم که در این راه جان خود را داده‌ایم شما هم برای خوشحالی ما خوشحال باشید و این فوز عظیم را به ما تبریک بگویید و با شنیدن خبر شهادت‌مان فقط «انالله و انا الیه راجعون» بگویید که واقعاً از خداییم و عاقبت هم به سوی او بر می‌گردیم. به خواست خدا گردن نهید و تسلیم امرش باشید. من دیگر نمی‌دانم چه بگویم فقط از همگی التماس دعا دارم.

ای مردم قهرمان پیروز! ای عزیزان اسلام و ای انصار دین! دین الله، من به عنوان یک رزمنده کوچک به نوبه خود از این همه گذشت که در راه انقلاب و جهاد در راه خدا دارید سپاسگزاری می‌کنم. کمک‌هایی که به جبهه‌ها می‌شود واقعاً وصف‌ناپذیر است و اگر کمک‌های شما مردم نبود شاید تا این حد پیروزی نصیب ما ملت مسلمان نمی‌شد. همگی دست در دست هم دادید و جبهه‌ها را از هر لحاظ تأمین کردید. غذای جبهه‌ها و دیگر مایحتاج جبهه‌ها را شما

۱. زیارت وارث.

مردم از خود گذشته و قهرمان تأمین نموده‌اید. من حقیر از همگی‌تان، از توی پیرزن و پیرمرد و از نوجوان و از همگی‌تان سپاسگزاری می‌کنم. مطمئن باشید که هرچه در این راه داده‌اید، چند برابر در آخرت از روزی پاک خدایی بهره‌مند می‌گردید. ان‌شالله تعالی

وصیت‌نامه رزمنده ایثارگر برادر شهید ابوالفضل رحیمی اعزامی از محمدآباد (سفیددشت) بخش مرکزی آران و بیدگل. خدا یار و یاور شما باشد.



شهید

عباس رحیمیان نصرآبادی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و سحر



نام پدر: عبدالرحیم

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۱۰/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۸/۱۱

محل شهادت: دهلران

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: محرم

محل دفن: گلزار دارالسلام کاشان





## زندگی‌نامه

عباس در تاریخ ۱۳۴۰/۱۰/۲ متولد شد. از همان طفولیت در او عشق به اهل بیت عصمت (ع) و طهارت مشاهده می‌شد. هنگامی که خود را شناخت از ظلم و ستم‌های رژیم پهلوی رنج می‌برد و از والدینش سؤال می‌کرد چرا باید مسلمانان زیر ستم زورگویان باشند؟ علاقه وافری به شرکت در جلسات مذهبی مثل مجالس مرحوم کافی و دیگر سخنرانان داشت.

در طول دوران تحصیل سعی می‌کرد همانند یاری در کنار خانواده‌اش باشد تا بتواند گوشه‌ای از هزینه‌های خانواده را تأمین کند.

با شروع نهضت انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۶ به همراه دیگر جوانان انقلابی کاشان در پخش اعلامیه‌ها و عکس‌های امام سعی و تلاش فراوانی داشت و در تمام راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و دیگران را هم در این امر ترغیب می‌کرد تا این‌که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و پس از نوزده ماه جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد؛ عباس تصمیم گرفت خدمت سربازی‌اش را در دفاع مقدس بگذارند. مقدمات خدمت سربازی را فراهم کرد و به جبهه عین‌خوش اعزام شد. یک هفته قبل از شهادتش به زادگاهش بازگشت و با خانواده و والدین دیدار کرد و برای بازگشت به جبهه به گونه‌ای خداحافظی کرد که همگی در سیمای او شهادت را می‌دیدند و به پدر، مادر، خواهر و برادرانش گفت: «اگر به شهادت رسیدم این آرزوی دیرینه من است و دوست دارم با افتخار مرا تشییع کنید و در شهادتم هرگز بی‌تایی نکنید تا باعث شادی دشمنان اسلام شود». آری! او به جبهه اعزام شد و پس از یک هفته در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۵ در عملیات محرم منطقه دهلران به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

## فرازی از وصیت‌نامه شهید

پدر و مادر عزیزم و دیگر برادران و خواهرانم! از این‌که جوانی را در راه خدا دادید هیچ نگران نباشید؛ شاد باشید و به یکدیگر تبریک بگویید.

پدر و مادر عزیزم! شما هم هم‌چون دیگر پدر و مادران انقلابی هیچ غمی به خود راه ندهید احساس غرور کنید و استوار باشید.



شهید  
محسن رحیمیان بیدگلی

زبان نیشتر گزشت  
به نوبت نیریز و کسرت



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۶۴/۱۱/۰۵

تاریخ شهادت: ۱۳۸۴/۰۶/۱۲

محل شهادت: ارتفاعات درمیان بیرجند

عضویت: سرباز نیروی انتظامی

عملیات: درگیری با اشراک و قاچاقچیان

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل



## زندگی نامه به روایت پدر شهید

محسن در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۵ در شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد، از آن جهت که ایام فاطمیه بود اسمش را محسن گذاشتیم.

محسن چهار ساله بود که به دلایلی از بیدگل به راوند آمدم و در صنایع فرش راوند مشغول کار شدم و در خانه‌های سازمانی زندگی می‌کردیم.

محسن دوره ابتدایی را در راوند و در مدرسه‌ای به نام کربلا طی کرد و برای ادامه تحصیل به مدرسه قطب راوندی رفت. دو سال به کاشان آمد و در مدرسه آیت‌الله یثربی دیپلم خود را گرفت. چون مدتی بیکار بود پیش برادر بزرگترش که مسئولیتی در شرکتی داشت مشغول به کار شد.

موقع خدمت به بخاطر علاقه به نیروی انتظامی در این سازمان مشغول انجام وظیفه شد. دوره آموزشی را در زابل گذراند و بعد از آن به بیرجند منتقل شد و در همان شهر نیز به شهادت رسید.

محسن یک‌بار که به مرخصی آمده بود، به همه اعضای خانواده گفت: «من شهید می‌شوم و شما نیز خانواده شهید می‌شوید.»

## نحوه شهادت

برابر اعلام هنگ مرزی گزیک خراسان جنوبی، در جمعه شب ۱۳۸۴/۶/۱۱ در پی کشف حدود یک تن و نیم مواد مخدر توسط حوزه انتظامی اسدیه از یک دستگاه تویوتا لنکروز، سرنشینان خودرو فوق موفق به فرار می‌شوند. در در پی درخواست آن حوزه مبنی بر اعزام نیروی کمکی، ساعت ۱۰/۳۰ همان روز تعداد چهار اکیپ مجهز به همراه چهار دستگاه خودرو به سرپرستی فرمانده گروهان پیاده رزمی به حوزه اسدیه اعزام می‌شوند.

برابر اعلام مجدد حوزه، اکیپ‌های کمکی با اشرار مسلح که حدوداً شش نفر بودند درگیر شده و در نهایت سرباز محسن رحیمیان از ناحیه سر مورد اصابت گلوله مستقیم اشرار و قاچاقچیان مسلح قرار می‌گیرد. بلافاصله او را جهت مداوا به بیمارستان امام رضا (ع) شهرستان بیرجند انتقال می‌کنند که به علت شدت جراحات وارده به درجه رفیع شهادت نائل می‌گردد.



شهید  
محمد رضا رضایی

زبان خویش گزشت  
به تو تهنیت و کرامت



نام پدر: آقا علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۸/۰۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۱/۰۱

محل شهادت: جزیره ام الرصاص

عضویت: سرباز ژاندارمری

عملیات: تک عراق

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد فخره ابوزید آباد



## زندگی‌نامه

محمد رضا رضایی در سال ۱۳۴۰ در روستای علی‌آباد به دنیا آمد و در یک خانواده مذهبی و کارگری بزرگ شد. به دلیل این که در آن زمان امکان ادامه تحصیل در روستا بیش از دوره ابتدایی وجود نداشت، محمد رضا از ادامه تحصیل بازماند و از همان دوره کودکی مشغول کار شد تا در امرار معاش به خانواده کمک کند. او علاقه زیادی به فراگیری قرآن داشت و آن زمان در آن روستا، تنها پدر بزرگ محمد رضا همه را به خواندن قرآن فرامی‌خواند.

محمد رضا نیز یکی از شاگردان مکتب پدر بزرگش بود. او در عین حال و به دلیل علاقه به اهل بیت و عزاداری محرم، مدیحه‌سرایی هم می‌کرد که با شروع انقلاب، در تبلیغ و بیداری اهالی روستا نقش بسزایی داشت. در سال ۱۳۵۹ با شروع شدن جنگ تحمیلی به خدمت سربازی اعزام شد و دوره آموزشی را بدون مرخصی به مدت سه ماه در شهر زابل طی کرد و مستقیماً از زابل به جزیره مینوی آبادان اعزام شد. اواخر فروردین ۱۳۶۰ به علت اصابت ترکش خمپاره از ناحیه پا مجروح شده و جهت مداوا به بیمارستان اصفهان منتقل شد. از این که نمی‌خواست باعث نازاحتی و نگرانی خانواده شود، با مخفی کردن خبر مجروحیت و بستری خود، تلگرافی از اصفهان با آدرس آبادان برای خانواده می‌فرستد. او در حالی از بیمارستان مرخص شد و به جمع خانواده پیوست که دایی جوانش بر اثر حادثه از دنیا رفته بود. او با وجود چهل روز مرخصی پزشکی، قبل از بهبودی مجدداً به جبهه اعزام شد. محمد رضا برای رسیدن به فیض شهادت روزشماری می‌کرد و آنچنان بی‌تاب بود که حتی راضی نمی‌شد برای استراحت به سنگر برگردد. سرانجام در محرم سال ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

«روحش شاد و یادش گرامی»



شهید

محمد رضا رضوانی یزدلی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرع و کسوت



نام پدر: سیف الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۵/۱۸

محل شهادت: ام الرصاص

عضویت: بسیجی، دانشجو

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

در بهار ۱۳۴۸/۱/۱ در روستای یزدل به دنیا آمد، برای ادامه تحصیل عازم کاشان شد، جوانی مهذب و معتقد به امر به معروف و نهی از منکر بود.

در دوران دفاع مقدس با اینکه نوجوان کم سن و سال بود در اواخر جنگ چند مرتبه به جبهه جنگ اعزام شد.

## خاطره!

یکی از بستگان شهید در مورد وی می‌گوید:

محمد رضا یکی از افرادی بود که در زمینه برخورد خوب، تحصیل و ورزش موفق بود. بسیار آرام و متین بود و این یکی از برجسته‌ترین خصوصیات اخلاقی وی بود. با وجود سن کم، جوانی ساده، بی‌آلایش، به دور از هر گونه تزویر و ریا و دروغ بود. هرگز بیهوده سخن نگفت و کلامی دروغ بر زبان نیاورد. آهسته سخن می‌گفت و تا نیاز نبود لب به سخن نمی‌گشود. هیچ‌گاه ندیدم و نشنیدم که غیبت و بد کسی را بگوید. به مسایل شرعی و مذهبی اهمیت می‌داد. مداح اهل بیت (ع) بود و به آنان عشق و ارادت داشت. صدایش روح و جان را صفا می‌داد و برگوش جان می‌نشست. اهل نماز جماعت و روزه‌گرفتن بود و به حجاب تأکید فراوان داشت.

در زمینه تحصیل کوشا بود و بسیار پشتکار داشت و همیشه سعی می‌کرد که در عرصه علم و دانش موفق باشد. آزمون کنکور را با هم داده بودیم و محمد رضا با رتبه عالی در دانشگاه شهید بهشتی نیز پذیرفته شد که با شهادتش در دانشگاه عشق و شهادت برگزیده شد.

هوش سرشار او باعث شده بود که گاهی اوقات که ما در زمینه درس و تحصیل با مشکل مواجه می‌شدیم به ایشان مراجعه کنیم و ایشان نیز به ما در این زمینه با روی باز و محبت‌آمیز کمک و یاری می‌رساند.

در عرصه ورزش نیز یکی از جوانان فعال بود و در رشته تکواندو فعالیت داشت و صاحب کمر بند نیز شده بود. آری! به درستی نام او رضا بود و راضی بود به حکم قضا و سرنوشت و به راستی یکی از بندگان خوب و خاص خدا شد.

سرانجام در ماه محرم ۱۳۶۷ در منطقه عمومی خرمشهر مورخه ۱۳۶۷/۵/۱۸ به شهادت رسید.



## فرازی از وصیت‌نامه

کسی که مرگ را نیستی می‌داند برای رسیدن به هدف خود به هر حيله و نیرنگی متوسل می‌شود و آخرت خود را تباه می‌کند، ولی کسی که مرگ در راه خدا را آغاز هستی می‌داند هرگز فریب جاه و جلال و مقام را، نخورده و به فکر توشه و ذخیره برای آخرت خود می‌باشد به پاخیزید برای مبارزه با نفس که «جهاد اکبر» است و بعد مبارزه با دشمنان که «جهاد اصغر» است.

مادر جان! امیدوارم جلب رضایت همسایه را در مورد من فراهم کنی تا آنها مرا ببخشند. مبدا در مرگ من گریه کنی که از این عمل تو دشمنان شاد می‌شوند، هر موقع که می‌خواهی برای من گریه کنی، برای علی‌اکبر امام حسین (ع) گریه کن.

دوستان! مبدا که در انتخاب راه دچار شک و تردید شوید و از جهاد باز بمانید.



شهید

مهدی رضوانی یزدلی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو خیزد دست



نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۲/۱۸

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل شهادت: جزیره ام الرصاص عراق (اروندروود)

عضویت: بسیجی، دانش آموز

عملیات: کربلای ۴

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

مهدی رضوانی هجدهم اردیبهشت ۱۳۴۸ در روستای یزدل به دنیا آمد، پس از گذراندن دوران تحصیل در مقاطع ابتدایی و راهنمایی برای ادامه تحصیل وارد دبیرستان امام خمینی کاشان شد.

در دوران دفاع مقدس، نوجوان کم‌سن و سال بود؛ ولی با این حال در جهاد سازندگی شهر و بسیج مسجد محله فعالیت داشت. خیلی علاقه داشت در صفوف رزمندگان اسلام قرار گیرد، در همان سن نوجوانی چندین مرتبه به جبهه‌های جنگ اعزام شد.

خاطره<sup>۱</sup>

پدر شهید می‌گوید:

مهدی؛ پسری آرام، اما بسیار فعال و کوشا بود و به سفارش و توصیه بزرگترها توجه می‌کرد و احترام می‌گذاشت و این ویژگی را هم در خانه و هم در بیرون خانه داشت؛ چنان‌چه بسیاری از معلمان مهدی که با من همکار بودند به این خصوصیات پی برده بودند و به من نیز می‌گفتند.

به دلیل استعداد فوق‌العاده‌ای که در درس و تحصیل داشت، دوست داشتم ادامه تحصیل دهد؛ اما خودش به جبهه علاقه داشت و همیشه مادرش را واسطه می‌کرد تا نظر مرا برای اعزام به جبهه جلب کند. مادرش نیز در این زمینه با او هم‌فکر و هم‌رأی بود و مخالفت نمی‌کرد و می‌گفت: «بگذار هر طور که خودش می‌خواهد تصمیم بگیرد.» حتی یک‌بار برای این که او را از جبهه رفتن منصرف کنم به او گفتم: «جبهه نرو که شهید خواهی شد.» با خنده به من گفت: «شهید شوم! چه چیزی از این بهتر.»

روز آخر که می‌خواست اعزام شود به خانه آمد و لباس و وسایل لازم را برداشت و با همه خداحافظی کرد و رفت. من هم برای دیدار مجدد به محل اعزام رفتم. بسیار شلوع بود چون در آن زمان تعدادی زیادی از کاشان به جبهه اعزام می‌شدند. مهدی را دیدم که سوار ماشین شده و داخل رکاب ایستاده بود. در حالی که سرش را از شیشه ماشین بیرون آورده بود، شادی و خوشحالی می‌کرد.

پس از شهادت مهدی، زمانی که اسیران ایرانی آزاد می‌شدند، من چشم انتظار بودم که دوباره به خانه بازگردد چون در عملیات کربلای چهار عقب‌نشینی کرده بودند و از وضعیت هیچ‌یک از بچه‌ها خبری نداشتند و ما نمی‌دانستیم که

۱. به نقل از علی رضوانی، پدر شهید

اسیر و یا شهید شده است و حتی به هلال احمر و صلیب سرخ نیز مراجعه کرده بودیم؛ اما هیچ اطلاعی از او نداشتند. تا این که شبی خواب دیدم که به من گفت: «نگران نباش این جا از دنیا خیلی بهترست». من همان موقع فهمیدم که مهدی شهید شده است.

آری! او دانش‌آموز سال سوم دبیرستان بود که به جبهه جنوب اعزام شد و با شرکت در عملیات کربلای چهار در منطقه خرمشهر (جزیره ام‌الرصاص عراق) مقابل اروندرود در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ به شهادت رسید. پیکر مطهرش پس از چندسال به وطن اسلامی بازگردانده شد و ضمن تشییع باشکوهی در گلزار شهدای دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد.

### فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی رضوانی یزدلی

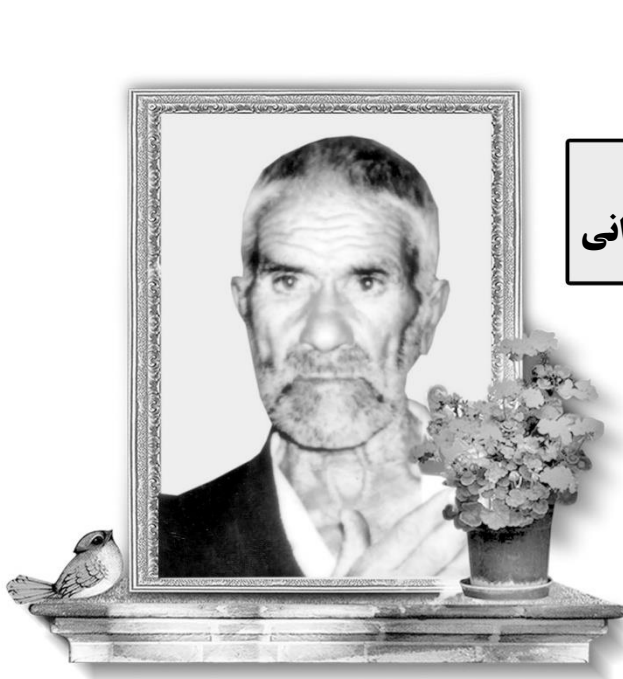
خدایا! نمی‌دانم آیا مرا قبول خواهی کرد و در جوار رحمت خودت مرا قرار خواهی داد و آیا من خود را در کنار امام حسین (ع) خواهم دید؟ ...

خدایا! چه شوری با چه شوقی! چه عظمتی! چه شکوهی! چند روز است در خود نمی‌گنجم چیزی در گوشه دلم سنگینی می‌کند، خدایا این سنگینی از چیست؟

خدایا! گناهم بر دوشم سنگینی می‌کند، نمی‌دانم این بار سنگین را چگونه به مقصد برسانم ...

خدایا! دارم بوی بهشت را حس می‌کنم، امام حسین (ع) و یارانش را می‌بینم که به استقبال آمده‌اند ...

خدایا! آیا روزی خواهی رسید که در میهمانی امام حسین (ع) و در کنار او و دیگران شهیدان باشم ...



شهید  
حاج رجبعلی رمضانی آرانی

زبان خویش گزشت  
به تو تهنیت و کرامت



نام پدر: حسین علی

تاریخ تولد: ۱۲۹۰/۱۰/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۵/۰۹

محل شهادت: مکه مکرمه

عضویت: نیروی مردمی

عملیات: دژخیمان آل سعود

محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی (ع) آران



## زندگی نامه زائر بیت الحرام شهید رجب علی رضانی

رجبعلی رضانی در سال ۱۲۹۰ در شهرستان آران و بیدگل بدنیا آمد. با شغل پرزحمت کشاورزی امرار معاش می‌کرد. همسر و فرزندان وی در منزل قالی‌بافی داشتند. رجبعلی همیشه هنگام طلوع صبح از محله چهارسوق به دشت حامدآباد می‌رفت و بسیار خسته از کار روزانه باز می‌گشت. او مردی خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد بود. چند سالی می‌شد که برای سفر به سرزمین وحی و انجام مناسک حج ثبت نام کرده بود و برای این سفر معنوی و خاطره‌انگیز روزشماری می‌کرد. وقتی در زیر آفتاب تابستان و کویری منطقه مشغول بیل‌زدن می‌شد و یا زمانی که در نیمه‌های شب زمین‌های کشاورزی را آبیاری می‌کرد، گاهی با نگاه به آسمان می‌گفت: «خدایا! آیا آن قدر عمر من باقی مانده که توفیق پیدا می‌کنم در کنار کعبه تو و در جوار قبر نورانی پیامبرت نماز بخوانم؟!» هنگامی که در جمع دوستان و کشاورزان صحبت از سفر حج می‌شد، می‌گفت: «بله ما هم اسم نوشته‌ایم، اگر خدا بخواهد ما مشرف می‌شویم. دعا کنید این سفر روحانی و معنوی نصیب ما هم بشود!»

یک‌روز که رجبعلی خسته و کوفته از صحرا آمده بود، بار محصول و علوفه را از روی الاغ پایین گذاشت. علوفه را برای گوسفندانش که چشم‌براهش بودند، ریخت. اگر چه خیلی خسته و تشنه یکی دو لیوان چایی بود، اما یک لب‌خند در لبان خشک و چهره آفتاب سوخته‌اش نقش بسته و خبر از درون شاد و با نشاطش می‌داد. پس از نشستن و کمی استراحت، برای زن و فرزندان نقل کرد و گفت: «در مسیر برگشتن به خانه در حالی که سوار الاغ بودم و فکر ثبت‌نام و سفر حج ذهنم را پر کرده بود، یک صدایی به گوشم رسید که گفت: «رجب‌علی! امسال از تو دعوت می‌کنیم، تو به مکه می‌روی! رجب‌علی تو امسال حاجی می‌شی!»

وی به همراه دیگر ثبت‌نام‌کنندگان در کاروان‌های متعدّد با شوق دیدار از کعبه، عازم شد. قبله‌گاهی که حداقل ۶۰ سال به سمت آن نماز گزارده بود. یکی از برنامه‌های بسیار مهمّ و لازم در زمان حضور در سرزمین وحی، مطرح کردن مشکلات گوناگون جوامع اسلامی به منظور آگاهی‌بخشی و ارتباط بیشتر و بهتر، بین جوامع اسلامی است. در زمان حاضر هم کشورهای اسلامی گرفتار مشکلات گوناگون هستند که به وسیله استکبار جهانی با میدان‌داری آمریکا ایجاد می‌شود.

در زمان برگزاری حج، راهپیمایی اعلام برائت از مشرکین توسط حجاج ایرانی و با حضور علاقه‌مندان انقلاب اسلامی از دیگر کشورها برگزار می‌گردد. این مراسم طبق آموزه‌های دین مبین اسلام بایستی انجام شود. سال ۱۳۶۶ خورشیدی هم یکی از این سال‌ها بود که پس از انقلاب شکوهمند اسلامی برگزار گردید.

در حین راهپیمایی مأموران نظام پادشاهی و وهابی عربستان به صورت ناگهانی و غافلگیرانه از بالای ساختمان‌های اطراف و مشرف به جمعیت راهپیمایی‌کننده با پرتاب آجر، سنگ، سیمان و پاره‌های آهن و چوب، آب جوش، تکه‌های یخ به صورت انبوه به سر و روی حجاج بی‌پناه ریختند. هم‌چنین در پایین هم مأموران مسلح سعودی با باطوم و تیراندازی به جمعیت راهپیمایان یورش بردند. این توطئه قبلاً با دستور و هماهنگی سردمداران زورگوی آمریکایی و همکاری نظام بعث عراق به سرکردگی صدام مستبد و خون‌ریز و نیز همکاری نزدیک سازمان مجاهدین خلق به وقوع پیوست.

این جنایت دردناک در هفتمین سال تجاوز ارتش بعث عراق به ایران انجام شد. در طول جنگ هشت‌ساله ایران و عراق کشورهای غربی به رهبری آمریکا و با هزینه و نوکری کشورهای مرتجع منطقه غرب آسیا، توطئه‌های گوناگون علیه مردم ایران به اجرا گذاردند تا انقلاب اسلامی را به شکست بکشانند. یکی از این حرکات شیطانی و حلقه‌ای از حلقه‌های زنجیروار خباثت‌آمیز جبهه شیطان این واقعه بود. در این حرکت جنایت‌کارانه ۳۲۵ نفر شهید شدند. از این تعداد ۲۰۲ نفر زن و ۱۲۳ نفر مرد بودند. در این گروه بهشتی، ۴۲ نفر مادر شهید و ۸ نفر پدر شهید هستند. سن ۲۶ نفر از آنان بالای ۷۰ سال، ۴۴ نفر بالای ۶۰ سال، ۱۱۲ نفر بالای ۵۰ سال بود. هم‌چنین چندین نفر از جان‌بازان جنگ تحمیلی هشت ساله عراق علیه ایران که دچار قطع نخاع و قطع دو پا بودند، دیده می‌شوند. رجب‌علی در این واقعه دردناک در کنار خانه امن الهی غریبانه به شهادت رسید و به‌عنوان مسن‌ترین شهید شهرستان آران و بیدگل در جوار امام‌زاده محمد هلال بن علی (ع) آرمید یادش برای همیشه گرامی باد.





شهید  
محمد رضا رنجکش نصر آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیز دوست



نام پدر: غلام حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۹/۰۴/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۴

محل شهادت: آبادان

عضویت: سرباز سپاه

عملیات: تک عراق

صورت قبر: گلزار شهدای سفیدشهر



## زندگی نامه

محمد رضا در سال ۱۳۴۹ در نصرآباد (سفیدشهر) به دنیا آمد. خیلی قرآن می خواند و هر جا که دعا بود می رفت. در سن هفده سالگی ازدواج کرد.

مادر شهید می گوید: «خدا این گونه خواسته است و مصلحت ما همین بود است. ما راضی به رضای خداوند هستیم.»  
فرزند دوم محمد رضا ده روزه بود که او به جبهه رفت و دیگر برنگشت.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدرضا رنجکش

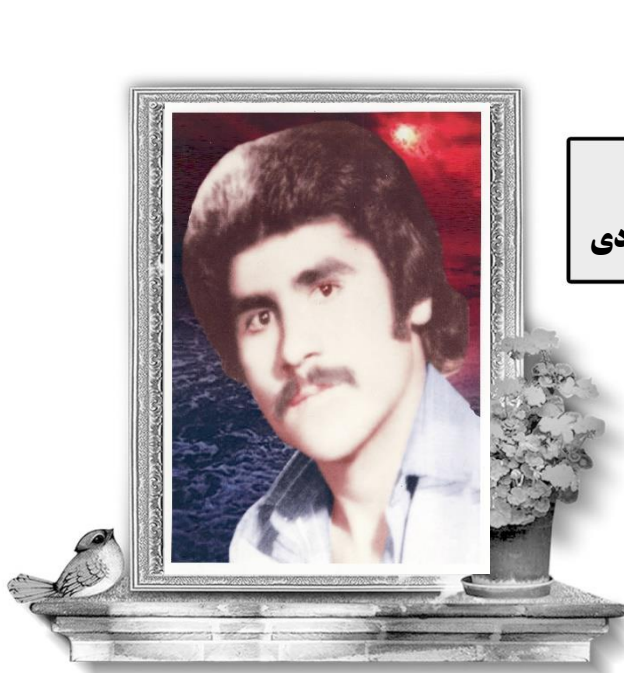
به بعضی از تجار و بازاریان عرض می‌کنم که دنیا فناپذیر است آن‌قدر دنیایی نباشید.

توصیه‌ای که به شما (مادر) دارم این است که می‌خواهم هم‌چون مادری باشی که وقتی دشمن سر پسرش را به نزد

او آورد، او سر را گرفت و پرت کرد و گفت: من جوانی را که در راه خدا داده‌ام پس نمی‌گیرم.

پدر و مادرم! برای من گریه نکنید اگر هم خواستید گریه کنید برای شهیدان، امام حسین<sup>(ع)</sup> و امام علی<sup>(ع)</sup>

گریه کنید.



شهید

احسان روحی نوش آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین و کسرت



نام پدر: ماشاله

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

تاریخ شهادت: ۱۳۵۷/۹/۲۲

محل شهادت: کاشان

عضویت: مردمی

عملیات: کماندوهای رژیم پهلوی

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

احسان روحی در سال ۱۳۳۶ در شهرستان کاشان در خانواده‌ای مسلمان و متعهد به دنیا آمد. دوره ابتدایی را در دبستان آیت‌الله یثربی و دوره متوسطه را در دبیرستان امام خمینی (پهلوی سابق) و هنرستان نراقی به پایان رسانید و موفق به اخذ دیپلم مکانیک گردید. ضمناً وی مقداری از تحصیلات خود را شبانه ادامه داد و روزانه در کار به پدرش کمک می‌کرد و بعد از گرفتن دیپلم در کارخانه دُرین مشغول شد و در کنکور نیز شرکت کرد و در انستیتو تکنولوژی قم قبول شد؛ اما پیش از آن که بتواند به انستیتو برود در کاشان به دست مزدوران منحوس پهلوی در تاریخ ۱۳۵۷/۹/۲۲ به شهادت رسید.

## چگونگی شهادت شهید احسان روحی

شهید روحی در تظاهرات‌ها و راهپیمایی‌ها به طور فعال شرکت می‌کرد. وی مسئول انتظامات راهپیمایی‌ها بود و در تاریخ ۱۳۵۷/۹/۲۲ که کماندوهای رژیم به دسته راهپیمایان خواهران مسلمان ما هجوم برده بودند، احسان برای کمک به خواهران خود و دفاع از آنها می‌شتابد؛ اما با گلوله دژخیمان به شهادت می‌رسد.

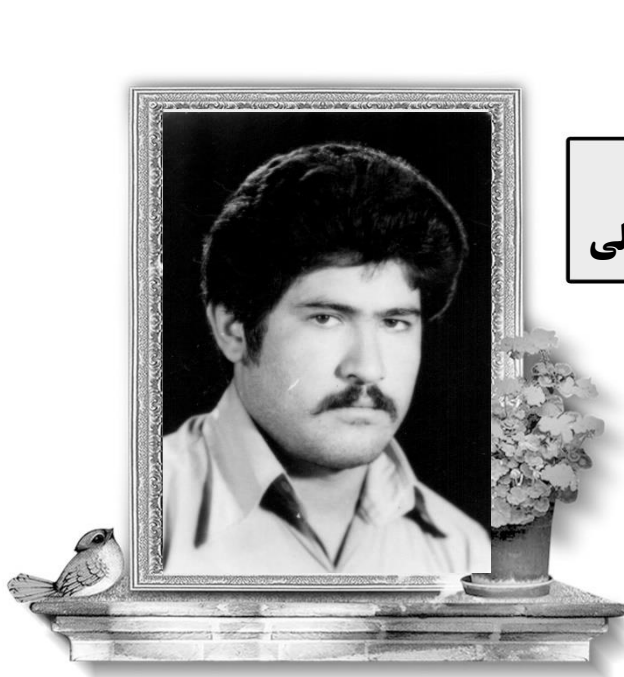
قطعه شعری که در یادداشت‌های شهید باقی مانده است:

من به جمعی روشنی بخشم خودم تنها بسوزم

دوست دارم شمع باشم در دل شب‌ها بسوزم

بشکفم چون لاله خونین و در صحرا بمیرم

دوست دارم همچو موجی در دل دریا بمیرم



شہید  
مهدی روشنایی بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین دست



نام پدر: ماشاله

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۱

محل شهادت: پیرانشهر

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: غرب کشور

محل دفن: گلزار شهدای امام حسین (ع) بیدگل



## خلاصه زندگی نامه شهید مهدی بیدگلی

در سال ۱۳۴۲ در شهرستان آران و بیدگل فرزندی بدنیا آمد که به عشق حضرت صاحب‌الامر<sup>(ع)</sup> او را مهدی نامیدند تا او یاور مهدی<sup>(ع)</sup> باشد.

چون شهید از خانواده کم درآمدی بود از همان کودکی مشغول به کار شد. در مجالس عزاداری امام حسین<sup>(ع)</sup> و جلسات سخنرانی و تشییع جنازه شهدا و مجالس آنها شرکت فعال داشت.

شهید از زمانی که به تکلیف رسید شروع به نماز خواندن کرد و روزهایش را مرتب می‌گرفت؛ ولی چون سواد نداشت نمی‌توانست قرآن بخواند در عین حال در جلسات دعا و قرائت شرکت می‌کرد.

بعد از پیروزی انقلاب به کارگری مشغول بود و چون از نظر مالی ضعیف بود حتی اکثر روزهای تعطیلی هم دنبال کار بود و اگر فرصت پیدا می‌کرد در فعالیت‌های محلی و انقلابی شرکت می‌کرد.

پس از آن به منطقه غرب اعزام شد و بعد از دو ماه در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۱ در منطقه پیرانشهر به شهادت رسید و در گلزار شهدای امامزاده حسین<sup>(ع)</sup> بیدگل آرمید.

روحش شاد



شهید  
مصطفی زاهدی بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: حسین جان

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۳/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۹۶/۱۱/۲۹

محل شهادت: سوریه

عضویت: پاسدار بازنشسته

عملیات: مدافع حرم

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده<sup>(ع)</sup> بیدگل





## شرح زندگی به قلم شهید جانباز مصطفی زاهدی بیدگلی

«در تاریخ ۱۳۴۷/۳/۱۰ در یک خانواده نسبتاً پرجمعیت به دنیا آمدم. ۱۲ خواهر و برادر هستیم و من فرزند آخر خانواده‌ام. دو تا از برادرانم به نام‌های محمود و ماشالله در جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند و سه تای دیگر نیز جانباز هستند.

دوره ابتدایی را در مدرسه کاشانچی سابق (ابریشم‌چی فعلی) گذراندم و اواخر کلاس پنجم ابتدایی به مدرسه لاجوردی سابق نقل مکان کردم. دوره راهنمایی را نیز در مدرسه نیک‌بخت گذراندم و در تاریخ ۱۳۶۷/۸/۴ با همسر برادر شهیدم محمود ازدواج کردم. شهید دو بچه داشت و من نیز دارای سه فرزند هستم. برادرانم مدت‌ها بود که در جبهه بودند و من نیز علاقه زیادی برای رفتن داشتم. آن زمان پانزده ساله بودم و والدینم با اعزام من به جبهه موافق نبودند.

از طرفی چون فرزند آخر خانواده بودم وابستگی زیادی به خانواده داشتم. ولی سرانجام با اصرار و خواهش توانستم خانواده را راضی کنم و به همراه شهید عباس صانعی که از دوستانم بودند برای رفتن به جبهه ثبت نام کردم. به دلیل آن که سنم کم بود مانند بیشتر شهدا و جانبازان شناسنامه‌ام را دست‌کاری کردم و سال تولدم را از ۱۳۴۷ به ۱۳۴۵ تغییر دادم. برای اولین بار به همراه ۳۵ نفر به منطقه کردستان اعزام شدیم که از میان این تعداد، تنها پنج نفر برگشتیم و بقیه شهید شدند که یکی از این شهدا برادر خانم شهید اصغر پرواره بود. ابتدا در منطقه کردستان در عملیات والفجر ۴ حضور داشتم و بعد از آن در عملیات خیبر، که در این عملیات از ناحیه پا مجروح شدم و مجدداً در عملیات بدر حضور پیدا کردم.

در سال ۱۳۶۳ در لشکر ۱۹ فجر شیراز در عملیات مسلم بن عقیل کرمانشاه شرکت کردم. همزمان برادرم ماشالله به شهادت رسید. بعد از آن در عملیات والفجر، ۸، نصر ۵ و کربلای ۴ حضور یافتم. در عملیات کربلای ۴ اولین مجروح این عملیات بودم و از ناحیه چشم مجروح و یکی از چشمانم به طور کامل بینایی خود را از دست داد. هم‌چنین در این عملیات برادرم محمود به شهادت رسید. با وجود جراحت وارده، جبهه را رها نکرده و در عملیات کربلای پنج نیز شرکت کردم و این بار از ناحیه دست و پا مجروح شدم. پس از مدتی مجدداً در عملیات بیت‌المقدس هفت که آخرین عملیات ایران بود حضور یافتم.

بعد از پایان جنگ تحمیلی و پذیرش قطعنامه، دو سال در سیستان و بلوچستان خدمت کردم و بعد از آن راهی عراق شده و در سال ۱۳۶۹ نیز، مدتی در لبنان و سوریه فعالیت داشتم. در لبنان بودم که خبر شهادت برادر خانم

را شنیدم. در حال حاضر از سوی کمیسیون پزشکی سپاه پاسداران به عنوان جانباز ۵۷ درصد شناخته شدم و این را یک توفیق الهی می‌دانم.»

مصطفی زاهدی که در سال‌های اخیر به عنوان یکی از رزمندگان مدافعان حرم در مبارزه با داعش تکفیری به سوریه اعزام می‌شد، در تاریخ ۱۳۹۶/۱۱/۲۹ در درگیری با باقی‌مانده عناصر گروهک‌های تروریستی در منطقه البوکمال در استان دیرالزور شربت شیرین شهادت را نوشید و به آرزوی دیرینه خود رسید. جنازه شهید بزرگوار مدافع حرم در تاریخ ۱۳۹۶/۱۲/۲ با استقبال مردم شهیدپرور شهرستان آران و بیدگل وارد شهرستان شد. بعد از طواف در بارگاه امامزادگان شهر و وداع مردم، صبح روز پنج‌شنبه ۱۳۹۶/۱۲/۳ ساعت ۹ برای تشییع وارد روستای یزدل شد و بعد از طواف در بارگاه سهل‌بن‌علی و اهل بن‌علی<sup>(ع)</sup> (گلزار شهدا) برای تشییع و خاک‌سپاری به آران و بیدگل منتقل شد. بعد از ظهر پنج‌شنبه در شهرستان آران و بیدگل روی دست مردم ولایت‌مدار و شهیدپرور تشییع، سپس امام جمعه شهرستان حضرت آیت‌الله موسوی بر جنازه او نماز گزارد و در جوار دو برادر شهیدش، بارگاه ملکوتی هفت امامزاده<sup>(ع)</sup> بیدگل آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

## وصیت‌نامه شهید مصطفی زاهدی بیدگلی

باسمه تعالی

«و لا تحسبنّ الذین قُتِلُوا فی سبیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرزَقُونَ»<sup>۱</sup>

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

سپاس بی‌شمار مرغ اندیشه را که یاری پرگشودن به قاب قربش نیست.

من در حالی این وصیت‌نامه را می‌نویسم که قلبم پر از عشق به اسلام، رهبری، بینانگذار و معمار بزرگ این انقلاب، حضرت امام خمینی<sup>(ع)</sup> و مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی) می‌باشد. حال که انتظار چند ساله من از شروع حمله وحشیانه گروه خبیث، کثیف، انسان‌کش، کودک‌کش و جنایت‌کار داعش به سوریه و حرم عقیده بنی‌هاشم زینب‌کبری<sup>(س)</sup> و سه ساله مشگل‌گشای ابی‌عبدالله<sup>(ع)</sup>، حضرت رقیه<sup>(س)</sup> جهت اعزام به سوریه به پایان رسید. بهترین خبری که به من رسیده همین بوده است و حال برخود دیدم که این چند خط را به عنوان وصیت‌نامه بنویسم.

مگر در قرآن نیامده، «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً»<sup>۲</sup> و قتال کنید تا رفع فتنه در جهان.

سوم: اینکه یقین بدانید تمام هدفشان ایران است. حالا همه اسلام در مقابل تمامی کفر قرار گرفته است. باید در همان مکان آنها را زمین‌گیر کرد، همان‌گونه که رهبر و بنیانگذار این نظام فرمودند: «راه قدس از کربلا می‌گذرد». ای مردم! نگذارید که سیدعلی مانند حضرت علی<sup>(ع)</sup> غریب بماند. با نفس گرم این سلاله حضرت زهرا<sup>(س)</sup> و شجاعت ایشان است که تا به حال گزندی به این نظام وارد نشده است. ان‌شاءالله وحدت و هم‌دلی را حفظ کنید و پشت سرمقام معظم رهبری حرکت کرده و ایشان را تنها نگذارید.

## و اما وصیتم به مادر عزیزم!

می‌دانستم دوری من برای شما سخت است. این که چند سالی که در کنار هم زندگی کرده‌ایم به آن صورت نتوانستم زحمات شما را جبران کنم، شرمنده‌ام. امیدوارم مرا حلال کنید. همین دعای شما بوده است که باعث خیر و برکت در زندگی من شده است. ان‌شاءالله سایهات بالای سر من و خانواده‌ام باشد همچنین از دعای خیرت بهرمند باشیم. همان‌طور که در شهادت برادرانم ماشاءالله و محمود صبور بوده‌ای، امیدوارم که باز صابر باشی که اجر صابران با خداست.

۱. سوره آل عمران - آیه ۱۶۹

۲. سوره بقره - آیه ۱۹۳

و اما تو ای همسر من در مقابل ایثار شما حرفی برای گفتن ندارم. فقط می‌توانم بگویم در مقابل آزار و اذیت‌هایی که بر اثر جوانی و جهالت به شما روا داشتم شرمندهام. از صبوری شما سپاسگزارم. امیدوارم مرا ببخشید، واقعاً صبوری از ایمان بالای شما است. امیدوارم همان‌طور که در شهادت برادرم محمود صبور بودید و دو فرزند عزیز برادرم، لیلا و حسین را بزرگ کرده و در کنار من هم زندگی کردید، فرزندان من را بزرگ کنید. ان‌شالله باز هم صبور و مقاوم باشی.

اگر من لیاقت شهادت را داشتم برای فرزندانم هم پدر و هم مادری کن، کاری کن که دشمن شاد نشود، به کوری چشم کسانی که شکستن خانواده شهدا را می‌خواهند، با صبر و ایثار، شکستشان دهید.

### فرزندانم!

اما شما فرزندانم! یاری کننده این نظام باشید. نشان دهید که فرزند شهید هستید. همان‌گونه که خواهر و برادرتان لیلا و حسین نشان دادند. مادرتان را هم یاری کنید. ان‌شالله. خویشتان! برادرانم! ملت عزیز و مردم خوب شهرستان مقاوم و شهیدپرور آران و بیدگل! به رهبر و نظام وفادار باشید. من از شما طلب حلالیت می‌نمایم.

### بسمه‌تعالی

خدا را شاکرم در ایام شهادت حضرت زهرا<sup>(س)</sup> توفیق زیارت حرم امام رضا<sup>(ع)</sup> را پیدا کردم، از آقا خواستم که برگه اعزام من را مادرش با دست شکسته امضاء و مهر آن را بزند. بحمدالله این خواسته به اجابت رسید. من ممنون اهل بیت<sup>(ع)</sup> و مادر پهلو شکسته آنها حضرت زهرا<sup>(س)</sup> هستم. توفیق حضور در سوریه را برای مرتبه سوم به من دادند. دوشنبه ۱۳۹۶/۱۱/۱۶ آماده اعزام شدم. خدای شکر.

مصطفی زاهدی بیدگلی

یکشنبه ۱۳۹۶/۱۱/۱۵



شهید

محسن زیارتی نصرآبادی

زبان خویش گزشت  
به نوز تضرین و گشت



نام پدر: حاج رضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۲/۲۶

محل شهادت: شلمچه

عضویت: سرباز سپاه

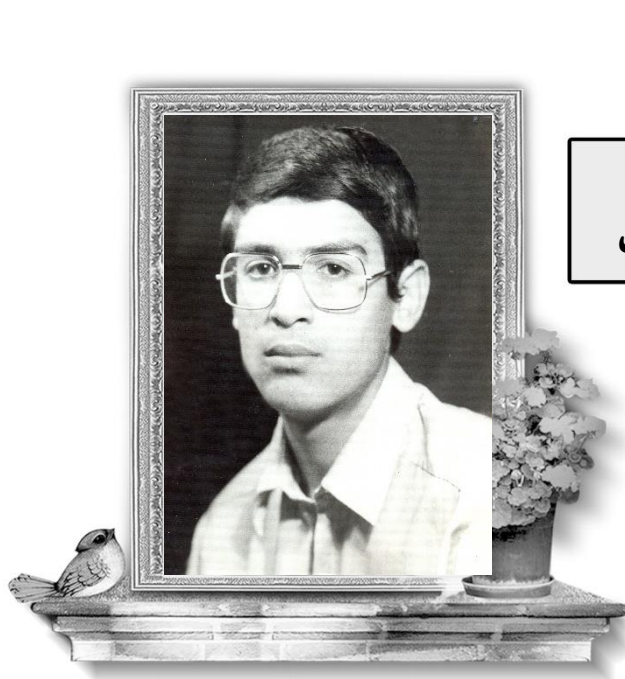
عملیات: تک عراق

محل دفن: بهشت زهرا قطعه ۲۴ تهران



## زندگی نامه

در سال ۱۳۴۷ متولد شد. از ۹ سالگی هر شب نماز امام زمان (عج) را می خواند. او از بسیج مسجد محمدرسول الله (ص) تهران اعزام شده بود. از طرفداران سرسخت تفکر شهید بهشتی در مقابل منحرفان بود. دارای یک کتابخانه شخصی بود. در ۱۵ سالگی و در عملیات فتح المبین به شهادت رسید. قابل ذکر است پدر گرامی وی هم به نام رضا زیارتی در تاریخ ۱۳۶۲/۰۱/۲۳ در منطقه فکه به شهادت رسیده است.



شهید

علیرضا زیارتی یزدلی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: علی عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۵/۰۷

محل شهادت: پاسگاه زید (کوشک)

عضویت: بسیجی

عملیات: رمضان

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

علی رضا در تاریخ ۱۳۴۳/۱/۱۰ در روستای یزدل به دنیا آمد و از همان کودکی، خانواده اش به کاشان نقل مکان کرد. در دوران دفاع مقدس، با عضویت در پایگاه بسیج و آموزش های لازم نظامی، در امور فرهنگی و امنیتی شرکت فعال داشت. علیرغم سن نوجوانی، در ایام آزادسازی خرمشهر (۱۳۶۱/۳/۲) به همراه شهید حسین صاحب هنر راهی منطقه جنوب شد تا در امور تبلیغاتی و فرهنگی فعالیت نماید.

مدتی در جبهه ماند تا این که مسئولیت تبلیغات و روابط عمومی تیپ المهدی (عج) سپاه به او سپرده شد. با شروع عملیات رمضان در منطقه شلمچه و پاسگاه زید، در تابستان ۱۳۶۱ در امور فرهنگی منطقه به فعالیت خود ادامه داد تا این که در این عملیات از ناحیه کتف مجروح و به بیمارستان منتقل شد؛ ولی بعد از چند روز داوطلبانه و با اصرار خود مجدداً به منطقه نبرد اعزام شد تا این که مجدداً از ناحیه پا مجروح شد و باز در منطقه جنگی حضور داشت تا اینکه در ۱۳۶۱/۵/۷ در منطقه پاسگاه زید به شهادت رسید.

یکی از زائران راهیان نور در خاطرات خود از این شهید می نویسد:

زندگی ام اسیر تکرار روزمرگی شده بود و اسیر دیگران و حرفها و نظرهایشان. تصمیم گرفتم به جبهه های جنوب بروم. رفتن من به جنوب شبیه یک معجزه بود؛ از مخالفت های اطرافیان گرفته تا پایان مهلت ثبت نام. بعد از پی گیری های مداوم، سرانجام موفق شدم برای مسافرت به جبهه جنوب ثبت نام کنم. میان این همه تکرار پرسه می زدم که به من خبر دادند نامم برای مسافرت به جبهه جنوب درآمده است. هرکس بهر امیدی پا در این جاده می گذاشت؛ برخی همراه خودشان به دیدن شهدا می آمدند و بعضی گم شده ای داشتند، و من نیز یکی از آنان بودم. جز نام، هیچ نشانی از او نداشتم. نامش را هم روی پاکت دعوت نامه دیدم. روی پاکت نامه، نام هر شهیدی با محل قرار برای دیدنش ذکر شده بود. رئیس کاروان می گفت: «شما دعوت شده شهدا هستید و هیچ کس بدون دعوت نیامده است». میزبان نامه نیز شهید علی رضا زیارتی و محل قرارمان پاسگاه زید بود. جایی که شاید می شد نشانی از او یافت. راوی می گفت: «این جا مقتل شهداست. آن ها زنده اند و میزبان شما. پس حتماً سر قرارشان می آیند». من هم مطمئن بودم نشانی از او می یابم. به پاسگاه زید رسیدم. از ماشین پیاده شدم. همه جا را گشتم شاید نشانی از او بیابم. هرچه تلاش کردم فایده نداشت. دیگر وقت رفتن بود و من گم شده ام را نیافته بودم. شک و تردید دلم را لرزاند که آیا شهدا زنده اند؟ در همین حال خودم بودم و دفترچه یادداشتی را جلوی خودم دیدم. دفتری که نقطه به نقطه و خط به خط آن، درد دل با شهدا بود. من نیز نوشتم: شهید زیارتی سلام؛ شنیده بودم که شهدا سر قرارشان حاضر می شوند اما شما نیامدی و من بدون این که نشانی از شما بیابم...



## فرازی از وصیت نامه شهید علی رضا زیارتی یزدلی

برادرانم! اگر لیاقت شهادت را پیدا کردم... وصیت می‌کنم:

اگر دست داشتم، دست‌هایم را از کفن بیرون آورید و باز بگذارید تا آن ترسوه‌های بزدل و بخیل و آن سیه‌دلان ستم‌پیشه و آن تحلیل‌گران رادیوهای بیگانه بدانند که سربازان خمینی با آغوش باز به استقبال شهادت رفته و با شور و عشق به معبود خویش شتافتم و هیچ اجبار، زر و تزویر مرا وادار به این هجرت نکرد و ...

و اگر پیکری برایم نبود، شکر خدا را به جای آورید و خو حال باشید که خوشحالی من در این است و اگر پیکری بود در دارالشهدای دارالسلام به خاک بسپارید تا با پیکرم خونینم آیت و گواهی باشم...



شهید

حسینعلی زیارتی یزدلی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین و کسرت



نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۶/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۱۷

محل شهادت: دارخوئین

عضویت: بسیجی، دانش آموز

عملیات: طریق المقدس

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

حسینعلی زیارتی یزدلی در سال ۱۳۴۱ در روستای یزدل (ازتوابع آران و بیدگل) به دنیا آمد. حسینعلی دانش آموز سال چهارم متوسطه رشته برق بود. وی عضو پایگاه بسیج شهید بهشتی مسجد صفاری کاشان بود. یکبار توفیق حضور در جبهه های جنگ را داشت. وی در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۶ در سن نوزده سالگی بر اثر ترکش خمپاره در منطقه دارخوئین و در عملیات طریق القدس به شهادت رسید. علی زیارتی (برادر شهید) از خاطرات او می گوید: «او موضوع شهادتش را برای بسیاری از رفقا و آشنایان تعریف کرده بود و حتی یکی از همرزمانش بعد از آمدن از جبهه برای ما تعریف می کرد: «درروز شهادتش - که روز عاشورا سال ۱۳۶۰ بود - از ما پرسید: «امروز چه روزی است؟» گفتم: «روز عاشورا!!» گفت: «خوش به حال کسی که امروز شهید می شود.»

حسین فرزند اول خانواده بود. ذکاوت، غیرت و احساس مسئولیت از خصایص بارز او بود. فوق العاده به والدین خود احترام می گذاشت و خواهر و برادرانش را به احترام و دستگیری از آنان سفارش می کرد. حامی دلسوزی برای مادر و پدر بود و به آنها کمک می کرد. او شیفته خدمت، دفاع و شهادت بود و در نهایت به آرزوی دیرینه خودش رسید.

**گزیده وصایا و سخنان**

شهدا عاشقانه به سوی خدا شتافتند و به اوج انسانیت رسیدند و با خون خود این حقیقت را گواهی دادند و ما را به ادامه راهشان نوید دادند.

آنان که عاشقانه برای خدایشان زندگی می‌کنند، عاشقانه برای او خواهند مرد.

شهید پیرو می‌خواهد. او کسی را می‌خواهد که بعد از مرگش، رسالت الله را بردوش بگیرد.

مکتب حق دو ضابطه دارد: اخلاص و ایثار، یعنی تنها برای خدا بودن و در راه خدا جنگیدن و در راه خدا خون دادن و بندگی او را کردن.

از خودخواهی دوری کنید و از انفاق و ایثار در راه خدا دریغ نورزید.

عاشق شهادت هستم: پس با خواست خدا، شهادت را پذیرا هستم.



شهید

سید عباس سجادی ابوزید آبادی

زبان خویش گزشت  
به گوشت عزیزت



نام پدر: سید رضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۰۱/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۰۴

محل شهادت: جزیره ام الرصاص (اروندروود) - کربلای ۴

عضویت: بسیجی

عملیات: کربلای ۴

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

در سال ۱۳۳۸/۱/۲ در کاشان به دنیا آمد. با پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت مقدس سربازی اعزام شد، دوران سربازی اش مصادف شد با تجاوز ارتش صدام به میهن اسلامی ایران که در یکی از این میدان‌های نبرد (منطقه سرپل ذهاب) بر اثر اصابت ترکش خمپاره، چندین جای بدنش مجروح شد.

بعد از پایان خدمت سربازی، به فرماندهی پایگاه بسیج آیت‌الله یثربی منصوب شد و خدمات و فعالیت‌های مستمری در این سنگر داشت و جوانان زیادی را برای اعزام به جبهه جنگ ترغیب کرد.

چندین مرتبه به صورت داوطلبانه راهی جبهه‌های جنگ شد تا این‌که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای چهار (منطقه جزیره ام‌الرصاص - اروندرود) هم‌چون برادرش سیدمحمد به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدعباس سجادی

امام علی (ع): فرود آمدن هزار ضربت شمشیر بر فرق من، بهتر است از مرگ در بستر ...

در چنین شرایطی، حمایت از اسلام و رهبر انقلاب حضرت امام خمینی بر ما واجب است چه‌طور می‌توانم تحمل کنم که برادرانم خالصانه در جبهه‌های جنگ جان‌فشانی کنند و من فقط نظاره‌گر باشم ... مرگ حق است پس چه بهتر در راه خدا شهید شویم...

برادر مسلمان! مبدا روزی به خود شک راه دهی و از حقیقت اسلام روی گردانی ... اندکی فکر کن، خوب بیندیش و از خود بپرس که چرا قدرت‌های استکبار در برابر ما صف‌بندی کرده‌اند ... سپس راهت را برگزین ... وحدت داشته باشید و حالت‌های منافق‌گونه را کنار بگذارید تا از خون شهدا سوء استفاده نگردهد... مسئولین عزیز! ما خون هدیه می‌کنیم برای انقلاب و شماها حافظ این خون‌ها باشید و کارشکنی نکنید، حق را به حق‌دار بدهید و از پارتی‌بازی خودداری کنید، روز قیامت تنها چیزی که ما گذشت نخواهیم کرد این رفتارها است ... اگر نمی‌توانید حافظ خون شهدا باشید میز خود را رها کنید و اصلح را جای خود بگذارید، آخرت را به دنیا نفروشید ... امیدوارم جهاداکبر را در پشت جبهه‌ها پیاده کنید.

پدر و مادر عزیزم! از زحمات شما متشکرم، مرا عفو کنید.

برادران و خواهرانم! از این که در صله رحم با شما کوتاهی نمودم مرا ببخشید ...

فرزندانتان را حسین‌گونه و زینب‌گونه تربیت کنید.

همسر عزیزم! اگر کم‌مهری کرده‌ام ولی تو در عوض محبت و ایثار نمودی، مرا ببخش ... اگر از شما و فرزندانم دور

بودم والله احساس وظیفه نمودم ... متوجه فرزندانم باش و نگذار هیچ کمبودی در خود ببینند ...

از فرزندان کوچولویم، عذر می‌خواهم که فرصت نکردم برای آن‌ها پدری کنم ... شما خدا را دارید اگر پدرتان را از

دست داده‌اید ناراحت نباشید این امانتی بود که خدا به شما داده بود و پس گرفت. درس را خوب بخوانید ...



شهید  
سید محمد سجادی ابوزیدآبادی

زبان خویش گزشت  
به نوتن عزیز و گزشت



نام پدر: سید رضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۱۲/۰۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۱/۰۴

محل شهادت: شوش

عضویت: بسیجی

عملیات: فتح المبین

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان





## زندگی نامه

در تاریخ ۱۳۳۹/۱۲/۵ در کاشان به دنیا آمد. بعد از دوران ابتدایی مشغول کار شد تا بتواند در امرار معاش زندگی خانواده اش کمک نماید. در سال ۱۳۵۸ به خدمت سربازی اعزام شد، هنوز یک ماه از پایان خدمت سربازی اش نگذشته بود که داوطلبانه با عضویت بسیجی راهی میدان های جنگ شد.

در نهایت در عملیات فتح المبین (منطقه رقابیه، شوش) در عید نوروز ۱۳۶۱ شرکت کرد و در همین عملیات به تاریخ ۱۳۶۱/۱/۴ به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدمحمد سجادی

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup>

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

ملت عزیز! هیچ‌گاه از صحنه مبارزه با دشمنان خارج نشوید ...

دعا را در تمام امور زندگی‌تان فراموش نکنید ...

پدر مادر عزیزم! در شهادت‌م زاری نکنید ...

برادرانم! اسلحه‌ام را برای مبارزه با متجاوزین بردارید ...

می‌دانم که در شهادت من ناراحت خواهید شد ولی از شما می‌خواهم صبر و استقامت کنید ... چگونه می‌توانم در

شهر آسوده زندگی کنم در حالی که در جبهه‌ها جوانان معصوم به خاطر اسلام به خاک و خون بغلتند.

مادر عزیزم! سلام و درود بر تو که ۲۱ سال زحمت کشیدی ولی به خاطر خدا روانه میدان نبردم کردی ...



شهید  
امیرعباس سرگردان فرد آرانی

زبان نویسنده گزشت  
به وقت تضرع و گریه



نام پدر: عزیزالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۵/۰۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت: جزیره مجنون (شرق دجله)

عضویت: بسیجی، دانش آموز دبیرستان امام خمینی کاشان

عملیات: بدر

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

امیرعباس در تاریخ ۱۳۴۸/۵/۶ در روستای جوشقان قالی متولد شد. از همان کودکی به همراه خانواده به شهر کاشان نقل مکان کرد و از دوران کودکی در محافل قرآنی حضور فعال داشت.

او در دوران دفاع مقدس نوجوانی کم‌سن و سال بود و عشق او برای خدمت به میهن اسلامی باعث شد که در سال ۱۳۶۲ بعد از آموزش نظامی، داوطلبانه به جبهه‌های جنوب اعزام شد و برای اولین بار در عملیات خیبر (طلایه) شرکت کرد و بعد از موفقیت مجدداً تحصیلات خود را در کلاس اول دبیرستان ادامه داد.

با شروع تعطیلات تابستانی سال ۱۳۶۳، مجدداً داوطلبانه به جبهه جنگ اعزام شد. بعد از سه ماه حضور در جبهه، تحصیلات خود را در سال دوم دبیرستان ادامه داد. با شروع عملیات رزمندگان در جبهه‌ها، مجدداً در اسفند ۱۳۶۳ به جبهه اعزام شد و در نهایت در عملیات بدر (شرق دجله) به شهادت رسید و پیکرش مفقود شد و بعد از ده سال چشم‌انتظاری خانواده، جنازه به وطن بازگشت و در گلزار شهدای دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید امیرعباس سرگردان فرد آرانی

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>

با درود و سلام بر منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و نایب بر حقش حضرت امام خمینی ...

کجایید فریادکنندگان یا لیتنی کنت معکم ...

کجایید عاشقان حسین که روز آزمایش فرا رسیده ...

مرگ حق است پس چه بهتر که آن را چون حسین، خود انتخاب کنیم و به سعادت ابدی برسیم. خیلی خوشحالم که خداوند لطفی به ما کرده که بتوانم در راه او قدم بردارم و راه را به بی‌راهه نروم ... در مدت زندگی چند ساله خود آرزوی چنین روزی را داشته تا در راه خدا با متجاوزین بجنگم. پدر و مادر عزیزم! سلام و درود بر شما که زحمات زیادی را برایم کشیدید و مرا در این راه یاری کردید ... مرا ببخشید که نتوانستم حق فرزندی را به جا آورم ... سر به سجده فرو برید و افتخار کنید که فرزندی تربیت کردید که افتخار معامله با خدا را داشت ... شهادت در راه خدا با لذات مادی و زودگذر قابل مقایسه نیست ... ان شاء الله از این آزمایش الهی سرافراز درآیید ...

برادران و خواهران! امیدوارم مرا ببخشید. خواهرانم! چون زینب در مقابل سختی‌های این دنیا مقاومت کنید که این دنیا بی‌ارزش است و آخرت خود را به این دنیا نفروشید. برادرم! از تو می‌خواهم، در تحصیل علم خوب تلاش کنی.



شهید  
محمد رضا سقایی نوش آبادی

زبان خویش گزشت  
به نطق تضریر و کشت



نام پدر: میرزا علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱

محل شهادت: شلمچه

عضویت: سرباز سپاه

عملیات: کربلای ۵

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد



## زندگی نامه

محمد رضا سقایی نوش‌آبادی در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و انقلابی به دنیا آمد. در نوش‌آباد دوره ابتدایی را در مدرسه ابتدایی محتشم سپری کرد. وی در حین درس خواندن در کارهای روزمره به پدر خود در امور کشاورزی و قالی‌بافی کمک می‌کرد.

سال ۱۳۵۷ دوره تحصیلی راهنمایی را به مدت دو سال ادامه داد و بعد از آن مشغول به حرفه بنایی شد و به مدت چهار سال به آن کار مشغول بود. در تابستان ۱۳۶۵ به عنوان نیروی بسیج وارد جبهه شد. بعد از گذشت سه ماه به سرباز سپاه پاسداران شد و در دو اعزام به جبهه در حین عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش خمپاره در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ به درجه رفیع شهادت نایل آمد. و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۱ در گلزار شهدای امام‌زاده محمد (ع) نوش‌آباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد

## وصیت‌نامه شهید محمدرضا سقایی

بسم الله الرحمن الرحيم

«ولا تحسبنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup>

«گمان مبرید آنانکه در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

حضور محترم امت شهیدپرور ایران، به خصوص اُمت شهیدپرور نوش‌آباد سلام علیکم.

امیدوارم که حالتان خوب باشد و این شهادت‌ها شما را به اسلام و امام به خصوص این انقلاب اسلامی ایران نزدیک کند. و از شما ای امت شهیدپرور می‌خواهم که ناراحت نشوید که جوان‌هایتان به سوی جبهه رو آوردند و هجرت کرده و در راه خدا جهاد کردند و در راه خدا شهید شدند، بلکه خوشحال باشید که برای رضای خدا و بعد برای یاری دادن سرورشان حسین<sup>(ع)</sup> شتافتند و حسین‌وار جنگیدند و حسین‌وار شهید شدند و هم‌چنین شما پدر و مادر عزیزم! هیچ‌گونه ناراحت نشوید که فرزند حقیر شما در راه اسلام شهید شد، چرا چون امانتی که از خدا گرفته‌اید، دوباره امانت را تحویل دادید. از شما می‌خواهم که در شهادت من صبر و بردباری پیشه کرده که مورد پسند خدا قرار گیرد و بعد از آن مشقت محکمی بر دهان منافقین کوردل زده باشید. ای خواهر، از تو می‌خواهم هم‌چون زینب<sup>(س)</sup> ایستادگی کنی، موقعی که حسین<sup>(ع)</sup> در جنگ با یزیدیان بود هیچ ناراحتی نشان نداد. اگر به شما آزار و اذیت رساندم مرا ببخشید، از برادرانم می‌خواهم که راه مرا ادامه دهید و برای دیگران الگو باشید همان‌طوری که تاکنون بوده‌اید پیرو ولایت فقیه باشید. امام را هیچ‌گاه تنها نگذارید که امام قلب جهان است و فقیه عالی‌قدر حضرت آیت‌الله منتظری قائم مقام رهبری را تنها نگذارید. از شما امت شهیدپرور می‌خواهم اگر از من بدی دیدند مرا ببخشید. خداحافظ امام

محمدرضا سقایی - ۶۵/۹/۱۱

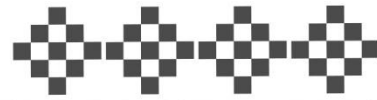
خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی<sup>(عج)</sup> خمینی را نگه‌دار





شهید  
رحمت الله سلطانی

زبان شیر گزشت  
به نون تضریر و کسرت



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۵/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۱/۲۰

محل شهادت: پاسگاه زید (شرق بصره)

عضویت: جهاد سازندگی

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد فخره ابوزید آباد



## زندگی نامه

در سال ۱۳۴۸ در یک خانواده پرجمعیت متولد شد. پدرش به کشاورزی و دامداری مشغول بود. رحمت‌الله چهارمین فرزند خانواده بود.

وی توانست مقطع ابتدایی را در مدرسه نصیری علی‌آباد به اتمام برساند.

او در روستا فردی فعال و مسئول کتابخانه روستا و عضو انجمن اسلامی بود. قبل از اعزام مدت ۴۵ روز آموزش تخصصی لودر و بلدوزر را در اصفهان طی کرد و سپس به جبهه جنوب اعزام شد. حدود ۸ ماه در جبهه بود. رشادت و شجاعت وی در کسوت جهادگری بی‌ادعا و سنگرساز بی‌سنگر برای رزمندگان زبانزد بود.

در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۰ در منطقه شرق بصره (پاسگاه زید) با تلاش خستگی‌ناپذیر خود به شهادت رسید.

او آخرین و کم‌سن‌ترین شهید روستا (از ۸ شهید روستا) می‌باشد.

به خاطر فعالیت خوب ایشان پس از شهادتش در اهواز برای وی و هم‌زمانش جلسه یادبود گرفتند.

یادش گرامی و راهش پررهرو باد

## متن وصیت‌نامه شهید رحمت الله سلطانی

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود بر رهبر انقلاب، امام امت، خمینی بت شکن و باسلام بر مجروحین و معلولین و سلام بر شهیدان اسلام، بر آن شدم که چند کلام وصیت به ملت و دوستان و خانواده‌ام بنویسم.

خدایا! تو را شکر می‌گویم که مرا در این زمانه آفریدی و راه راست را به ما نشان دادی.

ای ملت! من کوچک‌تر از آن هستم که به شما ملت نصیحت کنم اما من چند نکته را باید یادآور ملت شهیدپرور شوم:

ای ملت شهیدپرور! آفرین بر شما که تاکنون در مقابل دشمن ایستاده‌اید و باز هم می‌ایستید و بدانید که پیروزید و خدا با شماست. آن‌هایی که به دنبال دنیا می‌روند و همیشه به فکر مال و ثروت هستند بدانند ثروتمندانی قبل از آن‌ها بودند و آن‌ها مردند، اما جز کفن چیز دیگری به همراه نبردند و بدانید دنیا وفا ندارد، اگر دنیا وفا داشت ۱۲۴ هزار پیغمبر زنده بودند، اگر دنیا وفا داشت امامان ما زنده بودند. امام حسین (ع) در صحرای کربلا در ۱۴۰۰ سال پیش گفت: «ننگ بر این دنیا» پس چرا همیشه به فکر مال و ثروت هستید، از دوستان خود می‌خواهم که اگر نمی‌توانند به جبهه بروند در پشت جبهه به ملت کمک کنند. اگر انسان در جوانی با هوای نفسانی خود مبارزه کند دیگر به گناه آلوده نمی‌شود، و از پدر و مادر عزیزم می‌خواهم اگر فرزند خوبی نبودم و باعث ناراحتی آن‌ها شدم و حرف آن‌ها را گوش نکردم، خواهش می‌کنم مرا ببخشند و حلال کنند. از برادران و خواهرانم می‌خواهم که مرا حلال کنند و در غم من گریه نکنند، اگر چه داغ جوان سخت است؛ اما بدانند امام حسین (ع) در کربلا علی‌اکبر (ع) و علی‌اصغر (ع) را شهید کردند و خانواده‌اش را اسیر کردند؛ اما زینب کبری (ع) با این همه داغ باز هم از اسلام دست برداشتن. من از شما می‌خواهم بعد از شهادتم باز هم بیشتر کمک به جبهه بکنید و اگر به کربلا رفتید جای من سلام مرا به امام حسین (ع) برسانید و به جای من ضریح را ببوسید و من خیلی دوست داشتم که به کربلا بروم.

پدر و مادر امام را دعا کنید و به جبهه بروید و ببینید که چه جوان‌هایی پرپر می‌شوند، که آرزوی کربلا داشتند و

شهید شدند. به امید فتح کربلا

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار.

رحمت الله سلطانی - ۱۳۶۵/۱۰/۱



شهید  
ابوالفضل سلیمانان یزدلی

زبان خویش گزشت  
به نوبت عزیزان



نام پدر: نصرالله

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۰۶/۰۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۰۷

محل شهادت: شلمچه

عضویت: بسیجی

عملیات: کربلای ۵

محل دفن: گلستان شهدای امامزاده علی بن جعفر (ع) قم



## از زبان مادر شهید

در دوران بارداری ام خواب دیدم در خیابان، پاسبانی دنبالم کرد، من فرار کردم و به حرم حضرت معصومه<sup>(س)</sup> پناه بردم. در خواب به حضرتش گفتم: «اگر خدا به من دختر بدهد اسمش را «اکرم» می‌گذارم ولی اگر پسر باشد، «ابوالفضل»

در تاریخ ۱۳۳۹/۶/۳ ابوالفضل به دنیا آمد. بزرگان فامیل اجازه ندادند برای اسمش خودم تصمیم بگیرم و اسم او را محمدتقی گذاشتند. بچه به سختی مریض شد. ما هم منتظر مرگ او بودیم. شبی در منزل خواهر شوهرم بودیم در خواب دیدم که سیدی بزرگوار همراه با یک خانم درب منزل را می‌زنند، در را باز کردم، خواهر شوهرم پشت سرم بود؛ آن آقا خطاب به من گفت: «مگر قرار نبود اسمش را «ابوالفضل» بگذاری.» از خواب پریدم. به بستگان گفتم: «شما هر چه می‌خواهید بگویید اسم این بچه، «ابوالفضل» است.»

بچه کم‌کم بهتر شد و بزرگ شد تا به پنج سالگی رسید. به او شناسنامه نمی‌دادند؛ خودش هم پسری زبان‌دار و حرّاف بود. رفتیم دفتر ثبت برای شناسنامه، ابوالفضل به او گفت: «یک شناسنامه شش سالگی به من بدهید.» مأمور ثبت خندید و گفت: «چرا؟ به ضرر شماست؛ چون زودتر به خدمت سربازی خواهی رفت.» او در جواب گفت: «می‌خواهم برای کشورم خدمت کنم.»

ابوالفضل دوران ابتدایی را در دبستان خواجوی (اباذر) گذراند. در این ایام کشور در التهاب و تظاهرات انقلاب اسلامی علیه رژیم طاغوتی پهلوی بود. نگاه‌های مردم کشور هم به قم بود.

ابوالفضل فعالیت‌های خودش را در مسجد حاج غضنفر قم دنبال می‌کرد و با مردم هم‌صدا بود. در همین ایام در یکی از شرکت‌های ریسندگی کار می‌کرد بعدها به دلایلی از آن شرکت بیرون آمد و به کار بنایی پرداخت. دو ماه بعد از آمدن امام خمینی عضو سپاه منطقه صفاییه قم شد و در قسمت سمعی و بصری آن فعالیت می‌کرد. ما در یزدل یک فامیل داشتیم. خود ابوالفضل هم علاقه شدیدی به بی‌بی زینب داشت. از مردم یزدل هم خیلی تعریف می‌کرد به همین دلیل در آنجا ازدواج کرد.

در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۲ به جبهه اعزام و به‌عنوان تیربارچی یکی از گردان‌های لشکر علی‌بن‌ابی‌طالب قم در منطقه شلمچه مشغول خدمت بود که بر اثر اصابت گلوله در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۷ به شهادت رسید و پیکر مطهرش در منطقه جا ماند و مفقودالایر شد.

بعد از هشت سال در تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۱۳ در قم تشییع و در گلزار شهدای قم مرقد مطهر امامزاده علی بن جعفر<sup>(ع)</sup> قطعه ۱۹ ردیف ۵۸۵ مدفون شد.

### خاطره<sup>۱</sup>

شهید سلیمانیان به خاطر تواضع و فروتنی، زبانزد دوستان و مردم بود.

کمک به دیگران را عیب و عار نمی‌دانست و هر کجا به هر کسی که نیاز به کمک داشت، یاری می‌رساند.

به نماز اول وقت و مطالعه کتاب به خصوص خواندن قرآن علاقه زیادی داشت. هر وقت فرصتی می‌یافت کتاب‌های مذهبی را مطالعه می‌کرد و به همه سفارش می‌کرد که خواندن قرآن و دعاهای توسل، کمیل و ندبه را فراموش نکنند. به ائمه اطهار عشق می‌ورزید و به آنان ارادت داشت. این ارادت و عشق‌ورزی در مورد امامزاده بی‌بی زینب<sup>(س)</sup> یزدل بیشتر بود؛ چون این امامزاده خواهر حضرت معصومه<sup>(س)</sup> و امام رضا<sup>(ع)</sup> بود و عشق و علاقه او را تحت تأثیر قرار داده بود و حتی وصیت کرده بود که وی را در کنار امامزاده بی‌بی زینب<sup>(س)</sup> یزدل دفن کنند.

از آثار ماندگار شهید تهیه زیارت‌نامه امامزاده بود که بر روی سنگ، حک کرد و آن را در کنار در ورودی آن نصب کرد که امروز نیز در آن جا قرار دارد.

از ویژگی دیگر شهید، تقدم در سلام کردن بود. حتی گاهی اوقات که برای مدت کوتاهی به بیرون از خانه می‌رفت و بعد از لحظاتی که وارد می‌شد باز هم سلام می‌کرد.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل سلیمانیان

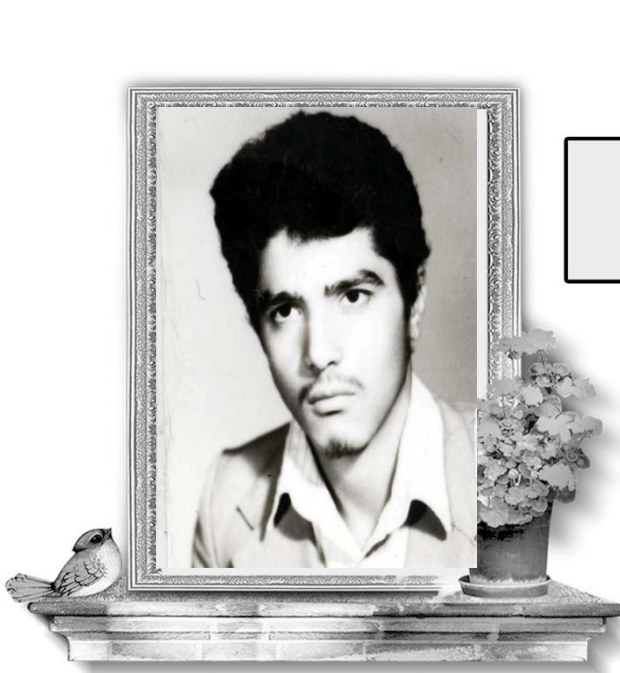
عاشقان را سر ژولیده به پیکر عجب است      دادن سر نه عجب داشتن سر عجب است

- بارخدا یا! من را از این امتحان الهی خوب، سربلند و موفق قرار بده.

- از خداوند می‌خواهم که به خانواده شهدا و پدر و مادر و برادرانم، صبر عطا بفرماید.

- همسر من از تو می‌خواهم که بچه‌هایم را خوب نگهداری کنی و مبادا به آنها دروغ بگویی که پدرت به مسافرت رفته، به آنها بگو که پدرت را بعضی‌های کافر به شهادت رساندند تا هیچ‌وقت قلب بچه‌هایم از [کینه] دشمن بعضی پاک نشود.

و دیگر این که همسر من! تربیت بچه‌ها به دست تو می‌باشد و از شما می‌خواهم که بچه‌هایم را از کودکی نمازخوان و با تربیت بار بیابند که من در آخرت شاد و خرم باشم.



شهید

مهدی سماوری

زبان نیشگرش  
به نوزدهمین دست



نام پدر: محمود

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

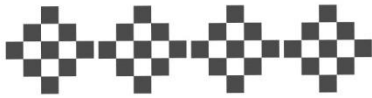
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۱۵

محل شهادت: فاو

عضویت: بسیجی

عملیات: -

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی





## زندگی نامه

مهدی سماوری بیدگلی متولد ۱۳۴۶ فرزند سوم یک خانواده پرجمعیت کارگری در آران و بیدگل بود. او ۴ برادر و ۲ خواهر داشت و فقط توانست تا پنجم ابتدایی درس بخواند. برای امرار معاش، کارگر بنایی را اختیار کرد. بعد از مدتی در کارخانه کرک کاشان به عنوان کارگر ساده مشغول خدمت شد. بنا به وظیفه شرعی خود در دفاع مقدس دو مرتبه با عضویت بسیجی به جبهه‌ها اعزام شد و هر نوبت ۳ ماه خدمت را در صحنه‌های نبرد با آغوش باز پذیرا شد.

همزمان با موعد سربازی در سال ۱۳۶۵ به عنوان سرباز سپاه درجبهه خدمت مقدس سربازی را شروع کرد و بعد از یک ماه خدمت در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۵ در منطقه فاو به شهادت رسید و در گلزار شهدای امام زاده هادی بیدگل آرام گرفت.

یادش گرامی و راهش پر جاودان باد



شهید  
عباس (ایرج) شوقی یزدلی

زبان خویش گزشت  
به تو تهنیت و کرامت



نام پدر: خیرالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۰۵/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۸

محل شهادت: پاسگاه زید

عضویت: بسیجی، دانش آموز دبیرستان امام خمینی کاشان

عملیات: خیبر

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

در تاریخ ۱۳۴۵/۵/۱ در روستای یزدل به دنیا آمد در دوره دبیرستان در انجمن اسلامی، پایگاه بسیج مسجد محله (صفاری) و کتابخانه شهید مطهری فعالیت فرهنگی قابل توجهی داشت.

در دوران دفاع مقدس، بعد از آموزش نظامی داوطلبانه به جبهه‌های جنگ اعزام و در عملیات‌های محرم (منطقه دهلران)، والفجر مقدماتی و الفجر یک (فکه) شرکت کرد، ضمن آن که در این ایام مشغول تحصیل هم بود. مجدداً در تابستان ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۲ (غرب کشور) و سپس اسفند ۱۳۶۲ در عملیات خیبر (پاسگاه زید خوزستان) شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۴ بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس شوقی یزدلی

خانواده عزیزم! می‌دانم امید و آرزوهایی برای من داشتید، اما بدانید دامادی من و دیگر شهدا زمانی است که در خون خود بغلتیم.

مادر جان! بدان که من امانتی بودم از خدا نزد شما که می‌بایست هر چه زودتر به صاحب اصلی‌اش باز می‌گشتم... راهی را که من انتخاب کرده‌ام راهی است که خود با بینش باز انتخاب نموده و در آن ثابت قدم تا شهادت... عزیزان دانش‌آموز! قرآن زیاد بخوانید، در نهج‌البلاغه سیر کنید، بیشتر فکر کنید و کمتر حرف بزنید و در صنع خدا تعمق کنید. دانش‌آموزان مکتبی و انقلابی سعی کنند درس را خوب فراگیرند تا خودشان صاحب دانشگاه‌ها باشند.

## متن وصیت‌نامه دانش‌آموز شهید برادر عباس شوقی یزدلی

بسم الله الرحمن الرحيم

«قُلْ إِنِّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

درود بر پیامبر اکرم (ص)، بر ائمه اطهار (ع)، بر مهدی (عج)، بزرگ منجی عالم بشریت، درود بر امام بزرگمان خمینی کبیر - روحی له الفداء - درود بر ارواح طیبه شهدای اسلام از بدر تا فجر، سلام بر حسین (ع) که چگونه زیستن را به ما آموخت، او که تن به ذلت ندادن و شهادت در راه خداوند را به ما آموخت. سلام بر آقا و سالار جوانان بهشت، ابا عبدالله الحسین (ع).

هان! خفتگان؛ بپاخیزید و آگاه شوید که این زمان دیگر زمانه خفتن نیست. آنان که با دیده کراهت به مرگ می‌نگرند و زندگی جاوید را در این دنیا می‌دانند، اگر با دیده خردمندی بنگرند، خواهند دید که زندگی جاوید و حیات اخروی در سرای دیگر است. از خدا بترسید از روز قیامت بترسید. آیا طاقت آتش جهنم را دارید؟ پس وای به حالمان! اگر به خود نیاییم و بیدار نشویم، که: «النَّاسِ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»<sup>۲</sup>. ای مردم قبل از این که مرگ شما را آگاه کند خود بر احوال خویشتن آگاه شوید. من نه خود را لایق نوشتن کلامی می‌بینم و نه دادن پیامی. وصیت من همان وصیت شهادت است، اما آنچه را که می‌گویم من باب تذکر است که: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۳</sup> همان که ذکر به نفع مؤمنین است و اما سرآغازش برای هم‌کلاسان و هم‌زمان دانش‌آموز است. عزیزان دانش‌آموز، وقت خود را به بطالت نگذرانید، زیاد نخندید و شوخی مکنید، درس را خوب فراگیرید و در کنار درس، به تهذیب اخلاق پردازید، به معلمان خود احترام بگذارید، دانش‌آموزان حزب‌اللهی نیز توجه کنند که امیدان آینده انقلاب را از گزند عقرب‌های درون مدرسه حفظ نمایند.

۱. سوره انعام - آیه‌ی ۱۶۲.

۲. این روایت در منابع شیعی هم از پیامبر اسلام (ص) و هم از امام علی (ع).

۳. سوره ذاریات، آیه‌ی ۵۵.



شهید  
سید حسن صالحی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین و کسرت



نام پدر: سید حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۰۲/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۵/۰۵

محل شهادت: میمک

عضویت: بسیجی

عملیات: میمک

محل دفن: گلزار شهدای حبیب بن موسی (ع) کاشان



## زندگی‌نامه

سید حسن در تاریخ ۱۳۳۵/۲/۲۰ شمسی در خانواده‌ای با تقوی متولد شد و از دسترنج پدری کارگر رشد کرد. دوران تحصیل ابتدایی را تا سوم متوسطه در روستای حسین‌آباد ابوزیدآباد و شهر کاشان به پایان رساند. پس از آن وارد حوزه علمیه مرحوم آیت‌الله یثربی(ره) شد و دوره مقدمات و سطوح را به نحو احسن سپری کرد و کتاب «قضا و شهادت» و قسمتی از کتاب حج جواهر را خواند.

سید در خلال تحصیل به تدریس جامع‌المقدمات سیوطی و حاشیه پرداخت پس از آن کتاب معالم‌الاصول را در چند دوره تدریس کرد. او دارای استعدادی سرشار بود و با توجه به رشد در تحصیل حوزوی امید می‌رفت تا در آینده از صاحب نظران و مدرسین به نام حوزه باشد.

سید حسن در زمان انقلاب اسلامی و نهضت مردم مسلمان به رهبری حضرت امام خمینی<sup>(ع)</sup> از طلابی بود که برای تبلیغ دین و نهضت حضرت امام<sup>(ع)</sup> به روستاها اعزام می‌شد و مردم را نسبت به جنایات رژیم پهلوی آگاه می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران علاقه وافری به حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل داشت؛ اما اعتقاد داشت باید در ارتش جمهوری اسلامی و در مناطق غرب حضور پیدا کند تا از نظر معارف در خدمت برادران ارتش باشد و از جهتی منطقه غرب کشور محروم است و نیاز بیشتری دارد. به همین علت، مکرر در غرب کشور و میان برادران رزمنده لشکر ۸۴ خرم‌آباد در جبهه میمک صالح‌آباد حضور یافت و در نهایت در همین منطقه در تاریخ ۶۷/۴/۳۱ به درجه رفیع شهادت نایل آمد و پیکر مطهرش یک ماه در منطقه ماند و پس از آن در جستجویی که برادران تفحص داشتند پیکر این شهید عزیز به زادگاهش بازگشت. شهید صالحی از حسن خلق و تواضع خوبی برخوردار بود و مقاومت ایشان در هنگامه خطر در هنگام حمله دشمن باعث شد وقتی پیکرش به وطن بازگشت تشییع جنازه وصف‌ناپذیری برای او برگزار شود که شاید کم‌سابقه بود.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

## فرازی از وصیت‌نامه روحانی شهید حجت‌الاسلام حاج سید حسن صالحی

این وصیت‌نامه انسان را می‌لرزاند و بیدار می‌کند. (امام خمینی<sup>(ع)</sup>)

خداوندا با این که گناه سرتاپایم را گرفته؛ ولی دلی آرام دارم چون تو قابل‌التوب و غافرالذنوب هستی، من هر چه هستم بنده تو هستم، می‌دانم درست بندگی نکردم، پا روی عقل و علم خویش نهادم و از فرامین تو سر باز زدم...

اما تو ای پدر! درود بر تو که وظیفه خود را درباره من خوب انجام دادی و رسالت الهی را در تربیت فرزندت به پایان رساندی گرچه من وظیفه فرزندت را درست انجام ندادم.

سخنی با مادرم - مادر عزیزم! تو کوشش خود را در سنگر مادری برای حفظ من انجام دادی. محبت‌های مادری تو را از یاد نمی‌برم که با چه سختی مرا بزرگ کردی. خداوندا تو خود اجر و پاداش این مادران را عطا بفرما.

اما سخنی با همسرم! درود بر تو ای همسر مبارز خانه‌دار که رسالت شوهرداری و خانه‌داری را خوب انجام دادی به حق پیرو حضرت زهرا<sup>(س)</sup> بودی و بعد از این نیز زینب‌وار رفتار خواهی کرد. ان‌شاءالله تو مجاهدی، چون به فرموده پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> جهاد زن خوب شوهرداری است.

همسرم، از تو می‌خواهم با آن صداقت و پاکی که از تو سراغ دارم در تربیت فرزندانم بکوشی و آن‌ها را در خطّ ولایت فقیه هدایت کنی.



شهید

محمد تقی صالحی

زبان خویش گزشت  
به شوق تهنیت



نام پدر: ماشالله

تاریخ تولد: ۱۳۲۸/۳/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۵۷/۹/۲۴

محل شهادت: تظاهرات خیابان طالقانی

عضویت: مردمی

عملیات: شهدای نهضت انقلاب

محل دفن: گلزار شهدای دشت افروز





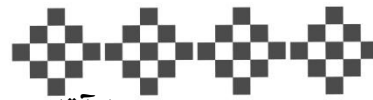
## زندگی نامه

یکم خرداد ۱۳۲۸ در کاشان چشم به جهان گشود. پدرش ماشاءالله و مادرش ملوک خانم نام داشت. بعد از گذراندن دوره ابتدایی، وارد کارخانه ریسندگی و بافندگی کاشان شد. در مجالس مذهبی شرکت داشت. او پس از ترک کارخانه به استخدام سازمان هلال احمر درآمد. در روزهای پیروزی انقلاب در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضور داشت. سال ۱۳۴۶ ازدواج کرد و صاحب پنج پسر شد. سرانجام روز ۲۴ آذر ۱۳۵۷، در تظاهرات خیابان طالقانی زادگاهش توسط عوامل حکومت پهلوی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. مزار او در دشت افروز واقع است.



شهید  
سید شمس‌الدین صالحی حسین آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوحه تضرع و کسرت



نام پدر: سید میرزا آقا

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۱/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۴/۱۶

محل شهادت: منطقه مهران - فکه

عضویت: بسیجی

عملیات: کربلای ۱

محل دفن: گلزار شهدای حبیب بن موسی (ع) کاشان



## زندگی نامه

در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۱۵ در حسین‌آباد (کویرات) به دنیا آمد. بعد از پایان دوران ابتدایی با علاقه‌ای که به دروس حوزوی داشت وارد مدرسه علمیه کاشان شد. زمان اوج قیام مردم علیه رژیم پهلوی، فعالیت‌های زیادی علیه نظام شاهنشاهی داشت از جمله: پخش اعلامیه حضرت امام خمینی، شعارنویسی علیه شاه روی دیوارهای شهر و روستا ... او جوانی بانشاط و پرتراوت بود. به صله رحم خیلی اهمیت می‌داد. ساده‌زیستی را همیشه به آشنایان سفارش می‌کرد و خودش هم به آن عمل می‌کرد. در سال‌های اول پیروزی انقلاب اسلامی، داوطلبانه به سپاه زاهدان اعزام شد و در امور فرهنگی و عقیدتی مشغول فعالیت بود ...

در دوران دفاع مقدس در عملیات‌های فتح‌المبین، بیت‌المقدس، مناطق کردستان، آزادسازی جزایر مجنون و منطقه فکه حضور داشت که در آزادسازی خرمشهر از ناحیه پا و کمر مجروح شد. سرانجام در تیرماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای یک (آزادسازی مهران) شرکت و در تاریخ ۶۵/۴/۱۶ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه سر به شهادت رسید. شهید دارای دختر خانمی به نام زینب است که ترویج‌دهنده راه پدر می‌باشد.

روحش شاد و راهش مستدام باد.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید سید شمس‌الدین صالحی

بسم رب الشهداء الصدیقین

در حالی این چند کلمه وصیت‌نامه را می‌نویسم که غروب آفتاب روز جمعه است و هوا ابری است و در بین صخره‌های آماده برای عملیات هستیم.

ملت ما اکنون به شهادت و فداکاری خو گرفته است و از هیچ دشمن و قدرتی و هیچ توطئه‌ای هراس ندارد. ملتی که تازه دامادش برای شهادت داوطلب است و خود را برای هر پیش‌آمدی مهیا کرده‌اند از چه می‌ترسند. خدا را شکر و سپاس که نعمت جهاد در راهش را نصیبم کرد و لیاقت جهاد را به ما و به من ارزانی داشت زیرا جهاد باب و دری است برای افراد مخصوص و اولیای خدا و من خودم را لایق این باب نمی‌دانم و لیکن این نعمت بزرگی است که خدا به ما داده است و از خدا می‌خواهم که مرا از جهادگران و هجرت‌کنندگان و از شهیدان حقیقی بگرداند. از خداوند می‌خواهم که از گناهان من درگذرد و شایستگی و لیاقت شهادت را نصیبم گرداند؛ زیرا شهادت هدیه‌ای است الهی به کسانی که لایق می‌باشند می‌دهد. واقعاً خودم را قابل چنین هدیه‌ای نمی‌دانم و شایستگی شهادت را ندارم ولیکن باز ناامید نمی‌شوم و آرزوی شهادت دارم و مدت‌هاست که آرزوی شهادت می‌کنم و خداوند هم فرموده: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ؛ مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم». به امید این که خداوند دعایم را قبول کند و لیاقت شهادت را نصیبم گرداند.

اما خطاب به مادر (والده)! سلامّ علیکم! درود بی‌کران بر شما باد که چنین فرزندی را تربیت کردید و مبارک باد بر شما که فرزندی را هدیه راه الله کردید. مادر عزیز و مهربانم! آن کسی که بعد از خدا تو را به اندازه جانم دوست داشتم من بودم و لحظه‌ای ناراحتی تو را نمی‌خواستم ببینم. امید است که مرا ببخشید و حلال کنید. و شما در شهادت من زیاد ناراحت نباشید، صبر و استقامت داشته باشید که شهادت رستگاری است و شهادت فانی شدن نیست بلکه این دنیا است که فانی می‌شود. و از شما می‌خواهم که فقط برای اسلام دل بسوزانید نه برای فرزند و مال دنیا و .... و شما دعا به امام امت و برای پیروزی اسلام را فراموش نکنید.

و به برادران و خواهران مهربانم توصیه می‌کنم که سعی کنید در خط امام گام بردارید و پیرو و گوش به فرمان او باشید حتی در کوچک‌ترین مسایل و شما را توصیه می‌کنم بر این که نماز را آن‌گونه که خدا می‌خواهد به جای آورید و به نماز بیش از پیش اهمیت بدهید که اساس دین ما بر نماز است و جنگ ما برای اقامه صلوات است.

به نماز جمعه هم می‌روید که باید بروید و حتی الامکان در جلسات مذهبی و راه‌پیمایی‌ها شرکت کنید که مشتی باشد بر دهان یاوه گویان. امیدوارم که در خدمت به اسلام کوشا و جدی و موفق باشید. و همواره دعا کنید برای طول عمر امام و پیروزی رزمندگان اسلام.

«والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته»



شہید  
تقی صحرائیان نصرآبادی

زبان خویش گزشت  
به نوبت تضرع و کسرت



نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱

محل شهادت: سرپل ذهاب

عضویت: بسیجی

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر ( نصرآباد )



## زندگی نامه

تقی در سال ۱۳۴۲ در نصرآباد (سفیدشهر) به دنیا آمد، در ۷ سالگی در تنها مدرسه روستا تحصیلات خویش را آغاز نمود.

- به گفته دوستان، او در امر تحصیل بسیار کوشا بود و هوش سرشاری داشت.

- از آن جا که در آن زمان در روستای نصرآباد فقط امکان ادامه تحصیل در دوره ابتدایی فراهم بود و از طرفی مشکلات خانواده، اجازه تحصیل را در خارج از روستا ممکن نمی ساخت، او به کشاورزی و قالی بافی مشغول شد.

- قبل از انقلاب از پیشگامان مبارزه با حکومت ستم‌شاهی بود و بعد از انقلاب اولین شخص روستا بود که به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

- از ویژگی‌های بارز او می توان به شجاعت، تواضع، راستی و صداقت اشاره کرد. اهل ورزش فوتبال نیز بود.

در سال ۱۳۶۱ در منطقه سرپل ذهاب به شهادت رسید، یادش گرامی باد.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید تقی صحرااییان

بسیج را تقویت کنید.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که برای ما امام را اعطا کرده‌ای که از وجود او جامعه‌مان آگاهی پیدا کرد.

خواهرانم!! حجاب خود را حفظ کنید زیرا با حجاب خود می‌توانید به امثال من ایمان داشته باشید.

برادرانم! هر وقت بزرگ شدید سنگر برادر را خالی نگذارید و ادامه دهنده راه ما باشید و همیشه در تمام مواقع بسیج

را تقویت کنید.

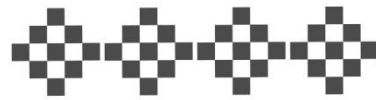




شهید

عباس طالبپور آرانی

زبان شیرگوش  
به نوت تضرین دست



نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۱۳

محل شهادت: سرپل ذهاب

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع)



## زندگی نامه

عباس نخستین روز از فصل بهار در آران متولد شد. خانواده او با عشق و علاقه‌ای که به پرچم‌دار کربلا حضرت عباس (ع) داشتند نام او را «عباس» گذاشتند.

او تا پنجم ابتدایی تحصیل کرد و برای این کمک به خانواده در مغازه پدرش (فروش لوازم خانگی) مشغول به کار شد. با مراجعین و مشتری‌ها برخورد خوب و مناسبی داشت و اگر شخصی خرید می‌کرد و نیاز به مساعدت و انتقال اجناس خریداری شده تا منزل را داشت به آن‌ها کمک کرد.

با شروع جنگ تحمیلی علاقه داشت در جبهه‌های نبرد علیه باطل حضور پیدا کند و چون متوجه نارضایتی والدین شد، تحمل کرد ولی وقتی موعده سربازی‌اش رسید به والدین گفت: «الآن که دیگر وقت رفتن به خدمت مقدس سربازی است.» به خدمت اعزام شد و پس از گذراندن دوره آموزشی برای مبارزه با متجاوزان بعثی عازم جبهه‌های حق علیه باطل گردید.

او مدتی آرزوی حضور در جبهه را داشت که با رفتن به سربازی به هدفش رسید. آخرین مرتبه که به مرخصی آمد به دیدار همه بستگان و فامیل‌ها رفت و به آن‌ها اعلام کرد این آخرین دیدار من با شما است و این آخرین سفر من است و با شهادت بر می‌گردم. گویی به او الهام شده بود که به آرزویی که همان لقاء پروردگار است می‌رسد.

همان‌طور که انتظار شهادت را داشت و به دنبال آن بود در منطقه سرپل ذهاب در عین خدمت به اسلام و کشور اسلامی ایران در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۳ بر اثر اصابت ترکش دشمن بعثی به کمر به فیض عظمای شهادت رسید و پیکر مطهرش در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.



شہید  
**علی ظہیری نیا محمدآبادی**

زبان شیرگزیشت  
 بہ نوتھنریں دوسرت



نام پدر: یحیی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱۱/۱۴

تاریخ شہادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شہادت: شرق دجلہ

عضویت: بسیجی، کارگر کارخانہ منحل و ابریشم کاشان

عملیات: بدر

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

در تاریخ ۱۳۴۳/۱۱/۱۴ در کاشان متولد شد. بعد از گذراندن دوران خدمت سربازی، داوطلبانه با عضویت بسیجی راهی میدان جنگ شد. مدتی بعد ازدواج نمود ولی این امر مانع جبهه رفتنش نشد. او در عملیات بدر (شرق دجله) شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید علی ظهیری‌نیا

خدایا! تو را شکر می‌گویم و نسبت به نعمت‌هایی که به ما ارزانی داشتی سپاس‌گزارم و برای ادای شکر تا جان در بدن و خون در رگ دارم از انقلاب اسلامی و رهبری آن که سخنگوی مکتب توسست دفاع می‌کنم.

ای امت عزیز! به شکرانه این که احکام اسلامی در این سرزمین مستقر شده و ظواهر فریبنده غربی و غربزدگی محو گردیده و به شکرانه برگشت حجاب و دفع بی‌عفتی، همیشه در صحنه باشید و نگذارید این انقلاب رنگ خود را ببازد ...

به قول امام حسین<sup>(ع)</sup> زندگی عبارت از عقیده و دفاع از عقیده است (ان الحیوه عقیده و الجهاد) ما که شیعه او هستیم باید آن را ملاک و الگوی خود قرار دهیم ...

بر ماست که به سوی جبهه‌ها هجوم آوریم و متجاوزین را رسواتر و مفتضح سازیم ...

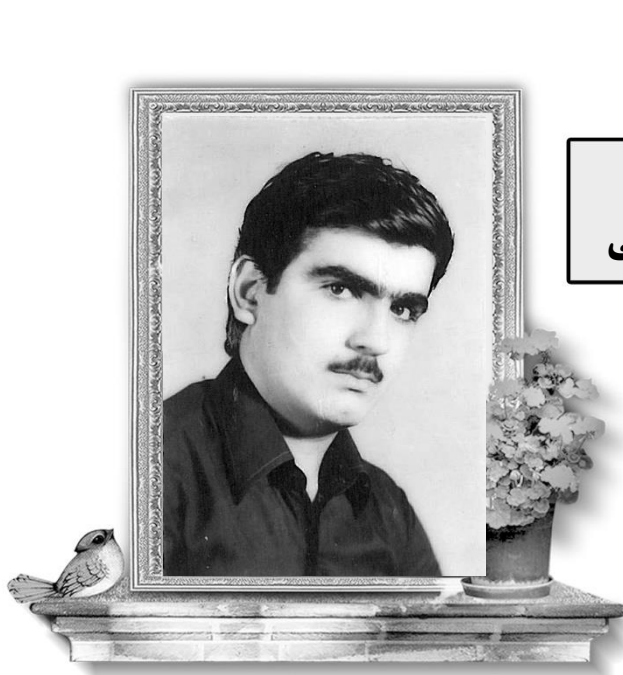
ای پدران و مادران جوان از دست داده! و ای خواهران و برادران مسلمان!

به شکرانه این آزادی در صحنه باشید و نگذارید اصالت انقلاب از دست برود گوش به فرمان امام (رهبری) و روحانیت اصیل باشید و گرنه در ورطه هلاک خواهید افتاد ...

مادر عزیزم! اگر نتوانستم حقت را ادا کنم مرا ببخش.

پدر، مادر و عمه‌جان در شهادت من هرچه می‌خواهید گریه کنید که گریه بر شهید نزد خدا اجر دارد ولی بی‌تابی نکنید تا از اجر شما کاسته شود ....

پدرجان! اگر نامزدم از من ناراحتی دارد رضایت او را حاصل کنید که رضای او رضای خدا می‌باشد مرا حلال کنید تا آسوده باشم.



شهید

محمد عبداللهی آرانی

زبان خویش گزینش  
به نوز تو عزیز است



نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۵/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۷/۲۸

محل شهادت: سردشت

عضویت: بسیجی

عملیات: والفجر ۴

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل



## مختصری از زندگی نامه

محمد عبداللهی فرزند حسین در تاریخ ۱۳۴۳/۵/۱ در خانواده‌ای مذهبی و انقلابی و از قشر کارگری جامعه در محله توی ده بیدگل چشم به جهان گشود.

وی در همان اوایل انقلاب با تأسی از امام زمان خود یعنی خمینی کبیر<sup>(ع)</sup> و پسران عموی خود یعنی شهیدان علی محمد و محمدجواد و مهدی عبداللهی آرانی در تظاهرات و راهپیمایی‌های مردمی علیه نظام استبداد ستم‌شاهی شرکت می‌کرد و با توجه به سن کم، شور و شوق و روحیه انقلابی و جهادی داشت.

وی علاقه به تحصیل داشت و در رشته مهندسی برق در دانشکده فنی و حرفه‌ای کاشان مشغول به تحصیل بود و هم‌چنین در کنار تحصیل در امر مغازه‌داری به پدر خود کمک می‌کرد.

او هم زمان با وقوع انقلاب اسلامی به عنوان بسیجی فعال به عضویت پایگاه صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> درآمد و با شروع جنگ تحمیلی توسط ارتش مزدور عراق با ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان خود یعنی امام خمینی<sup>(ع)</sup> در سال ۱۳۶۰ به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت.

در مرحله اول به منطقه کردستان اعزام و از ناحیه پا دچار جراحت و در بیمارستان نیروی هوایی بستری شد و پس از طی دوره درمان دوباره به جبهه شتافت و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۳۰ در منطقه سردشت مریوان طی عملیات والفجر ۴ به علت اصابت مین از ناحیه هر دو پا و دست جراحت شدید برداشت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پیکر مطهر این شهید والامقام بنا به وصیت ایشان در جوار هم‌زمان ملکوتی‌اش در گلزار امام‌زاده حسین<sup>(ع)</sup> بیدگل به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد.

## متن کامل وصیت‌نامه شهید محمد عبداللهی

بسم رب الشهداء الصدیقین

«ولا تحسبنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحِیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup>

«گمان نبرید کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده‌اند بلکه آن‌ها زنده‌اند و نزد خدای خود روزی می‌خورند.»

شهید شمعی در قلب تاریخ است که خود می‌سوزد و روشنگر جامعه خویش و نسل‌های آینده می‌گردد. خون شهید تحرک‌بخش جامعه می‌باشد و هر قطره خون شهید صدها مبارز می‌آفریند. حال که خون شهید این چنین ارزش والایی دارد، چگونه انسان می‌تواند آن را پایمال کند؟ به خدا قسم! هرکس در هر پست و مقامی که بخواهد فکر پایمال کردن خون شهیدان را در سرش بپروراند خیانتی است به تمام شهیدان از هابیل تا حسین و از حسین تا شهیدان کربلای ایران و شهیدان این زمان و گناهی است که نه خانواده شهداء و نه خدای تبارک و تعالی آن را می‌بخشد. آیات خدا در همه عصرها و زمان‌ها برای انسان صدق می‌کند. مگر خدا در قرآن نمی‌فرماید: «گمان نکنید که ما شما را بیهوده آفریدیم بلکه شما را آزمایش می‌کنیم.» هم‌اکنون ما در میدان آزمایش خدا قرار گرفته‌ایم. همان محصلی که سال تحصیلی را می‌خواهد به پایان برساند و موقع امتحانات آخر سال او می‌باشد تمام کوشش را به کار می‌برد تا این‌که امتحانات را موفقیت‌آمیز به پایان برساند. ما نیز در این موقع حساس حداکثر سعی خود را انجام می‌دهیم تا این‌که از این آزمایش الهی پیروزمندانه بیرون بیاییم حال نحوه موفقیت تفاوتی نمی‌کند یا این‌که در نبرد با کافران پیروز می‌شویم و پیروزمندانه به وطن خود باز می‌گردیم و یا این‌که در پیکار با کفار، فرشته سعادت، شهادت را با آغوش باز می‌پذیریم.

وصیتم به تمامی مردم و به پدر و مادرم و خواهران و برادران و همه دوستان این است که هدفتان فقط خدا باشد و کمک به جامعه و مردم و محرومان، هیچ‌گاه خدا را فراموش نکنید و نماز را که باعث معراج انسان می‌شود به پا دارید. پدر و مادر عزیزم! از این‌که برای شما فرزندی لایق نبودم و در زندگی نتوانستم برای شما کاری انجام دهم باید مرا ببخشید. امید است که خدا پاداش زحمات شما را در طول زندگی من در آخرت به شما عطا کند. از تمامی کسانی که از طرف من در هر زمینه بدی کرده‌ام معذرت‌خواهی می‌کنم. امیدوارم که مرا ببخشید و امید است که خدا نیز ما را ببخشد و از گناهان ما درگذرد و خداوند هم از گناهان شما بگذرد و پاداش اخروی عنایت کند.

۱. سوره آل عمران - آیه ۱۶۹.



در مورد دفن من هر کجا که پدرم مایل باشد می‌توانید مرا دفن کنید. سعی کنید هم‌جوار قبر شهدا باشد. به امید پیروزی رزمندگان اسلام بر کفر جهانی و به امید برقراری حکومت حق به دست توانای حضرت مهدی (عج).

والسلام.

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار.

محمد عبداللهی - ۱۳۶۱/۵/۲۲



شهید

مثم عبدالله زاده آرانی

زبان خویش گزشت  
به شوق تهنیت و کسرت



نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۵۹/۱۲/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۹۷/۱۱/۲۴

محل شهادت: جاده خاش به زاهدان

عضویت: سپاه پاسداران

عملیات: تروریستی ضد انقلاب - شرق کشور

محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی (ع)



## تولد و طفولیت

میثم در سال ۱۳۵۹ در آران و بیدگل در خانواده مذهبی متولد شد. میثم کودکی خردسال بود که پدرش در دوران دفاع مقدس سال‌ها در کردستان مشغول خدمت بود و سپس در جبهه‌های جنوب به فعالیت خود ادامه داد. بنابراین دوران طفولیت میثم با حضور پدر در جبهه‌های ایثار و شهادت سپری شد.

## تحصیلات و دوره نوجوانی

میثم دوران ابتدایی و راهنمایی را سپری کرد. وی در دوره دبیرستان فعالیت و همکاری خود را با بسیج سپاه پاسداران آغاز کرد و همزمان در کانون‌های فرهنگی و مساجد و پایگاه‌های بسیج به فعالیت پرداخت. او در سال ۱۳۷۷ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و همزمان تحصیلات خود را در مقطع دبیرستان و سپس در دانشگاه امام حسین (ع) ادامه داد تا موفق به اخذ مدرک لیسانس در آن دانشگاه شد.

## ازدواج و فرزندان

میثم در سال ۱۳۸۴ ازدواج کرد. همسر وی از خانواده‌ای مذهبی و ایثارگر در عرصه دفاع مقدس بود. پدر همسر وی حدود ۱۲ سال در منطقه سیستان و بلوچستان در زمینه‌های پشتیبانی و خدمت‌رسانی به محرومان آن خطه و همچنین مرزبانی در آن سرزمین در کسوت سپاه پاسداران مشغول خدمت بود. بنابراین همسر وی دوران کودکی خود را مانند خود میثم در شرایطی سپری کرد که پدرش در عرصه خدمت‌رسانی در مناطق محروم و مرزبانی مشغول بود. این مشابهت در شکل‌گیری شخصیت دوران کودکی میثم و همسرش آنها را برای تشکیل یک زندگی مشترک در مسیر جهاد و شهادت آماده می‌کرد.

حاصل این زندگی مشترک پسر ۱۰ ساله به نام مسعود و دختری ۴ ساله به نام زینب است.

## فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی

میثم همزمان با ورود در سپاه پاسداران فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی زیادی داشت. او در تأسیس گردان امام حسین (ع) از لشکر ۱۴ امام حسین (ع) نقش بسزایی داشت.

تأسیس پایگاه مقاومت بسیج آیت‌الله عاملی و تشکیل دوره‌های آموزش تکمیلی بسیج سپاه از جمله فعالیت‌های چشم‌گیر میثم بشمار می‌آید. او در عرصه فعالیت‌های نظامی بسیار پیگیر و منظم و جدی بود به گونه‌ای که مسئولیت‌پذیری او در عرصه‌های نظامی زبانزد خاص و عام است.

شهید بزرگوار میثم عبدالله‌زاده در زمینه‌های نظامی و همچنین در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی بسیار نقش‌آفرین

بود. فعالیت او در کانون‌های فرهنگی مسجد قاضی و مسجد ملاشکرالله بسیار مؤثر و پررنگ بود. او مثال بارز خدمت-رسانی در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی بود. در ایام اعتکاف در مسجد قاضی در برگزاری مراسم و امور پشتیبانی معتکفین نقش محوری داشت. تأسیس قرائت قرآن پایگاه آیت‌الله عاملی، انجام برنامه‌های کانون‌های تابستانی و امور پشتیبانی از عزاداران در ایام محرم به‌گونه‌ای بارز از فعالیت‌های چشم‌گیر میثم حکایت دارد.

خدمت‌رسانی به محرومان و افرادی بی‌بضاعت و کم‌بضاعت و جبهه همت میثم شهید بود. هر چند خانواده و بستگان نزدیک میثم از این روحیه خدایی او تا حدودی آگاهی داشتند؛ اما ابعاد گذشت و فداکاری او در این زمینه تا زمان شهادت بر همگان پوشیده بود. به گونه‌ای که مصادیق متعددی از این دستگیری از محرومان و نیازمندان پس از شهادت او آشکار شد. خانواده او شاهد آن بودند که بخش عمده‌ای از فرصت خود را صرف رفع مشکلات مردم و رسیدگی به نیاز مستمندان می‌کند. او همه این اقدامات را در کمال صداقت و صفا و صمیمیت انجام می‌داد و دوست نداشت که در این عرصه دیده شود یا خودنمایی کند.

روحیه خدمت‌رسانی به محرومان نه تنها در شهر محل اقامت خود که در مأموریت به خطه سیستان و بلوچستان نیز از حس دلسوزی و محبت او به محرومان حکایت دارد. او هر بار که به آن سرزمین می‌رفت، با کمک‌هایی که از خیرین دریافت می‌کرد و یا هزینه‌هایی که از خود مایه می‌گذاشت برای خدمت به افراد بی‌بضاعت آن سرزمین به ویژه کودکان به تلاش در رفع محرومیت‌زدایی از آنها می‌پرداخت به‌گونه‌ای که روحیه خدمت او سایر ویژگی‌هایش را تحت‌الشعاع قرار می‌داد.

میثم در غروب غمگین ۲۴ بهمن ۱۳۹۷ در حین بازگشت از مأموریت در سیستان و بلوچستان در جاده خاش-زاهدان به همراه هم‌زمانش به شهادت رسید.

روحش شاد و یادش پررهرو باد

۹۷/۱۲/۲۵



شهید

ناصر علی دارایی بیدگلی

زبان خویش گزینش  
بر تو تهنیتی است



نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۴/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۰۶

محل شهادت: ام الرصاص

عضویت: بسیجی

عملیات: کربلای ۴

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

در خرداد ۱۳۴۷/۴/۱۲ در کاشان متولد شد. دوران دفاع مقدس که نوجوان دبیرستانی بود شور و شوق زیادی برای پیوستن به صفوف رزمندگان را داشت تا این که در سال اول دبیرستان با دست کاری تاریخ تولدش موفق شد داوطلبانه در بسیج ثبت نام کند.

در تاریخ ۱۳۶۱/۷/۱۴ پس از طی آموزش نظامی در پادگان الغدیر اصفهان همراه گردان الزهرا<sup>(س)</sup> لشکر ۱۴ امام حسین<sup>(ع)</sup> در عملیات والفجر ۱ در منطقه فکّه شرکت کرد.

مجدداً در سال ۱۳۶۲ همراه گردان امام محمدباقر<sup>(ع)</sup> لشکر ۱۴ امام حسین<sup>(ع)</sup> در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد و با شجاعت خود مورد توجه فرمانده گردان قرار گرفت.

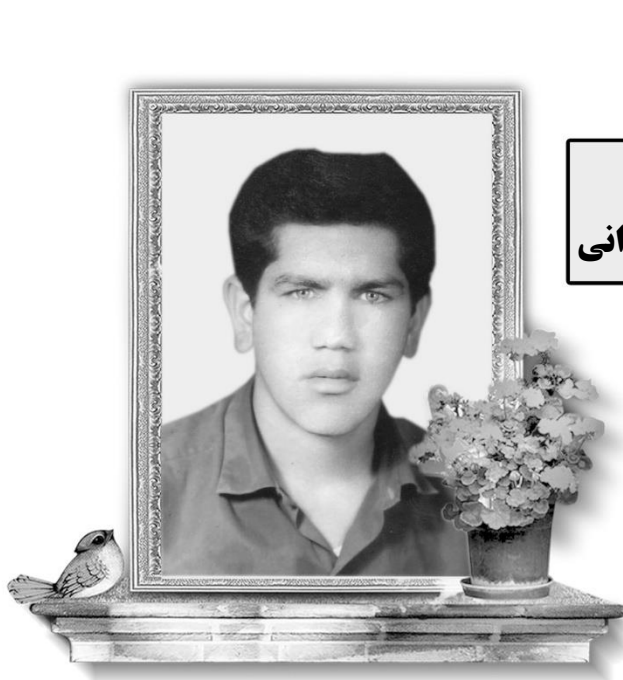
در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۵ برای سومین مرتبه در گردان دریایی لشکر ۸ نجف سازماندهی شد و در عملیات بدر (هورالعظیم) شرکت کرد. در ادامه حضور داوطلبانه اش در جبهه ها، در عملیات والفجر ۸ (تصرف فاو) شرکت کرد و از ناحیه دست مجروح شد. تلاش خستگی ناپذیرش موجب شد مدتی بعد مسئول اسکله لشکر ۸ نجف در اروندرود و پدافند یگان دریایی لشکر شود.

مجدداً در سال ۱۳۶۵ در فاو به شدت مجروح شد ولی قبل از درمان کامل به جبهه جنگ بازگشت و در عملیات کربلای چهار (ام الرصاص - اروندرود) حضور یافت و در نهایت در تاریخ ۶/۱۰/۶۵ به شهادت رسید.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید ناصر علی دارایی

بدانید این راه را با شناخت انتخاب کرده و تا آخرین نفس به راهم ادامه داده و به ندای حسین زمان  
(امام خمینی) پاسخ خواهم داد ...

ای امام عزیز! در شگفت نیستم که تو را در جبهه پاسداری از دین این‌گونه ایستاده و نستوه می‌بینم،  
چرا که شکیبایی و پایداری، خُلق و خوی توست؛ بلکه شگفتی من از حقارت خویش است. عزم استوار تو در اقتدا به  
مقتدای خویش، آیت‌بزرگ الهی است.



شهید

حسین علی مهدی آرانی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: عباسقلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۱/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۳/۰۴

محل شهادت: آبادان

عضویت: بسیجی

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان





## زندگی نامه

حسین علی‌مهدی در تاریخ ۱۳۴۷/۱/۵ در خانواده‌ای مذهبی در آران متولد شد. یک ساله بود که خانواده‌اش به کاشان نقل مکان کردند. او دوره ابتدایی را در مدرسه کاشانی (هاشمی‌نژاد) به اتمام رساند.

برای مساعدت و کمک به خانواده‌اش، در هنگام تعطیلات تابستان به کار مشغول می‌شد و به علت مشکلات اقتصادی خانواده بعد از پایان مقطع ابتدایی، ترک تحصیل کرد و به جوشکاری مشغول شد.

حسین از اخلاق و برخورد خوبی برخوردار بود. ده ساله بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی پیروز شد. در سال ۱۳۶۲ و در پانزده سالگی فعالیت‌های بسیجی خود را در پایگاه شهید بهشتی در مسجد صفاری کاشان شروع کرد. با این که از خدمت سربازی معاف شد؛ ولی شب‌ها در پایگاه مشغول نگهبانی بود.

در سال ۱۳۶۵ در اولین اعزام داوطلبانه‌اش به جبهه، بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سر مجروح شد. حسین چند مرتبه دیگر نیز اعزام مناطق عملیاتی شد و در نهایت در تاریخ ۱۳۶۵/۰۳/۰۴ در منطقه عملیاتی عمومی آبادان به شهادت رسید و مفقودالثر شد. تا این که در سال ۱۳۶۷ پیکر مطهرش پیدا شد و در گلزار شهدای دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد، در حالی که هیچ اطلاعی از برادر شهیدش منصور که در عملیات والفجر ۱ به شهادت رسیده بود، به خانواده نرسیده بود.

روحش شاد و راهش پررهرو باد



نام پدر: عباسقلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محل شهادت: فکه

عضویت: بسیجی، دانش آموز دبیرستان امام خمینی کاشان

عملیات: والفجر ۱

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

منصور در تاریخ ۱۳۴۴/۱/۱ پا به عرصه گیتی نهاد در سال ۱۳۴۸ به همراه خانواده از آران و بیدگل به کاشان عزیمت نموده و در آنجا ساکن شدند. دوران ابتدایی را در مدرسه کاشانی (هاشمی‌نژاد) کاشان و دوره راهنمایی را در مدرسه حکم (ایثارگران) سپری کرد. دوره دبیرستان را در دبیرستان امام خمینی<sup>(ه)</sup> کاشان سپری کرد. منصور فردی خونگرم و مهربان و اهل صلح و رحمت بود، موقع تحصیل در مقطع راهنمایی، راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شروع شد و منصور هم، فعالانه در این مبارزات شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی<sup>(ه)</sup> وارد پایگاه بسیج شهید بهشتی در مسجد صفاری کاشان شد. فعالیت‌های او در این پایگاه زمینه اعزام او به جبهه شد. در زمانی مناسب پس از دوره آموزش نظامی در جبهه‌های نور علیه ظلمت شرکت کرد دومین مرتبه در سال ۱۳۶۲ در منطقه عملیاتی فکه مشغول نبرد شد و سرانجام در تاریخ ۶۲/۱/۲۲ به شهادت رسید و مفقودالاثر شد. پس از بیست و دو سال چشم‌انتظاری، پیکر مطهرش شناسایی و در کاشان تشییع و در گلزار دارالسلام کاشان در کنار دو برادر شهیدش به خاک سپرده شد.



شهید  
ناصر علی مهدی آرانی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: عباسقلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۴/۰۸

محل شهادت: سردشت

عضویت: پاسدار

عملیات: نصر ۴

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

ناصر در سال ۱۳۴۲/۱/۱ در شهرستان آران و بیدگل در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. خانواده ایشان در سال ۱۳۴۸ از آران به کاشان عزیمت کردند. ناصر دوران ابتدایی را در مدرسه کاشان (هاشمی‌نژاد) و راهنمایی را در مدرسه ابن‌سینا گذراند. دوره دبیرستان را در دبیرستان امام خمینی کاشان طی کرد.

او به ورزش فوتبال علاقه داشت و در مسابقات ورزشی و کلاس‌های قرآن شرکت می‌کرد.

با شروع تظاهرات علیه رژیم پهلوی در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در پایگاه بسیج شرکت می‌کرد و علاقه او به بسیج و سپاه موجب شد که در سال ۱۳۶۰ عضو سپاه شود و در ابتدای عضویتش حدود ۶ ماه در پاسدار و محافظ بیت حضرت امام بود. پس از آن به کاشان مراجعت و در سال ۱۳۶۳ ازدواج کرد و ثمره ازدواج آن یک فرزند پسر به نام محمد می‌باشد. ناصر سرانجام در عملیات نصر ۴ به شهادت رسید و در کنار حسین، برادر شهیدش به خاک سپرده شد، در حالی که هنوز برادرش منصور مفقودالاثربود.



زبان نیشگرش  
به سوز تفریق است



نام پدر: قاسم

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۲/۱۷

محل شهادت: خرمشهر

عضویت: بسیجی

عملیات: بیت المقدس

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

ماشالله در تاریخ ۱۳۴۴/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در شهرستان آران و بیدگل متولد شد. هنگامی که هفت سال داشت خانواده‌اش از آران به شهرستان کاشان نقل مکان کردند. او تا دوم راهنمایی تحصیل کرد و به علت مشکلات اقتصادی خانواده‌اش به دوچرخه‌سازی و تعمیر موتورسیکلت مشغول شد تا کمکی برای خانواده‌اش باشد. با توجه به اعتقادات مذهبی‌اش هر چه درآمد از موتورسازی به دست می‌آورد، به جبهه‌های نبرد کمک می‌کرد و مقداری را هم به والدینش می‌داد.

او روزها در مغازه بود و شبها در بسیج حضوری فعال داشت تا این که توانست در ابتدای ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۰ به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شود. بعد از سه ماه، به خانه برگشت. در مأموریت دوم خود که چهار ماه طول کشید، از ناحیه پا مجروح شد. سومین مرتبه به جبهه‌های جنوب اعزام شد که در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

## فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاءلله علی‌مهدی (علی‌محمدی)

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۱</sup>

«ما مملوک خداییم و یقیناً به سوی خدا باز می‌گردیم».

مژده بر صبر کنندگان آنان که به مصیبتی سخت گرفتار شوند صبر پیشه کنند و گویند ما همه از خدا هستیم و به سوی خدا می‌رویم.

«همه بدانند که آگاهانه در این راه قدم نهادم و با عشق و علاقه رفتن به جبهه را انتخاب کرده‌ام تا اسلام و قرآن بماند.»

به نام در هم کوبنده ستمگران - تنها ره سعادت ایمان، جهاد، شهادت

با عرض سلام به ساحت مقدس ولی عصر امام زمان (عج) روحی و ارواح العالمین له الفداء و درود بر منجی انسانیت که از خدا می‌خواهم که از عمرم بکاهد و به عمر پربرکتش بیفزاید و درود فراوان بر شهیدان اسلام از هابیل تا حسین (ع) و از حسین (ع) تا کربلای ایران «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۲</sup>

و مژده بر صبرکنندگان، آنان که چون به حادثه سخت و ناگوار دچار شوند صبوری پیشه کنند و گویند ما به فرمان خدا آماده و به سوی او رجوع خواهیم کرد و حال که بدن‌های ما برای مردم آفریده شده، چه بهتر که این مرگ در راه خدا باشد همه باید بدانند من آگاهانه در این راه پا گذاشتم و از آن زمان که من این راه را در زندگی انتخاب کردم روز به روز که از عمرم می‌گذرد پایبندیم به آن بیشتر می‌شود.

۱. سوره بقره - آیهی ۱۵۶.

۲. سوره بقره - آیهی ۱۵۶.

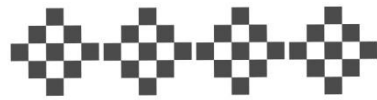




شهید

ناصر فکری نوش آبادی

زبان نیشتر گزشت  
به نوت تهنیت و کسرت



نام پدر: عباس قلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۱۰/۰۷

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۲۰

محل شهادت: محور آبادان خرمشهر

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: تک دشمن

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه معلم شهید ناصر فکری

ناصر فکری در سال ۱۳۳۲ در یک خانواده مذهبی و متعهد به دنیا آمد. او ورزشکاری با اخلاق بود. محبت، جوان‌مردی، بی‌آلایشی و خضوعش و بالاخره ایثارش زبان زد خاص و عام بود.

ناصر فکری پس از اتمام خدمت سربازی به شغل شریف معلمی روی آورد. در زمان مبارزان مردم علیه رژیم منفور و خودفروخته شاه مخلوع با ندای خداگونه رهبر انقلاب امام خمینی به خروش آمد و مانند تمامی مردم مسلمان و غیور برای آزادسازی ایران عزیز از لوث طاغوتیان شرکت کرد و در اوج انقلاب برای رهایی پادگان قصر فیروزه تهران از جنگال مزدوران امپریالیسم شرکت فعالانه نمود.

شهید ناصر فکری با شروع جنگ تحمیلی ایران و عراق برای درهم کوبیدن دشمن و بیرون راندن از خاک گلگون ایران سر از پا نمی‌شناخت. او همواره به فکر قرآن و مکتبش بود و بالاخره روز موعود فرا رسید. او در این میدان نبرد حق علیه باطل که به وسعت تاریخ است حضور یافت و با جانبازی و رشادت بی‌نظیر صفحه زرین دیگری بر تاریخ درخشان اسلام و ایران افزود.

شهید ناصر فکری منقضی خدمت سال ۱۳۵۶ بود و در اوّلین دوره خود، داوطلبانه با لبانی خندان از کنار خانواده و زادگاهش به جنوب ایران شتاف و مردانه، مبارزه را علیه صدامیان آغاز کرد. پدر و مادر پیرش و انتظار همسر جوانش و لبخند کودکانه فرزند ۱۴ ماهه‌اش هرگز او را برای رسیدن به هدفش که همانا دفع تجاوز دشمن بود، سست نکرد چون او راهش را شناخته بود و عمیقاً به آن عشق می‌ورزید و آرزوی شهادت داشت.

... و سرانجام این معلم بزرگ قبل از اینکه الفبای شهادت را در کلاس درسش به شاگردانش بیاموزد در رزمگاه دلاوران ایران خود نیز تجربه کرد و بالاخره با ایثار خورش در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۲۰ به ندای هستی‌بخش لبیک گفت و به لقاءالله پیوست و لاله‌ای دیگر رویدن آغاز نمود.

باشد که با یادش و با پاسداری از خورش و ادامه راهش موجب رضای خدا و روح پاک او و تمام شهدا باشیم.

## فرازهایی از وصیت‌نامه شهید (معلم) ناصر فکری

بسم رب الشهداء الصدیقین

«ولا تحسبنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ اَمْواتًا بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup>

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

به نام خدای مَنان، به نام شهدای کربلا و سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع)

پدرجان! از همین جا وصیت‌نامه خود را می‌نویسم، جنگ است و ما هم خود را به خدای منان می‌سپاریم، به امید حق محمد کوچولوی مرا خودت تربیت کن، یک تربیت صددرصد اسلامی و از تمام دوستان و آشنایان درباره من حلالیت بخواهید.

پدرجان! تو را به خدا برای من ناراحت مباش، توکل بر خدا کن و صبر داشته باش، و ای همسر! تلاش نموده و افتخار کنید. درباره شهادت فقط از خدا بخواهید که کشته شدن مرا به عنوان یک شهید بپذیرید، در ضمن در موقع شستن من موهای مرا شانه بزنید و مرا با گلاب، عطراگین کنید؛ زیرا من به مهمانی خدا و سرور شهیدان حضرت حسین (ع) می‌روم، تا خون در رگم می‌باشد ذره‌ای از خاک وطن را به دشمن نخواهم داد.

## پیام‌های شهید از جبهه

به نام خدا و به نام کربلای خوزستان، پدرجان! امیدوارم سلام گرم مرا که از سنگرهای اسلامی کربلای خوزستان بپذیری، با دلی آکنده از مهر سرور شهیدان حسین بن علی (ع) سلامت آن پدر و مادر خوبم را خواهانم، به خدا قسم یعنی به آن خدایی که در راهش اگر قبول کند می‌جنگم، باور کن این جا شادم و سرحال، در اینجا مردن نه مردن بلکه شهید شدن بسی افتخار است، کمی به زندگی حسین بن علی (ع) فکر کن.

پدرجان! من نمی‌خواهم که در گوشه پادگان خزیده باشم و مملکت در حال فنا شدن، مگر همه مسلمان‌ها دارای ایمانی مساوی هستند؟ نه، کمی فکر کن تا من در جبهه هستم خوشحال باش و سربلند. قلب من آن موقعی می‌تپد که شما در مورد من که در جبهه هستم ناراحت باشی.

باید افتخار کنی که توانسته‌ای چنین فرزندی تربیت کنی و در بین مردم محکم با کمال افتخار سینه‌ات را جلو برده و سر بلند باش.

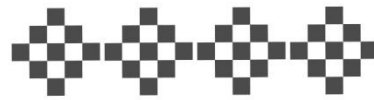
پدرجان! کمی به خود بیا. این جبهه جنگ حق و باطل است، جنگ اسلام با کفر است، کمی به امام پیرمان فکر کن. ما در اینجا شاهد معجزات اسلام هستیم، نمی‌دانی که چه قدر دلم می‌خواست با هم یعنی با شما در یک سنگر باشیم و علیه این مزدوران کثیف بجنگیم.



شهید

علی فلاحی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضریر و کسرت



نام پدر: علی اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۵۸/۱۰/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۷۸/۰۲/۱۴

محل شهادت: استان آذربایجان غربی شهرستان سردشت

عضویت: سرباز نیروی انتظامی

عملیات: تیراندازی سهوی نیروهای خودی

محل دفن: گلزار شهدای حسین آباد ابوزید آباد



## زندگی نامه

علی در سال ۱۳۵۸ در خانواده ای کشاورز و مستضعف در روستای حسین آباد آران و بیدگل متولد شد، او تحصیلات خود را تا دبیرستان ادامه داد. به علت علاقه به امور فرهنگی در فعالیت های فرهنگی و قرآنی مسجد موسی ابن جعفر<sup>(ع)</sup> حسین آباد شرکت می کرد، در عین حال در فعالیت های ورزشی هم حضور داشت و در تیم نوجوانان حسین آباد حضور پیدا می کرد.

به علت وضعیت اقتصادی خانواده در کار کشاورزی و دامداری کمک کار پدر بود. هنگامی که به سن سربازی رسید در نیروی انتظامی پذیرفته شد و پس از گذراندن دوره آموزشی دوبار به منطقه عملیاتی غرب کشور اعزام گردید. علی در تاریخ ۱۳۷۸/۰۲/۱۷ بر اثر تیراندازی سهوی نیروهای خودی در داخل آسایشگاه به خیل شهیدان اسلام پیوست و پیکر مطهرش در گلزار حسین آباد ابوزیدآباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد و یادش گرامی باد



شهید

مهدی فیض آبادی یزدلی

زبان خویش گزشت  
به نوتن تبریز دست



نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱۰/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۴

محل شهادت: اروندرود

عضویت: پاسدار

عملیات: والفجر ۸

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

مهدی در تاریخ ۱۳۴۳/۱۰/۱۰ در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود و با گرمی وجودش، به خانواده رونقی دیگر داد. او دوران کودکی‌اش را در کاشان گذراند و برای تحصیل علم به دبستان آیت‌الله یثربی رفت و پس از اتمام دوره دبستان به دلیل عدم بضاعت مالی خانواده مجبور به ترک تحصیل شد و کنار پدر مشغول به کار گردید.

در این ایام بود که جرقه‌های انقلاب اسلامی در کشور شعله‌ور شد. مهدی ضمن این‌که در مسجد صفاری کاشان حضور مستمر و فعال داشت در راه‌پیمایی‌های مردمی هم علیه رژیم شاهنشاهی شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با فرمان امام خمینی مبنی بر تشکیل بسیج بیست میلیونی، عضو پایگاه شهید بهشتی مسجد شد و دوره آموزشی نظامی را از تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۰ تا ۱۳۶۰/۸/۱۰ گذراند. وقتی رژیم بعثی عراق به ایران حمله کرد، نتوانست بی‌توجه باشد. اولین اعزام وی از تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۵ تا ۱۳۶۰/۱۰/۲۹ به عنوان نیروی پیاده بسیجی در لشکر ۱۴ امام حسین (ع) انجام شد.

اعزام دوم او در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۷ تا ۱۳۶۱/۸/۲۱ به عنوان نیروی بسیجی در لشکر ۱۴ امام حسین (ع) سپری شد.

در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۸ با قرارداد پنج ساله به استخدام سپاه پاسداران کاشان درآمد و به‌عنوان بی‌سیم‌چی در گردان ابوالفضل لشکر ۱۴ امام حسین (ع) فعالیت می‌کرد. مهدی از تاریخ ۱۳۶۳/۹/۱۱ به عنوان جانشین گروهان در گردان مذکور به فعالیت خود ادامه داد.

در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در جزیره مجنون با اصابت ترکش به دست، مجروح و در بیمارستان سینای اهواز بستری و سپس به بیمارستان نکویی قم منتقل گردید.

آخرین بار در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۱ جهت دیدار با بستگان به مرخصی آمد و با همه آن‌ها خداحافظی کرد و به منطقه عملیاتی فاو برگشت. او در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۲۴ در منطقه عملیاتی اروند به علت اصابت ترکش خمپاره به کتف چپ و نزدیکی قلب به بیمارستان گلستان اهواز اعزام و در آن‌جا به شهادت رسید. جنازه مطهر این شهید بزرگوار در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۲۶ تشییع و در گلزار شهدای دارالسلام به خاک سپرده شد.



## فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی فیض‌آبادی

- خدایا! ما به تو ایمان آورده‌ایم؛ پس گناهان ما را بیامرز و ما را از عذاب جهنم مصون بدار.

- خدایا! مرا به آرزوی دیرینه‌ی خودم، شهادت برسان.

ای خوش‌آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سرکوبش پر و بالی بزنم

پدر و مادرم! مرا حلال کنید ولی به عنوان فرزند کوچکتان به شما توصیه می‌کنم در همه امور و کارها، صبر را پیشه کنید.

از خداوند تبارک و تعالی بخواهید که به شما صبر بدهد. در آخر از شما می‌خواهم که از خداوند برای من طلب بخشش و مغفرت نمایید.

و اما مردم! بیایید تابع نفسمان نباشیم و بر آن غلبه کنیم. همان‌طور که رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «شجاع‌ترین انسان‌ها کسی است که بر هوای نفس خود پیروز و غلبه کند.»

و اما برادرانم! مرا حلال کنید و توصیه‌ام به شما این است که باید این مملکت اسلامی را یاری کنید؛ پس بشتابید به سوی جبهه‌ها که جبهه به شماها احتیاج دارد.

و اما دوستان! ای دوستان عزیزم این‌جانب برای شماها دوست خوبی نبودم. از شما عاجزانه می‌خواهم مرا ببخشید و حلال کنید.

و اما فامیل و بستگان! از تمام شما عاجزانه می‌خواهم که مرا ببخشید و حلال کنید و به شما سفارش می‌کنم که از خواب غفلت بیدار شوید و به اسلام عزیز بیشتر خدمت کنید.

تا کی می‌خواهید در این دنیای فانی و فاقد ارزش به سر برید؟ بیایید از این دنیا بگذریم و از این منجلاب و فساد دور شویم.



شهید

حسن فینی زاده بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین و کسرت



نام پدر: عقیل

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۴/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۱/۲۳

محل شهادت: خرمشهر

عضویت: بسیجی

عملیات: بیت المقدس

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل



## زندگی‌نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

«ولا تحسبنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup>

در تیرماه ۱۳۴۳ کودکی در خانواده‌ای مذهبی و متوسط در بیدگل به دنیا آمد. نامش را «حسن» نهادند. کودک بود که با صلاح‌دید خانواده به تهران آمدند.

پدرش کارگر یک مغازه بقالی بود و مادرش خانه‌دار و قالی‌باف و سه برادر و یک خواهر داشت. از همان کودکی هشیار و مهربان بود و از سن ۵ سالگی به تقلید از بزرگترها شروع به خواندن نماز کرد و به این کار علاقه زیادی نشان می‌داد. با وجود جثه کوچک دارای روحی بزرگ بود.

دوره ابتدایی و راهنمایی را به پایان رساند و دوره متوسطه را با ورود به رشته تجربی در دبیرستان شهید مطهری تهران ادامه داد...

پس از پیروزی انقلاب در کمیته به همراه برادرانش به پاسداری از این نهال نورسته پرداخت، در زمان تظاهرات خیابانی، او سنگ‌سازی می‌کرد و برای کمک به خاکسپاری شهدای انقلاب به بهشت زهرا می‌رفت. دوران دبیرستان او همراه با ایام پرشور انقلاب بود وی با چنگ و دندان برای به دست آوردن استقلال میهنش مبارزه می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب در بسیج مسجد مشغول فعالیت شد و برای مبارزه با منافقان به فعالیت‌های فرهنگی پرداخت. با جمله وحشیانه صدام کافر، به خاک پاک ایران اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی، به کمک عزیزان جنگ زده شتافت و در عین حال به تحصیل خود نیز ادامه داد.

با اوج گرفتن جنگ، قصد جبهه کرد و تقاضای خود را با مادر و پدر مطرح کرد که مادر مخالفت کرد، اما آن زمان حسن گفت: روز قیامت چگونه جلوی حضرت زهرا<sup>(س)</sup> سربلند خواهید کرد .... مادر ساکت شد و رضایت داد.

حسن با خوش حالی راهی جبهه شد. بعد از مدتی برحسب توی و ایمانش در گروه مهندسی تخریب عضو شد و با توجه به خطرات فراوان آن به پاکسازی میدانی مین‌گذاری شده پرداخت.

در همین ایام در اثر ترکش گلوله یک توپ زخمی شد و به اهواز منتقل شد.

پس از چند روز با بدنی پر از ترکش و زخم به تهران آمد و همه از دیدن او بسیار خوشحال شدند و خدا را شکر کردند که سالم برگشته است.

۱. سوره آل عمران - آیهی ۱۶۹.

اما سرنوشت چه حکایت‌ها دارد ... خدایا فقط تو می‌دانی که این حکمتی بود از حکمت‌های الهی... که یک‌بار دیگر حسن به میان خانواده خود باز گردد و وداع کند.

وقتی می‌خواست به جبهه برگردد، چهره‌اش زیباتر شده بود. نوری عجیب در چشم‌هایش می‌درخشید، زخم‌هایش با سرعت غیرقابل‌تصویری خوب شد. از همه دوستان و آشنایان خداحافظی کرد و به جبهه رفت.

چهار روز مانده تا پایان خدمتش، روزی ضمن خنثی کردن مین جهنده در دستانش منفجر شد و ترکش‌های آن به مغزش اصابت کرد و انگشتان عزیزش که در راه اسلام و برضد منافقین قلم زده بود، این بار تا تیر آتش کین دشمن سوخت و در همان حال سرش را بر بال ملائک به سوی حق بردند و به آرزوی دیرینه‌اش (شهادت) نائل شد.

پیکر پاکش را در زادگاهش شهرستان آران و بیدگل و در کنار مرقد مطهر امام‌زاده هادی<sup>(ع)</sup> در کنار شهدا به خاک سپردند. هنگامی که دومین شهید را در آن مکان مقدس به خاک سپردند حسن در تشییع حضور داشته و به همراهانش می‌گوید که من سومین شهید خواهم بود ...

آری حسن‌جان! همان‌طور که گفته بودی شهادت تو سرمشقی برای جوانان دیگر شد حسن‌جان! قبر پاکت همچون آقا امام حسن مجتبی<sup>(ع)</sup> غریب است و کسی در این شهر تو را نمی‌شناسد در تهران بزرگ شدی ولی گفתי مرا در امام‌زاده هادی<sup>(ع)</sup> دفن کنید ...

دستانت را خدا قبول کرد انگشتانت کاملاً سوخت، دستانی که برای خدا خطاطی می‌کرد، برخلاف خانه کوچکی که در آن بزرگ شده بودی روح بزرگی داشتی ...

حسن‌جان! از خدا می‌خواهیم که راه تو و دیگر شهیدان ادامه پیدا کند.

ای شهید عزیزم! برای ادامه راهت به وصیت تو عمل می‌کنیم که گفתי: از امام جلوتر نروید که گمراه می‌شوید و از امام عقب نمانید که هلاک می‌شوید.

«روح‌ت شاد» و «راهت پر رهرو باد».

## متن وصیت‌نامه شهید حسن فیینی‌زاده

این وصیت‌نامه در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۴ یعنی زمانی که او تنها ۱۸ سال داشت و تقریباً ۴ ماه مانده بود به زمان شهادتش، نوشته است.

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُومٌ»<sup>۱</sup>

مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَسَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِيَّتِهِ وَ مَنْ دِيَّتُهُ وَ أَنَا دِيَّتُهُ.

خداوند دوستدار جنگ آورانی است که در راه او صف بسته و چون دژ نفوذناپذیری در راه او نبرد می‌کنند. اکنون که در این راه قدم می‌گذارم نه به‌سوی انتقام بلکه برای خدا و برای احیای اسلام و قرآن هر تیری که به طرف دشمن نشانه می‌رم به خاطر خداوند و هر تیری که به طرفم می‌آید برای رضای خداست. من خود آگاهانه این راه را انتخاب نموده‌ام چرا که خون سرخ شهیدان از هابیل تا حسین<sup>(ع)</sup> و از حسین تا شهیدان کربلای جنوب و غرب ایران پشتوانه و ترغیب‌کننده من به این راه هستند و از خداوند می‌خواهم که اگر عمر من در جهت مسلمان شدن بکار نمی‌آید و کمکی به اسلام نمی‌کند هر چه زودتر جانم را بیگرد و به خدا پناه می‌برم از عذاب آخرت و روز حساب که این نگرانی را در مورد بسیاری از عزیزان خود دارم. خداوند همگی ما را ببخشد زیرا وقتی ارواح همگی شهدا آرام خواهد گرفت که اسلام در ایران و سپس در جهان مستقر شود. آری من فقط برای برقراری حکومت عدل اسلامی در جهان تحت رهبری نایت امام زمان آیت‌الله خمینی و برای نجات مستضعفین جهان و همچنین ثبات ولایت فقیه و ثبوت رژیم جمهوری اسلامی و نابودی گروهک‌های وابسته به ابرقدرت‌های چپ و راست که خود را حامی خلق می‌دانند و در حقیقت دشمنان خلق هستند پا به میدان مبارزه گذاشتم و تا آخرین قطره خون و آخرین نفس به یاری الله مبارزه خواهم کرد.

۱. سوره صف - آیه ۴.

## و اما سخنی با امت شهیدپرور و مجاهد اسلام

اول حمد و ستایش ذات اقدس ملکوتی را که به چنین راهی هدایت‌مان کرد و از بودن و ماندن و گندیدن به سوی شدن و رفتن و تراویدن رهنمایان گردید. تشکر بی‌کران ایزدمنان را که پیام‌آور و رسول چون محمد (ص) فرستاد تا راه هدایت به جامعه بشری نشان دهد و رسول باشد تا آنچه را که الله ارسال می‌دارد بر انسان‌ها تلاوت کند و روح آنها را از خموشی و خمودی بدر آورد و متوجه به خدا کند. درود بی‌پایان به رحمت و حجت خدا در زمین مهدی موعود (عج) ارواحنا له الفدا که وجود مقدسش لطفی است بی‌انتهای. و در نهایت سلام و درود بر ثلثه پاک بقیه‌الله الاعظم امام حسین عزیز که با ندای مسیحائیش زنده کرد مردگان را. تشکر ایزدمنان را که منت نهاد و امت قهرمان را یاری کرد تا بر حرف امامش جامه عمل بپوشاند و بر طاغوت و طاغوتیان پیروزی داد که این پیروزی آغاز است، آغازی که انجامش حکومت امام زمان (عج) می‌باشد. و چه مسئولیت بزرگی بر دوش ماست و چه خوب امت ما این مسئولیت را حس کرده است. خداوند ملت ما را در این امور یاری دهد که محققاً خواهد داد زیرا خود این چنین وعده داده است.

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»<sup>۱</sup>

«اگر خدای را یاری و کمک کنید خدا نیز شما را در هر کجا که باشید یاری خواهد کرد.»

و سخنی با فرزند حسین، موسی زمان، روح خدا خمینی کبیر، امامم، مرادم، راهم و ...

ما با تو عهد بستیم و سخنانت را شنیدیم و سعی و کوشش در اجرای آن کردیم و با خون خود ثابت نمودیم ...

زمان حسین نبودیم تا در کربلا فرزند زهرا (س) را یاری نماییم فرزندش را یاری می‌کردم و این وظیفه ما بود اما ما فرمانت را شنیدیم که فرمودی جنگ فعلی جنگی است میان حق و باطل چون حق پیروز است ما پیروزیم و چون آرزو داشتیم در صف پیکارگران حق باشم در صحنه وارد شدم و آن عاملی که در سر می‌پروراندم رسیدم و چون امام را بر حق می‌دانستم سخنانش را به عنوان وصیت بر امت قهرمان و شهیدپرور ایران بازگو می‌کنم که به کار گیرند و از او جلوتر نروند که گمراه می‌شوند و از او عقب نمانند که هلاک می‌شوند.

اما امت هشدار می‌دهد که همه حول محور الله جمع شوید و به خاطر اسلام تلاش کنید و وحدت کلمه را حفظ کنید تا پیروز شوید و اگر اختلاف در میان شما پیدا شود و یا خدایی ناکرده اوج بگیرد نهضت ما به شکست منتهی می‌شود و عزت شما به نفاق و شکاف ایجاد نکنند که این عامل شیطانی ذلت تبدیل می‌شود و مواظب باشید در بین صفوف

مستحکم شما گروهک‌ها و فرعون‌ی است. گروهک‌هایی منافق و کافر اسلام را دشمن دشمن خود یافته‌اند و مصمم هستند که اسلام را از بین ببرند و شما را از خط مستقیم اسلام منحرف کنند ولی شما به حبل‌الله اعتصام جوئید و متفرق نشوید تا خدا شما را پیروز گرداند. امامم تذکر می‌دهد از روحانیت پشتیبانی کنید اگر روحانیت را به دسیسه‌های مختلف به تدریج از شما بگیرند امام می‌گویند: آن روز که روحانیت را از مرد بگیرند و مردم را از روحانیت، آن رز ابرقدرت‌ها جشن می‌گیرند و واقعاً همین طور است، زیرا روحانیت متعهد و آگاه است که می‌تواند ما را به راه اسلام رهنمون کند و اگر از ملت ما گرفته شود دیگر چه کسی اسلام را به ما می‌شناساند و آن روز ناچار به فرهنگ‌های غربی و شرقی پناه می‌بریم.

امام می‌گویند برای ما شرق تجاوزگر و غرب جنایت کار فرقی ندارد و همچنین می‌گویند نهضت ما یک نهضت اسلامی است این انقلاب اسلامی است ملت عزیز ایران باید بداند که بر شرق و غرب نباید اتکا داشته باشند زیرا شرق‌گرایی و غرب‌گرایی اساس بدبختی ما است و ملت ما قبلاً این را تجربه کرده است.

امام می‌گویند ما باید انقلاب‌مان را به همه جهان صادر کنیم و تفکر این‌که ما انقلاب‌مان را صادر نمی‌کنیم را دور بیاندازیم، زیرا اسلام پشتیبان همه مستضعفین جهان است و شما ای ملت اسلام به عنوان مسلمان و مقلد امام باید مکتب اسلام را به همه جهانیان بشناسانید و مستضعفین را از چنگال مستکبرین رهایی بخشید که این وظیفه شماست اگر در این وظیفه کوتاهی کنید قرآن شما را محاکمه می‌کند و در همین جا سخن را خاتمه می‌هم و خدا را شکر می‌کنم و امیدوارم تمامی لشکریان حق بر باطل پیروز شوند و خداوند توفیق به سپاه و ارتش و بسیج نیروهای مردمی و عشایر بدهد تا در راه پاسداری از انقلاب جانفشانی کنند.

از پدر و مادرم تشکر می‌کنم که چنین فرزندی تربیت کردند و از آن‌ها می‌خواهم در فقدان من ناراحتی نکنند و برای تمامی شهدای اسلام خصوصاً حسین بن علی (ع) گریه کنند. پدرجان! درست که بعضی مواقع نافرمانی تو را کرده‌ام و مادرجان! اگر بعضی مواقع حرفت را گوش نکرده‌ام ناراحت مباش. امیدوارم که در چنین مواقعی خلاف اسلام و امامم عمل نکرده باشم. از خویشان و دوستان و آشنایان و هم‌درسان طلب مغفر می‌کنم و از آن‌ها می‌خواهم که امام را دعا کنند و این مرد اسلام و پیرجماران را تنها نگذارند و همیشه از سنگر ولایت فقیه با دشمنان اسلام و خدا بجنگند و همواره راه امام را تقویت نمایند.

خواهرم! درستی را بخوان و همواره یاد خدا باش و از غفلت و عبث بودن بپرهیز و حجاب و عفت را رعایت کن و دیگران را نیز به این کار ترغیب نما.

برادرانم! پدر و مادر را تنها مگذارید، امام را دعا کنید اسلام را یاری کنید و از یاد خدا غافل نشوید و دنباله‌رو حسین بن علی<sup>(ع)</sup> باشید اگر به درجه رفیع شهادت رسیدم، مرا البته به صلاح پدر و مادرم در زادگاهم بیدگل کاشان دفن نمایید تا بلکه مشوقی باشم برای دیگر جوانان که راه شهادت را پویا باشند. هر کسی بر من حقی دارد مرا ببخشد و اگر نمی‌بخشد در ازای حقی از پدرم یا خانواده‌ام بگیرد در خاتمه می‌خواهم از خداوند در انتظار فرج امام زمان<sup>(عج)</sup> و پیروزی لشکریان اسلام دعا کنند، امام زمان<sup>(عج)</sup> و امام و پیروان امام و رئیس جمهور در خط امام و در نهایت جمهوری را تقویت نمایند.

اطیعوا الله و الرسول و اولی الامر منکم

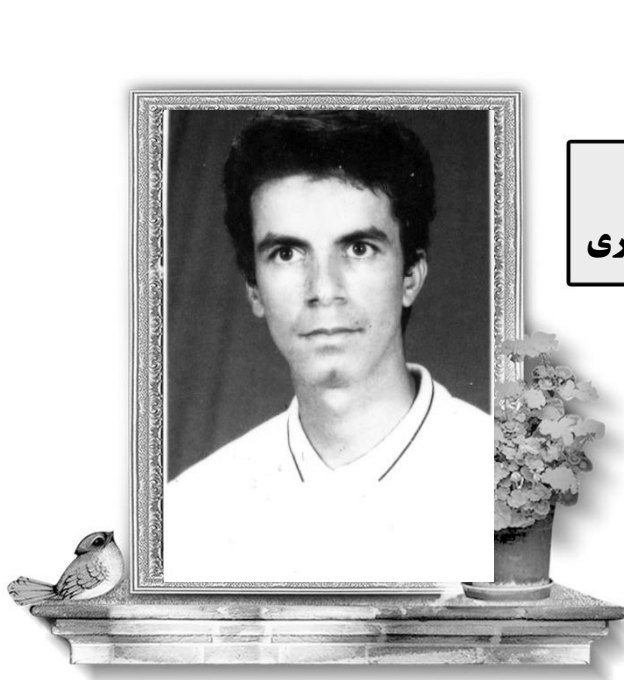
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

الهی الهی احفظ لنا خمینی حتی الظهور المهدی

و من الله التوفیق

۱۳۶۰/۱۲/۰۴ - حسن فیینی زاده





شهید

سید رحیم قارونی خرمشهری

زبان خویش گزشت  
به نوت هنرین دست



نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۷۰/۱/۲۷

محل شهادت: در جبهه های نبرد

عضویت: بسیجی

عملیات: لشکر ۳۰ گرگان

محل دفن: \_



## زندگی نامه

شهید سید رحیم قارونی، فرزند سید حسین در تاریخ ۱۳۴۷/۱/۱ در شهر اصفهان و در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی به دنیا آمد.

وی دوران پرفراز و نشیب کودکی را در آغوش گرم خانواده سپری نمود تا به جوانی رشید و برومند تبدیل گردید. با رسیدن به دوران جوانی مبارزه با رژیم ستم‌شاهی را آغاز کرد و در تمام راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات به دستور امام خمینی<sup>(د)</sup> شرکت می‌نمود.

او در هجده سالگی لباس مقدّس سربازی را بر تن کرد و به صورت داوطلبانه در نیروی زمینی ارتش به خدمت مشغول شد و پس از طی آموزش‌های لازم از طریق لشکر ۳۰ گرگان به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام گردید. این شهید عالی مقام هنگام نبرد با دشمن بعثی مجروح گردید و سرانجام در تاریخ ۱۳۷۰/۱/۲۷ پس از سال‌ها تحمل رنج و درد در بیمارستان ساسان تهران به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

روحش شاد



شهید

محمود قدیری علی آبادی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: ماشاالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۹/۰۸

محل شهادت: بستان

عضویت: بسیجی

عملیات: طریق القدس

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه شهید محمود قدیری علی آبادی

محمود قدیری فرزند ماشاالله در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی در شهرستان کاشان در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را از مقطع ابتدایی تا اخذ مدرک دیپلم در مدارس کاشان گذراند. نام برده در حین تحصیل در اوقات فراغت و سه ماه تابستان در یکی از مطب‌های دندان پزشکی کاشان مشغول به کار، تا بتواند مخارج تحصیل خود را فراهم کند. نام برده فردی بسیار ساده‌زیست و متعادل بود، همیشه در نماز جماعت شرکت می‌کرد و دیگران را نیز به این امر سفارش می‌نمود و در مراسم‌های مذهبی نیز حضور چشم‌گیری داشت. اما موقع انقلاب وقتی که رهبر انقلاب حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی (عج) مردم را دعوت نمود جهت مبارزه با رژیم منفور ستم‌شاهی. این شهید بزرگوار در تمام مراسم راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و حتی جوان‌های محل را به این امر نیز دعوت می‌کرد. وقتی که انقلاب به لطف الهی به پیروزی رسید و امام خمینی (عج) به ایران آمد. در سال ۱۳۵۹ جنگ تحمیلی به سرکردگی امریکای جنایت‌کار و دیگر ابرقدرت‌ها از طرف رژیم عراق علیه ایران آغاز شد، این شهید بزرگوار چندین مرحله به جبهه‌های غرب و جنوب کشور اعزام و در جنگ‌های نامنظم انجام وظیفه نموده و در آخرین مرحله با یک کاروان ۳۰۰ نفره از کاشان به جبهه‌های جنوب اعزام و در عملیات طریق‌القدس در تاریخ ۶۰/۹/۹ به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

والسلام

روحش شاد و راهش پررهرو باد.

## وصیت‌نامه شهید محمود قدیری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرًا لَهُمْ دَرَجَةٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»<sup>۱</sup>

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کردند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند درجه‌ای بزرگ نزد خدا دارند و

بدرستی که ایشان رستگارند.»

من در راه اسلام جان‌بازی کردم و می‌دانستم این راه راه امامان بوده است و سعادت انسان در آخرت همین راه است.

پس از سلام به پدر و مادرم، سلام من به رهبر انقلاب امام امت - خمینی بت‌شکن - برسانید و ای پدر و مادرم!

موقعی که من شهید شدم مبدا برای من گریه کنید چون این گریه دشمن را خوش حال می‌کند و این یک امانتی

است که خداوند به شما داده است و از شما می‌گیرد.

و تو ای برادر! بعد از من سلاح را در دست می‌گیری و در راه اسلام جان‌بازی می‌کنی و از این اسلام عزیز دفاع

می‌کنی.

و اما تو ای خواهر! حجابت را حفظ کن، زیرا که حجاب تو از خون سرخ من اهمیت بیشتری دارد و دشمن از حجاب

تو بیشتر می‌ترسد تا از سرخی خون من.

من چهار روز روزه قضا دارم که یکی از شما برایم بگیرید و مقداری پول هم از بانک جاوید دارم که آن را به

مستضعفین دهید.

و ای مادرم! امیدوارم که این شیری را که به من داده‌اید مرا حلال کنی و تو ای پدر از من راضی باش.

درود بر خمینی - مرگ بر منافقین



شهید  
**جواد قربانیپور نصرآبادی**

زبان خویش گزشت  
 به ثبوت خیزد و گشت



نام پدر: کرمعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۰۸/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محل شهادت: منطقه فکه

عضویت: بسیجی

عملیات: والفجر ۱

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر



## زندگی نامه

جواد قربان پور در سال ۱۳۴۰ در نصرآباد (سفیدشهر) به دنیا آمد، مهربان و مظلوم و بیشتر شبها در پایگاه مذهبی به سر می برد.

- به مادر و خواهرانش سفارش می کرد که در کلاسهای احکام و کلاسهای سیاسی و مذهبی شرکت کنند.

- دوستان زیادی داشت که اکثر آنها شهید شدند. بیشتر اوقات فراغت خود را به مطالعه رساله امام خمینی (ره) و قرآن می پرداخت.

- در ساعت های آغازین صبح به زمین فوتبال می رفت و به صورت انفرادی به ورزش کردن مشغول می شد.

- همیشه آرزو می کرد که حضرت امام (ره) را از نزدیک ملاقات کند.

بالاخره در تاریخ ۶۲/۱/۲۲ (عملیات والفجر یک) در منطقه فکه به شهادت رسید. یادش گرامی باد.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید جواد قربان‌پور

شما را به وحدت دعوت می‌کنم

ای کسانی که اکنون به صدایم به وسیله این تکه کاغذ گوش می‌دهید امید است رسالتی که بدین طریق بر دوش پرمحنت شما می‌افتد را به نحو احسن انجام دهید. امیدوارم که صدای در گلو مانده‌ام را به گوش تمام ستمگران و جهان خواران شرق و غرب، داخلی و خارجی برسانید تا بفهمند که می‌شود با تکیه بر خدا از تمام نیروهای شرق و غرب رهایی یافت و روی پای خود ایستاد. نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی را ادامه خواهیم داد تا صاحب اصلی برسد و انتقام خون شهیدان از صدر اسلام تاکنون را از دشمنان خدا خواهیم گرفت.

به امید آن روز

برادرانم! از شما انتظار دارم که اسلحه بر زمین افتاده‌ام را بردارید و سنگر خونینم را پر کنید و تا خون در بدن دارید، مبادا که جایم را خالی بگذارید، مبادا که اصالت‌های دنیوی، جلوی سعادت اخروی را بگیرد. سفارش به جوانان غیور، مخصوصاً برادران بسیج و انجمن اسلامی! حتی‌الامکان در عصر جمعه‌ها دعای سمات را برقرار کنید و همه شما را به وحدت و یک‌پارچگی ناگسستنی دعوت می‌کنم.





شهید

محمد قصاب یزدلی

زبان خویش گزینش  
به شوق تضرع و استغاثت



نام پدر: روح الله

تاریخ تولد: ۱۳۵۴/۰۹/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۷۵/۰۴/۱۰

محل شهادت: زاهدان - چاتف، نیک شهر

عضویت: سرباز نیروی انتظامی - سرباز وظیفه

عملیات: درگیری با اشراک

محل دفن: گلزار شهدای طاهرآباد



## زندگی نامه شهید محمد قصاب یزدلی

محمد قصاب در تاریخ ۱۳۵۴/۹/۲۰ در یک خانواده‌ی مذهبی روستای یزدل به دنیا آمد. محمد به دلیل مشکلات مالی و شرایط سخت خانواده، دوران ابتدایی را به سختی به پایان رساند و بعد از آن ترک تحصیل کرد و به دنبال کسب و کار رفت تا بتواند باری از مشکلات مالی خانواده را برطرف کند. در پانزده سالگی به پیشنهاد یکی از دوستان برای کسب و کار به تهران رفت و در مغازه‌ای مشغول به کار شد.

ابتدا در مغازه‌ی تعمیر لوازم برقی مشغول شد و از این طریق مخارج زندگی خانواده را تأمین می‌کرد. محمد از این که توانسته بود خنده را بر لبان مادر و خواهر و برادر بنشانند بسیار شادمان بود. او از ترک تحصیل ناراحت نبود؛ چون دل چندین نفر را شاد کرده و این برایش مهم بود.

امانت‌داری و خوش‌رفتاری او زبان‌زد خاص و عام بود. بی‌ریا و بی‌تکبر بود و از کمک کردن به دیگران به ویژه سالمندان و فقرا دریغ نمی‌کرد.

محمد برای سپری کردن خدمت سربازی در نیروی انتظامی مشغول شد و پس از پایان دوران آموزش به مناطق مرزی سیستان و بلوچستان اعزام شد. کمتر کسی به دلیل مشکلات و خطرات جانی و امنیتی که آن منطقه داشت در آنجا حضور می‌یافت اما محمد با رضایت کامل پذیرفته بود و هیچ‌گاه از این شرایط گله و شکوه نکرد. سرانجام پس از هجده ماه خدمت صادقانه در یک عملیات به دست اشرار و قاچاقچیان مواد مخدر به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

## خاطره از شهید

به خاطر دارم که آخرین دفعه‌ای که آمده بود، ایام سوگواری امام حسین (ع) بود، محمد یک احساس عجیبی داشت. در سوگواری‌ها شرکت می‌کرد و حال و هوای خاصی به او دست داده بود با همه وداع می‌کرد و حلالیت می‌طلبید و روزی که می‌خواست طاهرآباد را ترک کند گفت برایم دعا کنید تا به درجه رفیع شهادت نایل شوم.

## گزیده‌ی وصایا و سخنان شهید محمد قصاب یزدلی:

- سعی کنید در راه اسلام و انقلاب قدم بردارید و پیرو ولایت فقیه باشید.

- این دنیا عاقبت برای همه به پایان می‌رسد ولی ما باید کاری کنیم که هیچ وقت خون شهیدان را از بین نبریم.

- تا می‌توانید در کار خیر و کمک به فقیران پیش قدم باشید و در کارها به مردم و به مملکت خدمت کنید تا خدا

از دست شما راضی باشد. به فکر بچه‌های فامیل و همسایگان باشید و آن‌ها را به راه راست دعوت کنید و نگذارید به راهی بروند که خدا راضی نباشد.



شهید  
ابوالفضل کجایی بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیزت



نام پدر: محمود

تاریخ تولد: ۱۳۵۹/۱۲/۲۵

تاریخ شهادت: ۱۳۸۰/۰۲/۳۰

محل شهادت: دهلران

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: منطقه مرزی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی<sup>(ع)</sup> بیدگل



## زندگی‌نامه

ابوالفضل کجایی در ۲۵ اسفند ۱۳۵۹ هجری شمسی دیده به جهان گشود. ابوالفضل آخرین پسر پدر بود. او در سه سالگی در بالای بام خانه‌شان اذان می‌گفت و همیشه عاشق مسجد بود. او در دوران ابتدایی در مدرسه شهید جندقیان نام نویسی نموده و راهی مدرسه شد. تکالیفش را بعد از مدرسه انجام می‌داد و به سوی مسجد روانه بود و در مسجد تکبیر می‌گفت و مردم او را تشویق می‌کردند، بعداً وارد مدرسه راهنمایی شد؛ سه سال را تمام کرد. و دبیرستان را ترک تحصیل کرد و بعد دوشادوش پدر به کشاورزی مشغول شد و به قنایی هم می‌رفت، در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۷۹ دفترچه خدمت سربازی خود را دریافت کرد.

آموزش نظامی را در توپخانه ۴۴ اصفهان گذراند و بعد به لشکر پیاده خرم‌آباد انتقال و بعد از این که ۳ ماهی در آنجا ماند که به دهلران اعزام شد، در این ایام با مرگ پدر مواجه شد که با این حادثه رفتن به منطقه برایش سخت بود.

سه روز مانده به سال تحویل ۱۳۸۰ او از منطقه به خانه بازگشت و چون در منطقه به او تشویقی داده بودند پانزده روز مرخصی داشت، در این مدت کارهای زیادی انجام داد، چون که محرم بود، در مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین<sup>(ع)</sup> شرکت می‌کرد. ابوالفضل در مجالس فرهنگی هم شرکت داشت اولین فعالیت خود را در مجمع فرهنگی میثاق نور بیدگل شروع کرد و هر شب جمعه قرائت قرآن و هر روز جمعه دعای ندبه را فراموش نمی‌کرد. هرگاه از سفر باز می‌گشت با عشق اینکه به قرائت قرآن می‌رود و رفقا را می‌بیند و دیداری تازه می‌کند خوشحال بود. فعالیت وی در هیأت فاطمیه محله توی ده فراموش نشدنی است، علمدار هیأت بود و همانند هم‌نامش ابوالفضل<sup>(ع)</sup>، عاشق امام حسین<sup>(ع)</sup> بود و همانند او مظلومانه به شهادت رسید او در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۰ در منطقه دهلران به درجه شهادت نایل گشت و لبیک حق را اجابت نمود.



شهید

محمد کریم زاده یزدلی

زبان شیر گزشت  
به نوت عزیز دوست



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۶/۲۴

محل شهادت: سردشت

عضویت: بسیجی

عملیات: \_

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

محمد کریم زاده یزدلی در سال ۱۳۴۱ در روستای یزدل (از توابع آران و بیدگل) به دنیا آمد وی تحصیلات خود را تا دیپلم ادامه داد و عضو پایگاه بسیج شهید بهشتی مسجد صفاری کاشان بود.

محمد کریم زاده یزدلی پس از رسیدن به سن مشمولیت در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱۸ به ارتش اعزام شد و در غرب کشور به عنوان فرمانده گروهان جندالله با اشرار و کومله و ضدانقلاب مبارزه می کرد. وی در ۲۱ سالگی و در منطقه سردشت به تاریخ ۱۳۶۲/۶/۲۴ به شهادت رسید و در گلزار شهدای دارالسلام کاشان آرام گرفت.

دوست و هم‌رزم شهید درزمینه نحوه شهادت و اخلاق و رفتار وی می گوید:

## خاطره

نحوه آشنایی اینجانب با شهید محمد کریم زاده به دوره سربازی باز می گردد که در پادگان قوشچی، یکی از مراکز آموزشی توپخانه در استان آذربایجان غربی، سه ماه دوره آموزشی را گذراندیم و سپس به لشکر ۶۴ ارومیه تقسیم شده و از آنجا پس از آموزش های لازم به مناطق عملیاتی اعزام شدیم. ما زمان اعزام به مناطق عملیاتی، گردانی را به صورت داوطلبانه به نام گردان شهادت تشکیل دادیم. شهید محمد کریم زاده عاشقانه در این گردان فعالیت می کرد و فرماندهی یکی از گروهان ها را به عهده داشت. گردان شهادت همراه با سپاه پاسداران وظیفه پاک سازی مناطق عملیاتی آذربایجان غربی از جمله نرده، مهاباد، پیرانشهر و جنگل آلوآتان را به عهده داشت. خونگرمی و بزرگ منشی از صفات خوب و بسیار دوست داشتنی ایشان بود. همیشه دوست داشت بچه ها در کنار یکدیگر باشند. به تنهایی غذا نمی خورد و مهمان کردن دوستان و هم‌زمانش را دوست داشت. روح بلندی داشت و بسیار با تقوا و خداترس بود.

شب عملیات بود و من راننده آمبولانس و تدارکات بودم و ایشان کنار من نشسته بود و به سمت محل عملیات حرکت می کردیم. مقداری غذا و کمپوت به اودادم. دست در گردن من کرد و رویم را بوسد و گفت: "مرا حلال کن". آن شب بسیار خوشحال و خنده رو بود و در پوست خودش نمی گنجید. تجهیزات بسیاری را با خود حمل می کرد. من به شهید کریم زاده گفتم: "مهمات زیادی با خودت حمل می کنی تو یک فرمانده هستی و خسته می شوی و نباید این کارها را انجام دهی" در جواب به من گفت: "کسی که عاشق است خستگی نمی پذیرد"

نحوه رفتار و کردار شهید کریم زاده بسیار متین و آرام بود. در کارتدارکات، تقسیم غذا و شستن ظروف غذا به بچه ها کمک می کرد. بی ریا و بی تکبر بود و هرگز نمی گفت که من فرمانده هستم و این کارها را نباید انجام دهم.

## گزیده وصایا و سخنان

ای خدا! شاهد باش که پیام پیامبران را پاسخ مثبت گفته و اشتیاق جهاد را بر سرتاسر وجودمان می باریم و شهد شهادت را جرعه جرعه به خونمان می نوشیم و در ایمانمان بر تو می نازیم.

ای خدا! فرمانت را گردن می نهیم و دعوتت را لبیک می گوییم و با زبان، با دل و با جان به یاری برگزیدگانت برمی خیزیم که به نجاتمان از ذلت بردگی برخاستند و به آزادی مان در غربت زندگی برخواندند.

خداوندا! اگر به دست این دیوصفت تان اسیر گردم و پیکرم به زیر دست و پای آنها بیفتد و اگر بدترین شکنجه ها را به من بدهند هرگز سازش نخواهم کرد و پیام شهیدان را با ندای بلند سرخواهم داد و اگر بدنم را قطعه قطعه کنند حسرت شنیدن یک آه را بر دلشان خواهم گذاشت.

ای خدای عزت و آزادی! که انتخاب را با زیباترین بیان ارج می نهی و شهادت را بلندترین اوج حیات می نمایی. خداوندا! از پدر و مادرم جدا می شوم و به سوی تو می شتابم.

وای امت ها! ما شهیدان نرفته ایم و نمرده ایم، که شهیدان زنده اند و جاوید، شما زندگی از شهیدان را بر همه چیزتان حس کنید.

آری ما هرچه داریم و هرچه هستیم از جهاد مجاهدآفرینت، امت بیدار گرت، هدف خدایت و آرمان انسانیت تو پیروی می کنیم.



شهید  
احمد گلی نوش آبادی

زبان شیر گزشت  
به نوت حضرت دوست



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۱۰/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۹/۰۸

محل شهادت: بستان

عضویت: بسیجی

عملیات: طریق القدس

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان





## زندگی‌نامه

احمد گلی در ۱۳۴۰/۱۰/۱۵ در خانواده‌ای متدین، ساده و بی‌آلایش، پا به عرصه‌ی گیتی گذارد. وی دوران کودکی خود را در دامان پرمهر و محبت خانواده‌ای مذهبی سپری کرده و از کودکی با تعالیم اسلام آشنا گردید. او از استعدادی سرشار و ذوقی عجیب برخوردار بود، دوران ابتدایی و راهنمایی را به زودی سپری کرد و سپس برای ادامه تحصیل وارد دبیرستان امام خمینی کاشان شد. او در کنار تحصیل به جلسات مذهبی راه یافته و در همان دوران انقلاب از روی عشق و علاقه و شناختش نسبت به امام، اطلاعیه‌ها و رساله‌های قائد و رهبر بزرگوارش را در میان دوستان توزیع می‌کرد.

عشق و علاقه‌ای وافر او به هدایت نسل جوان باعث شد در منزل خویش کتابخانه‌ای ایجاد کرده و با عضوگیری و تشکیل جلسات مذهبی، نوارهای امام را توزیع کند. هم‌چنین با ذوق خدادادی‌اش، شعارهای حماسی را در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ روی دیوارهای شهر می‌نوشت و حتی یک نوبت در آستانه‌ی سقوط رژیم منحوس پهلوی، دستگیر شده، پس از مدتی آزار و اذیت آزاد می‌گردد احمد پس از پیروزی انقلاب به همراه برادر و دوست خود، به نشر و تبلیغ انقلاب اسلامی پرداخته، از طریق حزب جمهوری اسلامی خدمات مفید و مؤثری انجام دادند. وی آنقدر به کارهای تشکیلاتی علاقه‌مند بود که بعضاً چندین روز به خانه نمی‌رفت و این عشق باعث شد در اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری، به همراه برادرش محمود در معرفی کاندیداهای خط امام، بیش‌ترین تلاش را داشته و نسبت به افشاگری لیبرالیسم و خط نفاق، از هیچ کوششی فروگذاری ننمایند. با انفجار حزب جمهوری اسلامی و حادثه‌ی هفت تیر و شهادت شهید دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یارانش، غمی جان‌گداز در قلب لطیف این شهید بزرگوار ایجاد شد. هم‌زمان با تعطیلی حزب جمهوری اسلامی، احمد در ضمن تحصیلات همراه با برادر عزیزش محمود، به جهاد سازندگی ملحق شد و با پذیرش مسئولیت در نشریه‌ی هجرت، در آن سال‌های حماسه و خون، بیش‌ترین خدمات را به اسلام و انقلاب نمودند. با صدور فرمان امام، احمد بلافاصله عازم دزفول شد و به تبلیغ آرمان‌های انقلاب پرداخت. او دیگر از مرگ هراسی نداشت و برای رسیدن به معبود خویش لحظه‌شماری می‌کرد و سرانجام احمد در غروب هشتم آذر ۱۳۶۰ در حالی که به مقابله با تانک‌های دشمن برخاسته بود، شهد شیرین شهادت را به کام خود ریخت و این‌گونه مرد سال‌ها جهاد و مبارزه و هجرت در راه خدا را از حضرت دوست گرفت. پیکر پاکش پس از بیست و شش روز که میان خاک‌های بستان، مخفی مانده بود و پس از عقب‌نشینی عراقی‌ها به دست رزمندگان شناسایی و در میان خیل انبوه امت شهیدپرور کاشان، در گلزار شهدای دارالسلام به خاک سپرده شد.

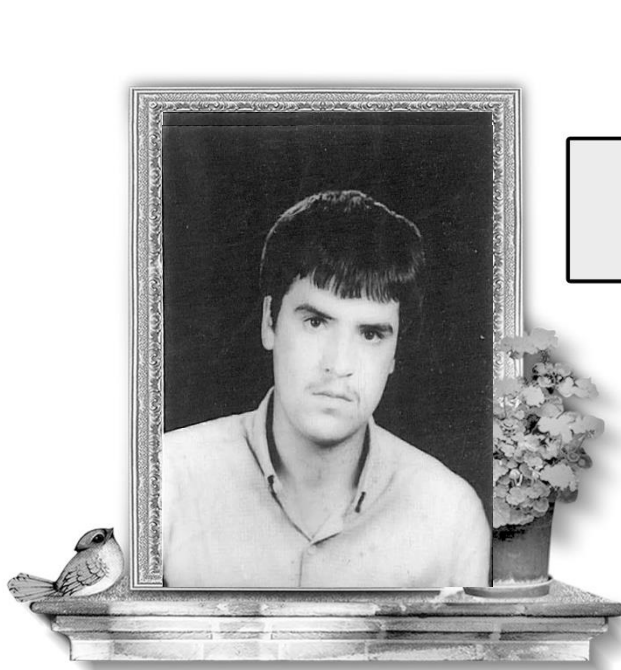
## فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد گلی

«با دورد به رهبر کبیر انقلاب اسلامی - امام خمینی؛ او که با رهبری پیامبرگونه‌اش، اسلام را که گرد و خاک تحریف بر او نشسته بود، کنار زد و اسلام نازل شده‌ی خداوندی را و دین محمدی را نمودار ساخت.»

«اسلام دین سیاست، نه اسلام بدون سیاست است. رهبری که افشاگر چهره‌ی نفاق در سطح جهانی است، رهبری که پیامبر گونه می‌خروشد و چهره‌ی ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها را نمایان می‌سازد.»

شهید احمد گلی در یکی از نامه‌های خود، حتی هدف از آمدن به جبهه را شهادت ندانسته، به همه تاریخ و آیندگان جمله‌ای می‌گوید تا بدانند مبارزه علیه ظلم و جور در همه‌ی عصرها و نسل‌ها باید باشد: «هدف من از آمدن به جبهه، شهادت نیست؛ بلکه فتح و پیروزی است؛ زیرا من می‌خواهم در راه فتح قدس به شهادت برسم.»

به امید روزی که قدس عزیز از چنگال رژیم صهیونیستی خارج شود و مردم مظلوم فلسطین که اکنون در زیر سخت‌ترین حملات ناجوان‌مردانه به خاک و خون کشیده می‌شوند، آزاد شده و ندای بلند «الله اکبر و لا اله الا الله» از بیت‌المقدس طنین‌انداز شود. ان شاء الله.



شهید

علی اکبر گندمکار

زبان خویش گزشت  
به نوبت حضرت دوست



نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۳۱

محل شهادت: جنوب خرمشهر

عضویت: بسیجی

عملیات: مرصاد

محل دفن: گلزار شهدای محمدهلال بن علی آران



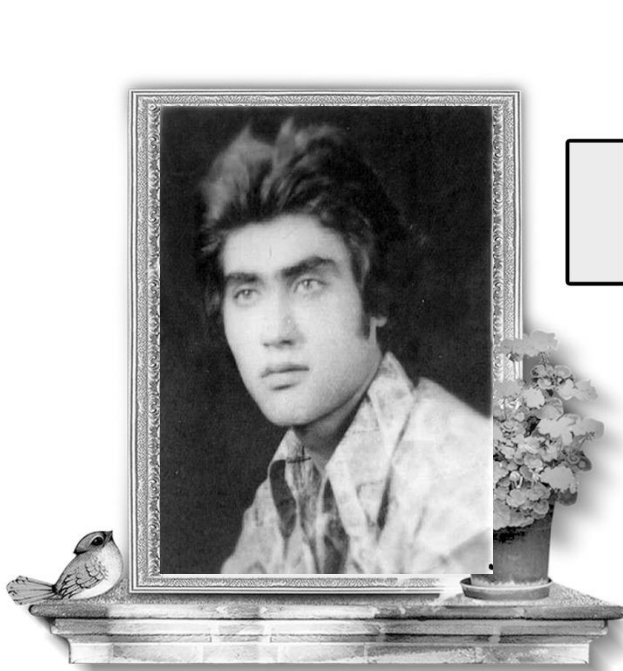
## زندگی‌نامه

علی اکبر گندمکار سال ۱۳۴۷ در خانواده ای مذهبی و مستضعف دین به جهان گشود و به همین دلیل نتوانست بیش از پنج کلاس تحصیل کند وقتی از نظر جسمی آمادگی پیدا کرد مشغول به کار بنایی شد و توانست یک بناء خوب باشد در عین حال که با کار بنایی به خانواده اش کمک می کرد در امور خیر هم شرکت فعالی داشت هم در ساخت حسینیه و مسجد محل شرکت می کرد و هم به افراد فقیر و مستضعف که نیاز به کار بنایی داشتند، بدون دریافت مزد مشکل تعمیر ساختمان آنها را مرتفع می کرد و وقتی متوجه می شد آنها حتی توان تهیه صبحانه ندارند را به آنها اعلام می کرد میل به صبحانه ندارد.

درهیأت مذهبی حضوری فعال داشت و علاقه به کار سقایی در هیئت امام حسین(ع) را داشت و در این امر هنری فعالیت می کرد.

آری علی اکبر فرزند چهارم خانواده بود که در سن ۱۸ سالگی در سال ۱۳۶۶ به خدمت سربازی اعزام شد. هر وقت به مرخصی می آمد به خانواده های همسر زمانش سر می زد و خبر سلامتی آنها را می رساند و آنها را از نگرانی بیرون می آورد آخرین مرتبه ای که به مرخصی آمد فقط ۲۴ ساعت در دیار خود بود و این مدت را مشغول نامه رسانی همسر زمانش به خانواده های آنها بود و مدت کمی را در کنار والدین سپری کرد.

وقتی که در آخرین اعزام روانه جبهه های نبرد بود والده اش ایشان را زیر قرآن روانه می کند و گویا به او الهام می شود که آخرین مرتبه اعزامش می باشد و مادر را از بدرقره منع می کند آری او رفت و در عملیات مرصاد در غرب کشور بر علیه منافقان کوردلی که با حمایت آمریکا و رژیم بعثت عراق به ایران حمله کرده بودند ایستاد و مبارزه کرد و در این عملیات مجروح شد و تمام بدن را ترکش گرفت و از ناحیه هر دو پا به شدت مجروح که منجر به قطع هر دو پا شد که مدتی را در بیمارستانی در مشهد و پس از آن به تهران منتقل می شود با دیداری که والدین از ایشان می کنند علی اکبر آنها را به صبر و تحمل سفارش می کند و در صورت شهادت آن را از گریه کردن بر حذر می دارد تا جایی که به مادر الهام می شود که پسرت شهید می شود که برای آخرین مرتبه روانه تهران می شود و آخرین دیدارش را در بیمارستان با فرزند دلبندهش انجام می دهد و پس از نیم ساعت از ملاقاتش علی اکبر رشیدش در روز تاسوعای حسینی در تاریخ ۱۳۶۷/۵/۳۱ به بقای دشت کربلا حضرت ابوالفضل عباس(ع) همانی را که دوست داشت سقایی اش را داشته باشد پیوست. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.



شهید

داوود لامع آرانی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین و کسرت



نام پدر: پرویز

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۸

محل شهادت: گیلان غرب

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای محمد هلال بن علی<sup>(ع)</sup> آران



## زندگی‌نامه

داوود در سال ۱۳۳۹ در محله سرکوچه یخچال در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. مقطع ابتدایی را در مدرسه بونصر شیبانی (شهیدان نوزریان فعلی) به اتمام رساند. تا اول متوسطه را در مدارس آران و بیدگل ادامه تحصیل داد. او در لحاف‌دوزی به خانواده خود کمک می‌کرد.

برای رفتن به خدمت سربازی سه ماه آموزش عمومی را در اصفهان طی کرد.

بعد از آموزش به جبهه‌های جنوب (شوش دانیال) اعزام شد. بر اساس گواه دوستان و هم‌زمان روحیه عالی و خوبی داشت. در زمان فرماندهی ابوالحسن بنی‌صدر او صد درصد مخالف روحیه و مدیریت بنی‌صدر بود.

وی در نقاشی تبخّر خاصی داشت و در چندین نوبت عکس حضرت امام (قدس سره) را با شکلی خاص نقاشی کرد.

خانواده وی حدود ۴۰ سال است به کاشان مهاجرت کردند و درمانگاهی در خیابان کارگر به نام شهید «داوودلامع»

نام‌گذاری شده است.

وی در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۲۸ در منطقه گیلان غرب در وضعیت پدافندی یگان خود به شهادت رسید و روح پاکش

مهمان آسمان‌ها شد.

یادش گرامی و روحش برای همیشه شاد باشد.



شهید  
بصیر الله محمودی

زبان خویش گزشت  
به نطق تهنیت



نام پدر: شکرالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۵/۰۲

محل شهادت: پیرانشهر

عضویت: پاسدار

عملیات: والفجر ۲

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد



## زندگی‌نامه

بصیرالله (امیر) محمودی در خانواده ای مذهبی و کارگری در تاریخ ۱۳۴۴/۱/۱ چشم به جهان هستی گشود. در خانواده‌ای متولد شد که روزانه با پینه دست امرار معاش خانواده را به دست می‌آورد و مادر علاوه بر امور خانه به شغل شریف قالی‌بافی اشتغال داشت و بدین سان زندگی در گذرا بود در خانواده ای به دنیا آمد که زندگی مشترک با اعتقاد راسخ به مبانی اسلام شکل گرفته بود، در محیطی که هدف امام حسین (ع) کاملاً شناخته شده بود و در تمام امور از حضرت سیدالشهدا (ع) مدد گرفته می‌شد. به هر حال برادر بصیراله (امیر) دوران کودکی را بدین منوال گذراند تا این‌که در سال ۱۳۵۰ شش ساله بود که پای به حریم مقدس دبستان نهاد و پس از پایان دوره‌ی ابتدایی در مدرسه محتشم نوش آباد راهی مدرسه راهنمایی شهید احسان روحی شد و دوران راهنمایی را با موفقیت پشت سر نهاد. پس از دوران راهنمایی در سال ۱۳۵۸ از ادامه‌ی تحصیل به علت گرفتاری‌های خانوادگی و فقر مادی اجتناب جست؛ در حالی که در طول دوران تحصیل در طول سه ماهه تعطیلی به قالی‌بافی می‌پرداخت و از این راه امرار معاش خانواده کمک ناچیزی می‌نمود و این موضوع تا حدودی او را خشنود می‌ساخت که توانسته بود باری از دوش والدین زحمت‌کش و مستضعف خود بردارد. پس از آن که از ادامه تحصیل خودداری کرد به کارگری پرداخت و در اوقات فراغت در امور خیر نیز پیش‌قدم بود در همین دوران در اداره کاریابی شهرستان کاشان برای گرفتن کار در کارخانه‌جات کاشان ثبت نام نمود تا در صورت نیاز از وجودش برای پیش‌برد اهداف عالییه اسلام و انقلاب در بعد اقتصادی مدد گرفته شود تا توانسته از این راه زنجیرهای استعمار و استثمار و وابستگی را گسسته و به انقلاب بر سازمان کمک کرده باشد با شروع جنگ تحمیلی کفر جهانی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران که ثمره‌ی خون هزاران شهید به خون خفته بود وی در بسیج سپاه ثبت نام نمود، درست بعد از آن که از ایشان از طرف اداره کاریابی کاشان به عنوان کارگر کارخانه‌جات نساجی کاشان انتخاب شده بود تنها دو روز در کارخانه به کار اشتغال داشت که برای گذراندن آموزش سه ماهه بسیج گسیل گشت و پس از به اتمام رساندن دوره سه ماهه آموزشی راهی جبهه‌های حق علیه باطل شد و بعد از سپری نمودن سه ماه مجدداً مراجعت نموده و به کارخانه رفت. او همیشه می‌گفت: «انسان انقلابی باید چه در جبهه و چه در پشت جبهه در تمامی ابعاد بکوشد تا بتواند به این انقلاب که چشم تمام مستضعفان و ستم‌دیدگان جهان به آن دوخته شده خدمتی بکند تا در روز محشر در پیشگاه خداوند قادر و مهربان شرمسار نباشد» و بر اساس همین عقیده قلبی خود مجدداً در دی ماه سال ۱۳۶۱ در عملیات شرکت جست و با کفّار بعثی صهیونیستی عراق به مقابله پرداخت تا حقانیت انقلابمان را به ثبوت برساند.



پس از سه ماه بعد از پایان گرفتن جنگ پیروزمندانه بار دیگر به دیدار خانواده شتافت در حالی که در تمامی این دوران (چه در جبهه و چه در سنگر کارخانه و چه در امور خیریه) آرزوی شهادت را در سر می پرواند و کلامش شهید و شهادت بود، اخلاقی نیکو و پسندیده داشت به حال شهیدان در آخرت به شدت غبطه می خورد، مادر بصیرالله در این زمینه می گوید: «او علاقه شدیدی به کتابهای مذهبی داشت دائماً در اوقات فراغت این گونه کتابها را از کتابخانه محل تهیه و مطالعه می کرد اکثر شبها که به طور ناخودآگاه از خواب بر می خاستم، بصیرالله را در حال ادا نماز شب می دیدم که این جوان با آن که سنی از او نمی گذشت با خلوص از درگاه باری تعالی طلب مغفرت و آمرزش می کرد. در نمازش امام را مخلصانه دعوات می کرد به رزمندگان شدیداً علاقه داشت و می گفت: «خداوند پشت و پناه این شیر مردان باشد». به همین دلیل من هیچ گاه مانع کار وی نبودم و او را در انتخاب راه آزاد گذاشته بودم چون می دانستم او راه سالار شهیدان ابا عبدالله الحسین<sup>(ع)</sup> را سرلوحه کارهایش قرار داده است. می ترسیدم اگر مانع کار وی شوم در روز قیامت مسئول بوده و در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی و پیامبر گرامی اسلام<sup>(ص)</sup> و اطهار ائمه<sup>(ع)</sup> و حضرت زهر<sup>(س)</sup> شرمنده و سرافکننده باشم. تا این که روزی از وی پرسیدم: بصیرالله تا کی به جبهه خواهی رفت با عزمی راسخ و چهره ای بشاش و با لبانی خندان و صدای دل نشین گفت: «مادر جان تا آزادی قدس اگر زنده باش».

آری! برادر مفقودالثرمان سرانجام در تابستان ۱۳۶۲/۶/۱۰ در عملیات پیروزمندانه والفجر ۳ در حالی که با تمامی دوستان و آشنایان خداحافظی کرده و حلالیت طلبیده بود با عزمی راسخ و ایمانی تزلزل ناپذیر راهی جبهه های غرب کشور شد تا دمار از روزگار بعثیون کافر درآورد، در روزهای آخر عملیات والفجر ۳ بود که در شب حمله بعد از آن همه ایثار و جان فشانی که دوستان هم رزمش را ساخته بود و ایشان بیان داشتند روز بعد به اردوی دلاوران کفر ستیز اسلام مراجعت نمود و تاکنون چیز که دال بر چگونگی اوضاع و احوال وی باشد و دقیقاً مشخص باشد در دست نیست.

## وصیت‌نامه بصیرالله محمودی

بسمه تعالی

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»<sup>۱</sup>

«اگر خدای را یاری و کمک کنید خدا نیز شما را در هر کجا که باشید یاری خواهد کرد».

خدایا بگذار گستاخانه در میدان شهادت بتازم.

به نام همه شهدای خونین کفن، به نام مجروحین و به نام همه رزمندگان از جان گذشته و با سلام بر مهدی (عج) و با درود بر نائب بر حقش، امام خمینی، مظهر عدالت، از شما هموطنان عزیز و از این همه احساسات پاک و این همه بزرگواری و این همه احساس مسئولیت صمیمانه تشکر می‌کنم.

به هیچ وجه فکر نمی‌کردم، باورم نمی‌آمد که زنده بمانم و از دنیای فساد فراری یابم و راه شهیدان اسلام را لبیک گویم در میان رگبار گلوله، در میان سیر دشمن حتی یک ثانیه امید زنده ماندن نداشتم. ولی قاطعانه تصمیم گرفتم با کمال افتخار به استقبال شهادت بروم و به دنیا نشان دهم که سربازان اسلام در صحنه مرگ و زندگی چگونه جان‌بازی می‌کنند و چطور با مرگ روبرو می‌شوند جایی که دیگر مرگ و زندگی مطرح نیست، زنده ماندن هم مهم نیست، شهید شدن هم مهم نیست مسئله شرف و اصالت و تعهد و مسئولیت است آن‌جا که اقتضا می‌کند، آدمی کشته شود ولی زنده به دست دشمن نیفتد شرف و افتخار سربازی ایجاب می‌کند که همه بود و نبوده‌ها و همه هستی را فراموش نماید.

ای حسین! ای سرورم! من آمده‌ام تا در رکابت علیه کفر و ظلم و جهل بجنگم. با همه وجود آمده‌ام تاریخ مرا در معرض امتحان قرار داده است می‌خواهد فداکاری مرا بسنجد می‌خواهد شجاعت مرا بیازماید می‌خواهد استعداد و تجربه‌های مرا مورد آزمایش قرار دهد اکنون که پرچم خدایی به دستانم سپرده شده است تا با طاغوت‌ها بجنگم و مبارزه من فقط با شهادت و فداکاری به منصفه ظهور می‌رسد. آن‌جا دیگر جای صبر و انتظار نیست چه قدر اطمینان بخش و تسکین دهنده است چنین شهادتی چه قدر لذت‌بخش است، سوختن در میان گلوله‌های دشمن و در چنین حالتی چه قدر آدمی خوش حال و آرام و مطمئن به سوی شهادت پیش می‌رود و چه قدر طمأنینه، آرامش قلب و آسایش

روح برای من وجود دارد. در صحنه عالم هنگامی که مورد آزمایش عشق و عاشقی قرار می‌گیرم آرزو دارم فقط تو شاهد من باشی، فقط تو رقص مرا در قربانگاه عشق نظاره کنی.

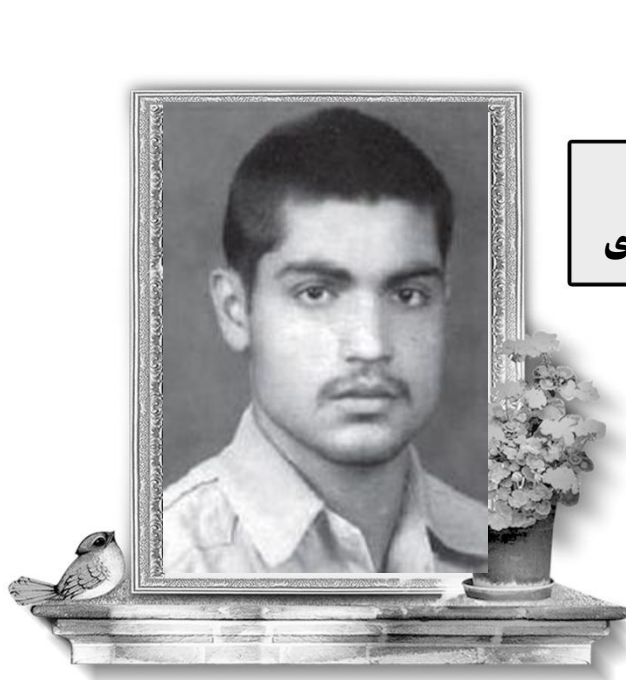
خدایا! هنگامی که دیدم همه عالم به دشمنی اسلام کمر بسته‌اند دنیا را سه طلاقه کردم و از همه چیز و از همه کس چشم پوشیدم و در مقابل امر تو تسلیم محض شدم و به تو توکل کردم. به حربه شهادت متوسل شدم، در مقابل فشار و شکست و انحراف و یأس و ناامیدی، روئین تن شدم دیگر دشمن همه دنیا در مقابلم ناچیز شد. همه تبلیغات سوء و همه تمهت‌ها و افتراها، همه گلوله‌ها و همه سرنیزه‌ها همه فشارهای مادی و اجتماعی و همه ناامیدی‌ها و حرمت‌ها و شکست‌ها همه ظلمت و کفر و جهل همه تیرگی‌ها و ابهام‌ها در نظرم ساده و ناچیز شد. در پایان از کلیه برادران و خواهران تقاضامند هستم که یک، آن که از یاد اسلام در نروند، پشتیبان ولایت فقیه باشند، امام را تنها نگذارند، انقلاب اسلامی را به نحو احسن یاری نمایند و چنان در مقابل دشمن استقامت کنند که پوزهایش به خاک مالیده شود در پایان از کلیه فامیلان، همسایگان و دوستان و آشنایان تقاضای بخشش دارم و از پدر و مادرم می‌خواهم که این زحمات را برای رضای خدا فراموش کرده و مرا ببخشند.

شعار همیشگی:

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار، از عمر ما بکاه و بر عمر رهبر افزا، رزمندگان ما را پیروزشان بگردان.

به امید پیروزی اسلام و گسترده شدن اسلام در جهان و از بین رفتن ظلم و خفقان و کفر.

متشکرم خدانگهدار - ۱۳۶۱/۱۱/۱۷ - بصیرالله (امیر) محمودی



شهید

رضا مزروعی نصرآبادی

زبان خویش گزشت  
به نوت هنرین و کسرت



نام پدر: اصغر

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۹/۱۹

محل شهادت: شرق بصره

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: پدافندی

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر



## زندگی نامه

رضا در سال ۱۳۴۵ در نصرآباد (سفیدشهر) به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در نصرآباد گذراند. او در کارهای کشاورزی به پدر خویش کمک می‌کرد. با والدین خویش بسیار مهربان و صمیمی بود. گشاده‌رو، بردبار و شجاع بود. علاقه فراوانی به حضرت امام (ع) داشت.

برای ورزش اهمیت خاصی قائل بود. فرزند او سه ماهه بود که به شهادت رسید. وی در تاریخ ۶۵/۹/۱۹ و عملیاتی در شرق بصره فیض عظمای شهادت نایل آمد.

## وصیت‌نامه شهید رضا مزروعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِنَّ تَنْصُرَ اللَّهُ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»<sup>۱</sup>

«اگر خدای یاری و کمک کنید خدا نیز شما را در هر کجا که باشید یاری خواهد کرد».

باسلام بر شهیدان صدر اسلام و درود فراوان بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و شهدای انقلاب اسلامی و شهیدان پاک باخته جنگ تحمیلی و درود و سلام بر ملت غیور و شهید پرور ایران.

پدر و مادرم! از آن جا که وظیفه شرعی خود دانستم که در این جهاد شرکت کنم به خاطر سختی‌های زندگی نبود به خاطر ریا هم نبود فقط به خاطر خدای یگانه بود یگانه‌ای که شریکی برای او قرار ندارد. کسانی که می‌توانند از راه مال و کسانی که نمی‌توانند از راه جان که همان جهاد در راه فی سبیل‌الله می‌شود در این مبارزه شرکت کنند؛ پس پدرم و مادرم چون وظیفه دانستم، با جان خود جهاد کنم تا شاید خدا از ما قبول کند و موجب رحمتش قرار گیریم. ان‌شاءالله که خدا از شما این فرزند ناقابل را بپذیرد و شما هم قسمتی از جهاد خود را ادا کرده باشید. در پایان پدر و مادرم، خواهرانم و یگانه برادرم مرا ببخشید و در حقم دعا کنید.

خدایا خدایا، تا انقلاب مهدی<sup>(عج)</sup> خمینی را نگه دار، الهی آمین - ۱۳۶۱/۹/۱۳



شهید

دخیل (رضا) مقدوری

زبان خویش گزشت  
به نوت حضرت دوست



نام پدر:

تاریخ تولد: ۱۳۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳

محل شهادت: -

عضویت: بسیجی

عملیات: رضوان

محل دفن: گلزار شهدای نوش آباد



## زندگی نامه

دخیل در سال ۱۳۲۰ در نوش آباد متولد شد. شهید مقدوری یک سال و نیم داشت که پدر خود را از دست داد. شهید به علت فقر خانواده نتوانست به تحصیلات ادامه دهد. او فقط دو کلاس بیشتر سواد نداشت. او در سن ده سالگی به کاشان رفت و مشغول کارگری شد. او کم کم ازدواج کرد و با ازدواج کردن زندگی خود را سر و سامان داد و بعد از مدتی وارد کارخانه شرکت نساجی کاشان (شماره ۳) شد و با حقوق ناچیز زندگی خود را اداره می کرد. او در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۰ وارد جبهه شد و در محله عملیات خرمشهر زخمی شد. هنوز مجروحیت او خوب نشده بود که اصرار فراوان دوباره وارد جبهه شد و در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ در عملیات رضوان به شهادت رسید.



## وصیت‌نامه شهید دخیل (رضا) مقدوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِسْمِ اللَّهِ الْقَاصِمِ الْجَبَّارِ

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup>

«گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

باسلام و درود به رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی و با سلام به تمام رزمندگان اسلام و با سلام و درود به تمام شهدای اسلام از آغاز تا به حال، خواهران و برادران و امت شهیدپرور ایران وصیت‌نامه خود را شروع می‌کنم:

برادران و عزیزان! اینک که انقلاب اسلامی تحت رهبری مهدی موعود (عج) و نایب بر حق او یعنی روح الله عزیز دارد می‌رود تا حکومت عدل الهی در سراسر جهان فراگیر شود، مخصوصاً آمریکای جنایتکار دست به هر توطئه‌ای که می‌تواند می‌زند ما باید همچنان به گوش و هوشیار باشیم و دسیسه‌های آنها را نقش بر آن کنیم، به قول امام امت مسئله اصلی ما اسلام و دشمن شماره یک آمریکا است.

برادران و خواهران عزیز این سخن امام را نباید فراموش کنیم که می‌فرماید: تنها روحانیت است که می‌تواند نهضت اسلامی را رهبری کند و دیگر هیچ، برادران تا می‌توانید دعا به جان رهبر کنید در جبهه‌ها حضور به هم رسانید اکنون مسئله اسلام در کار است، خدای ناکرده یک موقع نشود که حرفی بر ضد انقلاب و بر ضد اسلام بزنید که ما نسبت به خون شهیدان مسئول خواهیم بود.

امت شهیدپرور ایران! این وصیت مرا قبول کنید که اکنون خداوند ما را مورد امتحان قرار داده است، حالا ما هستیم که با اعمال خود با دستورات و فرامین قرآن می‌توانیم پیروز و سربلند شویم. کسانی به مانند منافقین که به قول امام: این‌ها بدتر از کفار هستند در آتش دوزخ خواهند سوخت و ذلیل خواهند بود تا ابد.

خدمت همسر عزیزم و فرزندانم، فرزندان خردسال و کوچکم، و سایر فامیل‌ها و آشنایان و دوستان تا می‌توانید در خط امام و ولایت فقیه باشید چرا که ولایت فقیه استمرار حکومت عدل الهی می‌باشد. همسر عزیزم خداوند ان‌شالله از شما راضی باشد. فرزندانم را در موقع تعطیلی درسشان، به کلاس قرآن بفرست زیرا که اساس قرآن است و بس. خداوند ان‌شالله ما را در راه احترام و ادای خون شهیدانمان و پاسداری خونشان موفق و مؤید بدارد ان‌شالله.

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار. والسلام علیکم ورحمه الله برکاته



شهید

مهدی مکاری بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: صفرعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱۰/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۹

محل شهادت: فاو

عضویت: پاسدار

عملیات: والفجر ۸

محل دفن: گلزار شهدای محمودآباد مشکات



## زندگی‌نامه

در روز اول دی‌ماه سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی در روستای محمودآباد مشکان ۲۵ کیلومتری شهرستان کاشان، کودکی دیده به جهان گشود که نام وی را «مهدی» گذاردند. مهدی در خانواده‌ای مذهبی در دامن مادری پاک و پدری عاشق و دل‌سوخته به اهل‌بیت<sup>(ع)</sup> خصوصاً عاشق حضرت ابوالفضل العباس<sup>(ع)</sup> و از خدمتگزاران به آن حضرت بزرگ شده و دوران ابتدایی را در مدرسه ابتدایی محمودآباد مشکات به اتمام رساند. مهدی از آن‌جا که موقعیت زندگی خانواده خویش را در خطر می‌دید قادر به ادامه تحصیل پس از دوران دبستان نشد و کمک کردن به پدر را بر درس خواندن خویش ترجیح داد و در کارهای کشاورزی و دامداری از همان ابتدا به پدر خویش کمک می‌کرد. با گذشت زمان مهدی نیز بر سنش افزون می‌شد و کنجکاوانه کار و فعالیت می‌کرد.

در سال ۱۳۵۷ با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، با این‌که هنوز فردی نابالغ و کم‌سن و سال بود، ولی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها بر علیه رژیم ستم‌شاهی همچون سایر اقشار مردم شرکت کرده تا اینکه انقلاب به پیروزی نهایی رسید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، با این‌که هنوز فردی کم‌سن و سال بود ولی علاقه زیادی برای رفتن به جبهه جهت دفاع از مملکت و اسلام داشت و چندین بار به پایگاه بسیج مراجعه و درخواست به جبهه داشت که به او می‌گفتند که نمی‌توانی اعزام شوی، چون شما هنوز کوچک هستی.

تا این‌که پس از گذشت دو سال از جنگ تحمیلی به آموزش برای جبهه رفت و پس از طی دوران آموزشی، برای اولین بار در سال ۱۳۶۱ در عملیات پیروزمندانۀ محرم شرکت جست و از همان زمان بود که تا هنگام شهادت جبهه را ترک نکرده و چهار و نیم سال در جبهه‌های نور علیه ظلمت مشغول نبرد بود. در عملیات‌های گوناگون هم‌چون عملیات محرم، والفجر مقدماتی، والفجر یک، والفجر ۲، والفجر ۴، و عملیات خیبر و عملیات بدر و عملیات پیروزمندانۀ والفجر ۸ شرکت جست و در این عملیات با شهادت به سوی معبود خویش شتافت.

از خصوصیات اخلاقی مهدی این بود که به فامیل‌های خویش علاقه زیادی داشت و به همه آنها سرکشی می‌کرد، فردی خون‌گرم و مهربان بود، دارای اخلاقی نیکو و برخوردی خوب و فردی با جرأت بود و از گفتن حرف حق آبایی نداشت و هم‌چون پدرش عاشق ابوالفضل<sup>(ع)</sup> و اهل‌بیت<sup>(ع)</sup> بود و در مراسم عزاداری و سوگواری فعالانه شرکت می‌کرد.

آری! چنین‌اند مردان ره حق، در زمانی‌که زنده‌اند دست از مبارزه و جهاد بر نمی‌دارند و با شهادتشان نیز اسلام را

حفظ و سرافراز می‌کنند و درس شجاعت و شهادت و شهامت می‌دهند.

لازم به یادآوری است که مهدی در طول مأموریت خویش در جبهه دو بار مجروح می‌گردد.

### خصوصیات شهید!

مهدی به صلۀ رحم خیلی اهمیت می‌داد. با وجود اینکه ساکن محمودآباد بود اما هر هفته برای دیدن فامیل و آشنایان به یزدل می‌آمد و به آنها سر می‌زد. انسان باصفا و مخلصی بود. رفتار و کردارش همه از سرصدق و خلوص بود. با ریا و ظاهر نمایی رابطه نداشت و از آن گریزان بود.

مهدی به دلیل شرایط اقتصادی خانواده تا پایان دوره ابتدایی بیشتر نتوانست تحصیلات را ادامه دهد. مدتی در کنار پدر به فعالیت کشاورزی پرداخت و پس از آن به عنوان کمک راننده در شرکت مسافربری مشغول به کار شد. آشنایی با وسایل نقلیه سبب شد تا در جبهه برای مدتی در یگان موتوری لشکر خدمت کند و سپس به نیروی پیاده لشکر امام حسین (ع) اعزام گردید.

ایشان بسیار فرد آرام و نجیبی بود. هیچ‌گاه با صدای بلند سخن نگفت و با همه، باادب و احترام رفتار می‌کرد. اهل غیبت کردن نبود. اگر در جمعی غیبت می‌کردند، تذکر می‌داد و می‌گفت: «در مورد برادران خویش اینطور صحبت نکنید».

با پدر و مادر بسیار مهربان بود و هیچ چیزی مثل توجه و احترام به پدر و مادر برای او مهم نبود. در کارهای خانه به مادر کمک می‌کرد و هیچ وقت از کمک کردن در خانه خسته نمی‌شد. در انجام کارها، بسیار سرسخت و استوار بود و تا کار را تمام نمی‌کرد آن را رها نمی‌کرد. در زمینه انجام کارها تعهد و مسئولیت فوق‌العاده داشت و در این زمینه واقعاً خستگی ناپذیر بود.

بسیار باگذشت بود. اگر کسی از او چیزی تقاضا می‌کرد، تمام سعی و تلاشش را می‌کرد که آن را برآورده کند. یک روز، شخصی برای خرید وسایل زندگی‌اش به او مراجعه می‌کند و مهدی در آن زمان پولی نداشت و به قول معروف دستش خالی بود؛ اما نتوانسته بود نسبت به این موضوع بی‌توجه باشد. مهدی مبلغی پول از عمه‌اش، قرض گرفته و به این شخص داده بود. قرض را به تدریج و با کار کردن پس داده بود.

«والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین»

**گزیده‌ی وصایا و سخنان شهید مهدی مکاری بیدگلی**

به برادران و خواهران سفارش می‌کنم که به واجبات اهمّیت دهند و آن را به جا آورده و به آن عمل کنند.  
نماز را به پا دارید چون نماز انسان را از گناه و بدی باز می‌دارد.  
به خواهران توصیه می‌کنم که حجاب‌شان را حفظ کنند و از حضرت زهرا<sup>(س)</sup> و حضرت زینب<sup>(س)</sup> پیروی کنند.  
به پدر و مادرتان احترام بگذارید و به آنان در زندگی کمک کنید و آنها را فراموش نکنید.  
در مراسم عزاداری و اعیاد اهل بیت<sup>(ع)</sup> شرکت کنید و آن را باشکوه بیشتر برگزار کنید.



شهید

حسن موحد رستگار

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرع و کسرت



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱۰/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱۱

محل شهادت: فاو

عضویت: پاسدار

عملیات: والفجر ۸

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی‌نامه

حسن در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی از پیروان سرخ تشیع متولد شد. دوران دبستان خود را در مدرسه شهید اکبر جهانی و دوران راهنمایی را در مدرسه شهید باهنر گذراند و سپس مقطع دبیرستان او با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و شروع جنگ تحمیلی مصادف شد.

حسن از نوجوانی مسایل اولیه اسلامی را در نزد پدر و یا با شرکت در جلسات مذهبی فرا می‌گرفت تا حدی که قبل از سن بلوغ نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد.

او از بهره‌ی هوشی بالایی برخوردار بود و با استعداد خداداش هر کار و هنری را در مدت کوتاهی فرا می‌گرفت. صوت قرآنش نیز در حد خوبی بود و در تعطیلات و در ایام نهضت اسلامی امام خمینی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و جلسات شرکت می‌نمود و با شروع جنگ تحمیلی شور خاصی در سرش ایجاد شد و علاقه زیادی برای اعزام به جبهه داشت.

ایشان در عین حال که در دبیرستان شهید بهشتی کاشان تحصیل می‌کرد ولی به لحاظ اهمیت مسأله جنگ و در اولویت قرار داشتن آن اکثر اوقات را در جبهه گذراند. در دبیرستان از افراد فعال و مؤسس انجمن اسلامی بود و در مراسم صبحگاهی مدرسه نیز سخنرانی‌های جالب و جذابی داشت، نوارهایی از آن شهید به یادگار موجود است. او هر وقت از جبهه می‌آمد به دبیرستان خود سر می‌زد و علاوه بر زیارت معلمان و دوستان حال و هوای جبهه را برای آنها تعریف می‌کرد.

حسن بعد از گذراندن آموزش در پادگان امام حسین (ع) وارد جبهه جنگ شد و ابتدا در عملیات وسیع و گسترده فتح المبین شرکت نمود و مجروح شد که برای مداوا به پشت جبهه منتقل گردید. پس از بهبودی برای عملیات دیگری رهسپار جبهه شد و این بار در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد پس از آن نیز در عملیات‌های: رمضان - والفجر - خیبر - بدر و عملیات‌های متفرقه دیگری که لشکر مقدس امام حسین (ع) انجام می‌داد، شرکت نمود.

بالاخره حسن در عملیات والفجر ۸ در حالی که فرماندهی گردان عمل‌کننده را به عهده داشت همراه برادرش، احسان موحد رستگار لقاء حق را لبیک گفت و در جوار او آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

## فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن موحد رستگار

... خدایا! دوست دارم طعم احترام در حضور و محضرت را به من بچشانی به من عطا بفرمایی.

آخرین روزهای حیات را چه قدر زیبا طی می‌نمایم تا حیات طیب را کسب نمایم. عمر زیادی را در این بیان‌ها سپری نمودم. در صحراهای جنوب و ارتفاعات غرب پس در حضورت جای ده. از من راضی شو و مرا ببخش. پدر و مادر گرامی و معظم! خداوند ان‌شاءالله شما را رحمت و مغفرت نماید و از فیوضات الهی‌اش شما را بهره‌مند نماید. شکر به جای آرید که از وجود پربرکت شما یادگاری چون من در حضور حضرت حق تعالی دارید و به خدای تعالی هر چه بیشتر روی آورید و اگر اذن و اجازه حضرتش حاصل شود، شفیع نیکویی را دارید. امید است وجودتان را تسلیم او کنید تا او نیز نظری بنماید که می‌نماید. ان‌شاءالله از خدای تعالی بخواهید همان‌طور که در کنار شما و با شما بوده‌ام روز قیامت نیز جدایی حاصل نشود بین ما.





شهید  
محسن (احسان) موحد رستگار

زبان خویش گزشت  
به نوحه تضرع و گریه



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۲/۲۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱۱

محل شهادت: فاو

عضویت: بسیجی

عملیات: والفجر ۸

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام کاشان



## زندگی نامه

احسان موحد رستگار در سال ۱۳۴۶/۲/۲۴ پا به عرصه‌ی گیتی گذارد و دوران خردسالی را در خانواده‌ای متدین و اصیل طی کرد.

این شهید عزیز پس از طی دوران ابتدایی و راهنمایی، برای ادامه‌ی تحصیل در مقطع متوسطه عازم دبیرستان امام خمینی می‌شود و عشق به جبهه باعث می‌شود در تابستان سال ۱۳۶۲ و در پایان تحصیلات سال دوم دبیرستان به کردستان رفته، در آن منطقه‌ی محروم تلاش و کوشش کند. وی سپس در عملیات‌های «والفجر ۲» و الفجر ۴، خیبر، بدر» و در نهایت در عملیات «والفجر ۸» شرکت می‌کند.

این شهید عزیز، به رغم حضور مستمر در جبهه‌ها از درس خود غافل نشد و در فاصله‌ی زمانی میان عملیات‌ها بلافاصله به جبران عقب‌ماندگی‌های درسی خود می‌پرداخت. در پایه‌ی چهارم تحصیلی وی، عملیات «والفجر ۸» در منطقه‌ی فاو شروع می‌شود. احسان در این موقع هیچ اطلاعی از انجام عملیات ندارد تا این که خبر شروع عملیات را در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۶۴، از رادیو می‌شنود. این عزیز، بلافاصله به همراه تعدادی از دوستان خود عازم اصفهان شده سپس به پادگان امام حسین<sup>(ع)</sup> در منطقه، عزیمت می‌نماید و بی‌درنگ، به صف مجاهدان ملحق می‌گردد؛ از زمان اعزام مجدد تا لحظه‌ی شهادت، بیش از بیست روز طول نکشید و برادران عزیز، احسان و حسن موحد رستگار، به فاصله‌ی حدود نیم ساعت به ملکوت اعلی ملحق شده، همراه و هم‌گام یکدیگر، شاهد زیباروی شهادت را در آغوش می‌گیرند.

۱. شهید محسن (احسان) موحد رستگار که در گلزار شهدای دارالسلام کاشان دفن است والدین آنها اهل شهر ابوزیدآباد می‌باشند که از آن شهر به کاشان مهاجرت نموده‌اند.

## فرازی از وصیت‌نامه شهید محسن (احسان) موحد رستگار

جبهه، این وادی رحمت و نور را، این دانشگاه انسان‌ساز و عارف‌پرور را دریابید. ای راهیان طریق هدایت و عشق! شهادت نزدیک‌ترین و سریع‌ترین راه رسیدن به خداست. طالبان و راهیان کمال و معرفت بدانند که منزلی از منازل سلوک این جاست.

«چند سالی است که کاروانیان راه نور در حرکتند قافله سالار این کاروان، حسین<sup>(ع)</sup> است بشتابید، خود را به این قافله برسانید که فردا دیر است.»

«بارخدا! مرا قلبی عنایت نموده بودی که در آن حبّ تو باشد و دنیاییان در آن راه نیابند. شرم دارم از غفلتم. خدا! مرا چشمانی پاک و سالم عنایت نمودی که با آن به حرام نظر نکنم. ولی یا ربا! این نکردم. به صدیقه‌ی طاهره<sup>(س)</sup> بر این امانت مرا ببخش!»

برادران به هوش که زمانه را دیگر تکرار نیست، وظایف شرعیه را دریابید و مخلصانه در انجام آن‌ها همت گمارید. ای مسلمانان و شیعیان علی<sup>(ع)</sup>! و ای شیفتگان سالار شهیدان، ابا عبدالله الحسین<sup>(ع)</sup>! جبهه را این وادی رحمت و نور را، این دانشگاه انسان‌ساز و عارف‌پرور را دریابید، ای راهیان طریق هدایت و عشق. (به قول امام شهادت نزدیکترین و سریعترین راه رسیدن به خداست).

ای خفتگان دربند دنیا: شما که به دیده حقارت به مرگ شیران می‌نگرید شما که می‌پندارید شهداء این رزم‌آوران پذیرفته شده در درگاه ربوبی مرده‌اند یا ناکام دنیایند. سخت در غفلت و شقاوتید، و شما در عین زندگی مرده‌اید و شهداء در عین نبودن زنده‌اند و زنده جاوید تاریخ، لباس تقوا و شهادت را به خود بپوشانید مگر نه این است که: «الدنيا جيفة و طالبها كلاب» دنیا لاشه مردار است و خواهان آن طالب لاشه سگانند. ای ملت قهرمان! انقلاب را، امام را، روحانیت متعهد را (نه در ظاهر روحانی و در اهل جسمانی را) همواره یاور باشید همان‌گونه که امام را یاورید. خدا را در نظر بگیرید و نیز تقوای الهی را اگر شخص روحانی یا در هر لباس پست و مقامی اشتباهی کرد آن را بی‌پای شخص بگذارید.

مبادا فضای مادی دنیا و زرق و برق‌های آن شما را فریب دهد. دست شیطان بسیار قوی است، برادران، دانش‌آموزان امروز و دانشجویان فردا، شما که امید دارید میدان آینده کشور و انقلاب باشید. ان‌شاءالله نیت شما برای خدا خالص بوده و باشد تا شما را فرصت هست به تزکیه نفس بپردازید خود را آن‌گونه که باید

خدایی کنید برای یکبار هم که شده در این وادی رحمت آن گونه که باید (جبهه) غسل دهید خود را، یا کاروانیان طریق نور پیوندی بزنید تا پیام خون شهداء را، را به سرتاسر جهان برسانید.

از همگی شما می خواهم که مرا ببخشید که نتوانستم حق برادری را برآورم از همه خویشان نیز طلب حلالیت می نمایم که در انجام صله رحم کوتاهی نمودم امیدوارم که مرا ببخشید و از خدا برایم طلب آمرزش نمایند.



شهید  
ابوالفضل موسوی کاغذی

زبان خویش گزشت  
به نوبت تفرین و کرامت



نام پدر: ماشاالله

تاریخ تولد: ۱۳۶۱/۱۱/۲۳

تاریخ شهادت: ۱۳۹۷/۱۱/۲۴

محل شهادت: جاده خاش زاهدان

عضویت: پاسدار

عملیات: تروریستی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده (ع) صالح ابوزیدآباد



## زندگی نامه

ابولفضل موسوی در سال ۱۳۶۱ شمسی در روستای کاغذی تابع بخش کویرات شهرستان آران و بیدگل بدنیا آمد. در خانواده ای مذهبی و ولایتی که از عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت بودند فرزندی پای به عرصه ی وجود نهاد، تا همچون حضرت ابوالفضل (ع) مطیع ولی امر مسلمین جهان تربیت شود و در آینده از حریم امامت و ولایت محافظت نماید، کسی در آن موقع نمی دانست که نوزاد تازه متولد شده چه سرنوشتی سعادت‌مندی خواهد داشت و روزی در کسوت پاسداری قرار خواهد گرفت و با افتخار از اسلام، قرآن، وطن اسلامی و مال و جان و ناموس مردم در مقابل توطئه ها و حملات دشمنان قسم خورده دفاع و به درجه ی رفیع شهادت نائل خواهد آمد.

به هر حال تولد فرزند پسر هیجان و شادی زیادی در خانواده به ویژه پدر و مادر ایجاد کرد و از اینکه خداوند عنایت فرموده فرزندی سالم به آنان عطا نموده است جبین شکر بر زمین ساییدند، ابوالفضل کوچولو در بحران جنگ تحمیلی و در دورانی که دشمن بعثی با حمایت جنایکارانی چون آمریکا و اسرائیل و کشورهای اروپایی به میهن اسلامی حمله کرده و زندگی را بر مردم تلخ نموده و با موشک و هواپیما مردم بی پناه شهرها را به خاک و خون می کشیدند، در رعب و وحشت روز به روز بزرگ و بزرگتر میشد تا طبق سرنوشتی که برایش رقم خورده بود، در جوانی با حضور در مرزهای میهن اسلامی از کیان و دین مبین اسلام دفاع نماید، ابوالفضل در روستا کلاس های دوره ی ابتدایی را در آموزشگاه شهید بیقم کاغذی یکی پس از دیگری با موفقیت پشت سر گذاشت و دوره ی راهنمایی تحصیلی (متوسطه ی اول کنونی) را در شهر ابوزیدآباد در مدرسه راهنمایی کلیم کاشانی به اتمام رسانید سپس به اتفاق خانواده به کاشان مهاجرت نموده و اقامت کردند، در دوازدهم آذر ماه سال ۱۳۷۹ با مدرک پایان تحصیلات دوره ی راهنمایی به عضویت سپاه پاسدارن انقلاب اسلامی در آمد و رسماً وظیفه ی دفاع از حریم ولایت و میهن اسلامی را آغاز نمود.

به طوری که پدر و مادر شهید موسوی بیان فرمودند ایشان از همان دوران کودکی و نوجوانی و جوانی به مراسم مذهبی به خصوص شرکت در هیات مذهبی روستا و انجام فرائض دینی به ویژه اقامه ی نماز علاقه ی وافری از خود نشان می داد و زمانی که نماز جماعت برگزار می شد نمازش را به جماعت برگزار می نمود. شهید موسوی در طول دوران خدمت مقدس خود توانست به تحصیلات خود ادامه داده و موفق به اخذ مدرک فوق دیپلم شود و به مرور زمان به درجه ی سروانی ارتقاء پیدا کرد.

شهید موسوی در طول مدت خدمت با اخلاق و پشتکاری که در انجام وظایف محوله از خود نشان داد توانست رضایتمندی فرماندهان و همکاران خود را جلب نموده همگی آنان را شیفته ی اخلاق حسنه و تلاش در انجام وظایف خودش گرداند.

شهید موسوی در مأموریت های زیادی شرکت داشته و در تمام مأموریت ها تکالیف محوله را طبق اوامر فرمانده با فرماندهان انجام و بالاخره در آخرین مأموریتی که به او محول شده بود هنگام بازگشت به سوی خانه در تاریخ ۱۳۹۷ / ۱۱ / ۲۴ ، اتوبوس حامل پاسداران توسط مزدوران جنایتکار استکبار جهانی در رأس آنان آمریکای جنایتکار با حمله تروریستی و انفجار انتحاری به همراه ۲۷ نفر از همزمان و همکارانش به درجه ی رفیع شهادت رسیدند و به مقتدای خود حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) و همنام خود علمدار کربلا حضرت ابوالفضل (ع) ملحق شد و تعدادی نیز زخمی شدند. خداوند آن شاهها. روحشان را با روح پیامبر اسلام و ائمه ی اطهار محشور گرداند و هرچه زودتر به مجروحان این حادثه شفای عاجل عنایت فرماید.

## وصیت نامه شهید

با سلام و درود و صلوات بر محمد و آل محمد(ص) و سلام و درود به روح پرفتوح بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی (روانا.. تعالی علیه و سلام و درود بر مقام معظم رهبری حضرت آیت ا... العظمی امام خامنه ای (دام ساسانی و درود و سلام به روان پاک شهدای اسلام به ویژه شهدای دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم و شهدای امنیت جمهوری اسلامی، حال که دست مخالفین دین و دیانت و منافقین از آستین آمریکای جنایتکار و صهیونیست کودک کش بیرون آمده و با تربیت و ایجاد گروه جنایت پیشه به نام داعش و سایر گروه های جنایتکار که هدف اصلی آنان به خیال پوچ و توخالی، نابودی دین و مذهب است و با جنایات و سر بریدن انسان های بی پناه و بی گناه سعی در بد جلوه دادن دین مبین اسلام هستند.

اینجانب ابوالفضل موسوی بر خود فرض و واجب دانستم که از قرآن، اسلام و وطن اسلامی دفاع کنم. بنابراین وصیت نامه ی خود را طبق دستور دین و مذهب تنظیم می نمایم. اینجانب از پدر و مادر عزیزم تقدیر و تشکر بسیار فراوان دارم و از آنان حلالیت می طلبم زیرا برایم رنجها و زحمت ها کشیده اند تا بنده ی حقیر را در این مسیر نورانی قرار دهند و از آنها میخوامم در زمان نبود من گریه و زاری و بی تابی نکنند و به یاد مولایم حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و حضرت زینب کبری (س) گریه کنند و بر خود ببالند که چنین فرزندی را در راه دفاع از وطن و اسلام و قرآن اهداء نموده اند. چند جمله نیز خطاب به همسر فداکارم که از سادات بنی الزهرا(س) هستند دارم که از بدو شروع زندگی، سختی ها و مشکلات زیادی را تحمل نمودند و با توجه به اینکه در سپاه پاسداران مشغول شده و به وظیفه ی خطیر و سرنوشت ساز پاسداری پرداختم و به همین علت در گذراندن دوره های آموزشی و مأموریت ها و مشکلات دیگری که در زندگی داشتند، یار و یاور و همدرد و مشوق من بودند و با صبر و شکیبایی بر مشکلات غلبه نمودند و باعث موفقیت بنده در کارها و مأموریت هایم بودند و دائم برای بنده و همزمانم دعا و مناجات می کردند و از ایشان می خواهم که کمبودها و نداری ها و کم و کاستی هایی که در چند سال زندگی مشترکمان داشتند و رنج کشیدند، مرا حلال کرده از جده ی خود حضرت زهرا(س) بخواهد که در جهان آخرت به فریادم برسد تا ان شاء... شرمندهی آن بانوی بزرگوار نباشم. همچنین در سر پرستی و نگهداری بچه ها کمال سعی و تلاش را بنماید و آنان را در مسیر اسلام، قرآن، دین، دیانت و اطاعت از مقام رهبری معظم حضرت آیت ا. العظمی امام خامنه ای قرار دهند و انتظار دارم در غم از دست دادن من گریه و زاری و بی تابی نکنند،



از خواهرم می خواهم که زینب گونه باشند که آن حضرت اسوهی تقوی و صبر و استقامت بودند. از برادرم می خواهم ضمن صبر و بردباری از فرزندانم مواظبت نماید و نسبت به آنان مهر و محبت داشته باشد که نبود پدر را احساس نکنند. و در صورتی که لیاقت شهادت داشتم پیکر مرا در جوار امامزاده سلطان صالح کاغذی در گلزار شهدای روستا دفن و پیکرم را فرمانده ام در قبر قرار دهد، از همه ی همکاران و همزمان و فرماندهان سپاه پاسداران به خصوصیا فرماندهی مخلص و تلاشگرم و از کلیه ی افراد فامیل و بستگان و دوستان و آشنایان و مردم فهیم و ولایتی روستای کاغذی هم حلالیت می طلبم و امیدوارم اگر رنجش و ناراحتی از بنده داشتند به بزرگواری و معرفت خودشان مرا ببخشند و از سر تقصیراتم بگذرند.

و اما دست نیاز و التماس به سوی پرورگار متعال که با وجود گناهی که بندگانش دارند، آنقدر رحمان، رحیم و ستارالعیوب است که گناهانشان را می بخشد، دراز نموده طلب مغفرت و آمرزش نموده و حضرت حق را به تمامی پیامبران و صدیقی طاهره و ائمه اطهار به خصوص به خون گلوی حضرت اباعبدالله الحسین قسم می دهم که از گناهانم در گذرد و مرا مورد رحمت و اسعهی خودش قرار دهد. ان شاء الله والسلام مورخ ۱۳۹۴ / ۰۲ / ۱۸



شهید  
سید محمد موسوی علی آبادی

زبان خویش گزشت  
به نوت تضرین دست



نام پدر: سید ناصر

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۶

محل شهادت: شلمچه

عضویت: سرباز سپاه

عملیات: کربلای ۵

محل دفن: گلزار شهدای روستای علی آباد مرکزی (سفیددشت)



## زندگی‌نامه

سید محمد در سال ۱۳۴۸ در یک خانواده مذهبی و متوسط در روستای علی‌آباد کویر و در یک خانه سادات به دنیا آمد. او را هم‌نام پیامبر اعظم<sup>(ص)</sup> نام‌گذاری نمودند تا مدافع دین آخرین پیامبر هستی باشد. او از خانواده زحمت‌کش بود که به کارگری و چوپانی مشغول تا امرار معاش خانواده را تأمین کند. در جنگ تحمیلی سرباز سپاه شد و در لشکر ۸ نجف اشرف مشغول خدمت بود. در عملیات کربلای پنج در گردان سلمان واحد ادوات شرکت و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۶ در حین عملیات کربلای پنج در منطقه شلمچه به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

### فرازی از وصیت‌نامه شهید سید محمد موسوی علی‌آبادی

مادرم می‌دانم که شما برایم زحمت‌های فراوانی کشیده‌ای و مرا تاکنون بزرگ نموده‌ای و شما خواهران، برادران و پدر و مادرم بسیار زحمت کشیده‌اید و من قدر این زحمت را ندانستم. اگر صدها بار ترکش و تیر بخورم می‌خواهم زنده شوم و دوباره از اسلام و احکام اسلامیم دفاع نمایم و برای خداوند با دشمنان بجنگم! ای جوانان نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین بن علی (ع) در میدان نبرد شهید شد و مبادا در غفلت بمیرید که حضرت علی (ع) در سنگر محراب عبادت شهید شد و مبادا بی تفاوت باشید که علی اکبر حسین (ع) در راه حسین (ع) و با هدف شهید شد و ای پدران و مادران، مبادا از آمدن فرزندانمان به جبهه جلوگیری کنید که نمی‌توانید در روز محشر جواب خداوند را بدهید ای دوستان و آشنایان! اگر از من بدی دیده‌اید مرا حلال نمایید و من راهی را رفته‌ام که حسین بن علی (ع) آن راه را رفته‌اند و من به این راه افتخار می‌نمایم و جانم را در این راه نثار می‌کنم. ای پدر و مادرم! هرگز در مرگ من گریه نکنید چون من در راه خداوند رفته‌ام و جان ناقابل خود را نثار نمودم و دوستان و آشنایان این وصیت‌نامه را می‌خوانید سلاح من را به دست گیرید و راه من را ادامه دهید و مرا در گلزار علی‌آباد کنار شهدای علی‌آباد به خاک بسپارید.

#### چند قطعه شعر می‌نویسم.

به لوح دل بود نقش و نگارت	درون دل بماند یادگارت
چون رود ایمان گشته‌ای با خصم اسلام	که تا بر جا بماند دین و احکام
هرگز بر این گیتی تو هم چون دل نبستی	بجنگیدی محمد هم‌چو اکبر

\*\*\*\*\*

نمودی پیروی از راه رهبر	زعزم آهنینت روح جانها
محمد جاودانی تا به محشر	تو هستی نوگل نشکفته پرپر
<u>اگر باشد تو را از پاکت شیری</u>	<u>که پردرد تو را الحق دلیری</u>

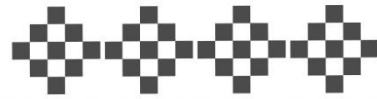
غم سازد مورخ در زمانها

والسلام علیکم و رحمت‌الله و برکاته



شهید  
سید عابدین موسوی (تبعه افغانستان)

زبان شیر گزشت  
به نوت تفرین و کسرت



نام پدر: سید محمود

تاریخ تولد: ۱۳۶۶/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۹۶/۱۰/۴

محل شهادت: سوریه

عضویت: بسیجی

عملیات: اصابت گلوله دشمن

محل دفن: افغانستان



## زندگی نامه

سید عابدین موسوی فرزند سید محمود متولد ۱۳۶۶/۰۱/۰۱ در خانواده‌ای پرجمعیت در افغانستان به دنیا آمده است. از همان اوایل کودکی به دلیل مشکلات اقتصادی خانواده مجبور به ترک تحصیل و به شغل کارگری مشغول می‌شود. فردی زحمتکش و اهل مدارا و دوستی بود. در سن ۱۴ سالگی تنها و بدون والدین، برای کار و تأمین مخارج خانواده خود به ایران مهاجرت می‌کند. در مدتی که دور از خانواده بود دور از پدر و مادر خود زندگی می‌کرد و فقط با والدین ارتباط تلفنی داشت. به همین دلیل مادر از ویژگی‌های اخلاقی فرزند اطلاعی ندارد چون شاهد بزرگ شدن جوان خود نبوده است. مادر اذعان می‌کند تنها جمله‌ای که می‌توانم بیان کنم این است که فرزندم خوب بود که در راه خدا قدم گذاشت.

مادر که به سختی می‌تواند فارسی صحبت کند به ما می‌گوید فرزندم به مدت ۵ سال در کشور سوریه بود. مادر از او می‌خواهد که بعد از چند سال حضور در جبهه و جنگیدن علیه دشمن، از حضرت زینب<sup>(س)</sup> خداحافظی کند و به ایران برگردد. ولی سید عابدین قبول به بازگشت نمی‌کند و به مادر می‌گوید من باید در پیشگاه حضرت زینب<sup>(س)</sup> آبروی تو باشم و تا شهید نشوم بر نمی‌گردم. در آخرین تماس خود با والدین نیز بیان می‌کند که خواب دیدم که شهید می‌شوم و من دیگر بر نمی‌گردم.

مادر شهید ادعا می‌دارد که سیدی در خواب می‌بیند که به زیارت رفته و سیدعابدین در یک حیاط پرگل بین گل‌ها نشسته و شهید در دست راست و چپش گلی زیبا دارد.

سیدعابدین گل‌های در دستش را تقدیم مادر و پدر کرده و به مادرش سلام می‌رساند و پیام می‌دهد که برای من گریه نکنید که موقعیت من بسیار خوب و راحت است.

سرانجام سید عابدین در تاریخ ۱۳۹۶/۱۰/۴ در سوریه بر اثر اصابت گلوله دشمن به شهادت رسید و مادر پس از ۸ سال دوری، جسم پاک فرزندش را در حالی که ۳ ماه در سردخانه نگهداری شده بود تا خود را از افغانستان به ایران برساند مشاهده کرد و سپس در خاک آرمید.



شهید  
محسن مهدوی مکاری

زبان خویش گزشت  
به نوز تو عزیز گشت



نام پدر: غلام حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۵/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۸

محل شهادت: حلبچه

عضویت: بسیجی

عملیات: والفجر ۱۰

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد<sup>(ع)</sup> نوش آباد



## زندگی نامه شهید محسن مهدوی مکاری

محسن مهدوی در سال ۱۳۴۸ شمسی در دارالمؤمنین کاشان به دنیا آمد. هفت ساله بود که در دبستان منشی (هاشمی نژاد فعلی) مشغول تحصیل شد و دوره راهنمایی را در مدرسه نساجی سپری کرد. کلاس دهم بود که تصمیم گرفت به دنبال کار برود تا بتواند در مخارج خانه کمک حال پدرش باشد و تا هفده سالگی مشغول کار بود. از ویژگی‌های بارز شهید محسن مهدوی این بود که در دوران نوجوانی و جوانی نه تنها ظلم‌پذیر نبود، بلکه اگر به کسی ظلم می‌شد به کمک آن می‌رفت و از آن دفاع می‌کرد. با آغاز جنگ، مردم به کمک افراد با ایمان و متدین نیازمند بودند. او نیز به این به همه مخصوصاً سالمندانی که فرزندان‌شان در جبهه‌های جنگ در حال ایثار جان‌شان بودند، خدمت می‌کرد. همچنین بچه‌ها را جمع می‌کرد و در مکانی با آنان فوتبال بازی می‌کرد تا از فضای جنگ و خشونت به دور باشند. هر زمانی که فرصتی می‌یافت کتاب مطالعه می‌کرد. در این ایام یک شب خواب عجیبی دید و به مادر خود گفت که می‌خواهد به جبهه برود. مادر با تصمیم پسرش مخالفت نکرد چرا که کشور به جوانان شجاع و دلیر چون او احتیاج داشت.

فردای آن روز اوبه سپاه رفت و داوطلب حضور در جبهه شد. چهل روز در جبهه بود، همزمان با جنگ، به شدت دچار مسمومیت غذایی شد و سرانجام یک روز قبل از پایان عملیات والفجر ۱۰ به فیض شهادت رسید.



## وصیت‌نامه شهید محسن مهدوی مکاری

بسم الله الرحمن الرحيم

امام حسین (ع): «فان تكن الابدان للموت أنشأت فقتل أمرء بالسيف في الله افضل»<sup>۱</sup>

«اگر بدن‌ها برای مرگ خلق شده‌اند پس، کشته شدن فرد در راه خدا بهتر است».

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و در هم کوبنده ستمگران و یاور مظلومان و پیونددهنده قلوب مؤمنین وصیت‌نامه خود را با یک سخن از امام حسین (ع) آغاز می‌نمایم همان‌طور که امام حسین (ع) فرمود: هستی و نیستی ما در مرگ است پس چه بهتر در راه خداوند باشد. آری! برادران نمی‌دانید، نمی‌دانید شهادت چه شیرین است به مانند شیرینی عسل، همان‌طور که امام حسین (ع) در روز عاشورا از قاسم بن الحسن (ع) پرسیدند شهادت برای تو به چه صورت است آن حضرت در جواب فرمود: «برای من از عسل شیرین‌تر می‌باشد». پس اگر ما تابع دستورات ائمه (ع) خود باشیم می‌فهمیم در شهادت جز سود چیز دیگری وجود ندارد و من خود این راه را انتخاب کرده‌ام و به این راه آمده‌ام و امیدوارم که لیاقت آن را داشته باشم و بتوانم در راه این انقلاب و میهن اسلامی از دین و حیثیت خود دفاع کنم ما در راه خدا آمده‌ایم پس هر آنچه پیش آید خوش آید. باری ای پدر و مادر عزیزم خدمت در راه خدا بمانند پیروی از کارهای امام حسین (ع) می‌باشد در صورتی که من به پیروی از کارهای امام حسین (ع) می‌پردازم. ای مادر تو هم به مانند ام‌الکثوم و زینب (س) پاک و استوار باش و باید بدانی که خداوند چیزی را در نزد تو به امانت سپرده و باید آن را به خوبی و پاکی اولش به او پس بدهی، پس از این ناراحت نباش که فرزند خود را به خدای خود عشق می‌ورزد و دوست دارد جانش را برای او و برای برپا ماندن دین او که دین اسلام می‌باشد، نثار کند و بدهد.

والسلام

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی، خمینی را نگه‌دار

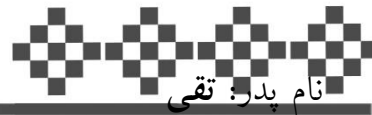
۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۴.



شهید

رمضانعلی نظری

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: تقی

تاریخ تولد: ۱۳۴۸

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۱۱

محل شهادت: آبادان

عضویت: جهادگر

عملیات: کربلای چهار

محل دفن: سفیدشهر (نصرآباد)



## زندگی‌نامه

رمضان‌علی در سال ۱۳۴۸ در نصرآباد متولد شد. دوران تحصیلات ابتدایی را در آن روستا گذراند و سپس به عنوان بازوی توانمند پدر به کار کشاورزی همت گماشت.

با شروع جنگ تحمیلی برای رساندن خود به جبهه تلاش زیادی انجام داد و لذا از سوی جهاد سازندگی کاشان برای گذراندن یک دوره آموزش سرویس کاری ماشین آلات سنگین مهندسی، اعزام شد. پس از طی نمودن آموزش، برای شرکت در عملیات کربلای چهار عازم جبهه نبرد حق علیه باطل گردید.

او در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۱ بر اثر حمله مواد شیمیایی دشمن جان به جان آفرین تسلیم نمود و نام خود را در طومار شهدای اسلام و قرآن ثبت نمود.



شهید

محمود نوروززاده

زبان خویش گزشت  
به تو حضرت دوست



نام پدر: غلام حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۷/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷

محل شهادت: قصر شیرین

عضویت: سرباز ارتش

عملیات: مرصاد

محل دفن: پیکرش هنوز به میهن بازنگشته



## زندگی نامه

محمود نوروززاده در ۱۳۴۶/۷/۱۵ در فخارخانه بیدگل به دنیا آمد. او تحصیل خود را تا دوره سیکل ادامه داد و سپس در کوره پزی پدرش مشغول کار شد. اعتقاد داشت هرکس باید زحمت بکشد و روزی حلال کسب کند از این بابت سختی‌های کار را به جان خرید و ۳ سال در آن شرایط سخت کمک‌حال پدر بود. او در سن ۱۸ سالگی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دختری بود بنام پریسا.

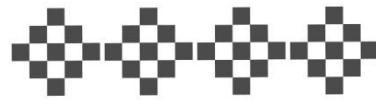
با شروع جنگ به جبهه اعزام شد. سرانجام در سال ۱۳۶۷ در منطقه عملیاتی مرصاد به شهادت رسید.

پیکرش تاکنون به میهن بازنگشته است. یادش گرامی و نامش برای همیشه جاودان.



شهید  
علی محمد نیازی بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو خیزد و گشت



نام پدر: حسن علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱۰/۳۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۲۸

محل شهادت: فاو

عضویت: بسیجی، دانش آموز دبیرستان شهیدان عبداللهی

عملیات: تک عراق

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده (ع) بیدگل



## زندگی‌نامه

علی محمد نیازی فرزند حسنعلی در تاریخ ۱۳۴۷/۱۰/۳۰ در آران و بیدگل، به عنوان اولین فرزند خانواده نیازی چشم به جهان گشود. پدر وی فوق‌العاده سخت‌کوش و اجتماعی بود، به سبب اخلاق پدر و مادر در سخت‌کوشی، علی محمد از همان ابتدای دوران کودکی در کمک کردن به مادر و نگهداری از فرزندان کوچک‌تر از خودش بسیار کوشا بود. دوران ابتدایی را در مدرسه شهید دشتبانی کنونی درس خواند و برای دوران راهنمایی به مدرسه نیک‌بخت قدم گذاشت. علی محمد به علت علاقه فراوانی که به درس خواندن داشت، بسیار مشوق مادر بود تا در کلاس‌های نهضت شرکت کند. در سن دوازده سالگی از برادرهایش مواظبت می‌کرد تا مادر بتواند از طریق نهضت، خواندن بیاموزد. علی محمد بسیار مهربان و فوق‌العاده صبور بود.

از همان دوره راهنمایی، در بسیاری از مراسم مذهبی و راهپیمایی‌ها همراه مادر و پدر خود شرکت می‌کرد تا قدم به دوران نوجوانی گذاشت و وارد دوره دبیرستان شهیدان عبداللهی شد. در این دوران دبیرستان دچار بیماری یرقان شد. به حدی بیماری وی سخت بود که خانواده تصمیم گرفتند برای مداوا او را به تهران انتقال دهند؛ اما مادر قبل از آن، برای شفای وی بسیار به ائمه متوسل شد. پس از انتقال علی محمد به تهران و معاینه توسط پزشکان حاذق، پزشکان از وضعیت علی محمد متعجب شدند و اقرار کردند که او توسط پزشک دیگری مداوا شده است. (شفا گرفته است).

در دوران نوجوانی علی محمد راهپیمایی‌ها شدت یافت و علی محمد اصرار به حضور در راهپیمایی داشت و همراه مادر یا دایی جانبازش در راهپیمایی‌ها حضور فعال داشت. با شروع جنگ تحمیلی در حالی که شانزده ساله بود، توانست برای اولین بار به مدت سه ماه به جبهه برود و سپس مدت درسیش را ادامه داد و به مادرش کمک می‌کرد. بعد از حضور دومش در جبهه، در کنکور سراسری شرکت کرد. وی توانست به راحتی در دانشگاه قبول شود. ولی علی محمد نمی‌توانست خودش را به دور بودن از جبهه‌ها راضی کند.

بیش‌تر از چند روز از سومین حضورش در جبهه نمی‌گذشت که در عملیات فاو شرکت کرد. وی در طی عملیات، در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۸ در دریاچه فاو به شهادت رسید؛ اما خبری از پیکر مطهرش نبود تا این که پیکر مطهرش بعد از یازده سال در تاریخ ۱۳۷۷/۶/۲۰ به زادگاهش منتقل و در گلزار شهدای هفت امام‌زاده (ع) به خاک سپرده شد.



شهید

احمد هاشمی آرانی

زبان خویش گزشت  
به شوق تضرع و کسوت



نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۰۴

محل شهادت: ام الرصاص

عضویت: پاسدار

عملیات: کربلای ۴

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران





## زندگی نامه

در تاریخ ۱۳۵۴/۱/۱ شمسی در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در محله دهنو آران چشم به جهان گشود. نامش را به پیروی از رسول گرامی اسلام (ص) «احمد» نهادند، بدان امید که او نیز رسالت سنگین انسان زیستن و انسان ماندن را برای دیگران به یادگار گذارد.

تحصیلات ابتدایی را آغاز کرد و در همان اوایل با شرکت در جلسات قرآنی محله به فراگیری قرآن و احکام شرعیه پرداخت و همچنین در نماز جماعت و جمعه شرکت فعال و مستمر داشت.

با شروع انقلاب اسلامی، همراه سیل خروشان امت اسلامی ایران در مبارزه با طاغوت شاهنشاهی شرکت داشت، احمد از همان نوجوانی قوه خلاقیت و ابتکارش شکوفا شد و با اختصاص فضایی در منزل به تعمیر وسایل برقی و رادیو و ضبط خانگی مشغول شد.

وی در مدرسه نیز به عنوان یک شاگرد خوب و درس‌خوان در عین حال مذهبی، متدین، مشغول تلاش و تحصیل بود، با شروع جنگ تحمیلی آتش دفاع از اسلام و کشور در دورنش زبانه کشید. او که سیزده ساله بود، بر خود می‌بالید که می‌تواند با سن کم‌اش همچون دیگر نوجوانان سرزمین‌اش در دفاع از کیان و آرمان‌های وطن قدم بردارد، کم‌کم از طریق عضویت در بسیج و شرکت فعال در عملیات‌های مختلف و به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان درآمد.

او با افتخار لباس پاسداری از وطن را بر تن می‌کرد و شبانه‌روز در میدان نبرد حق علیه باطل حضور داشت. در خرداد ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی مادر خود را از دست داد. او که در غم فراق مادر می‌سوخت، آتش نبرد با دشمن نیز در وجودش هم‌چنان زبانه می‌کشید و او را مجدداً روانه جبهه کرد.

احمد در عملیات‌های مختلفی چون خیبر، فتح‌المبین، خرمشهر و ... شرکت می‌کند، سرانجام عملیات کربلای چهار آغاز می‌گردد. احمد و هم‌زمانش با گوش جان ندای ملکوتی ارجعی الی ربک را می‌شنوند و همچون عاشقان زیارت حضرت دوست و مشتاقان وجه‌الله می‌شتابند.

چهارده سال پیکر مطهرش در خاک‌های جنوب مفقود می‌ماند. سرانجام در خرداد ماه سال ۱۳۷۹ پیکر احمد همراه دیگر پیکرهای شهدا در سطح استان و شهرستان تشییع باشکوهی می‌شود و در گلزار شهدای امام‌زاده محمدحلال (ع) آران در کنار قبر مادر بزرگوارش به خاک سپرده می‌شود.

ویژگی‌های اخلاقی شهید احمد هاشمی:

۱- «عمل کردن به وظایف را بر پند و اندرز دادن ترجیح می‌داد. او خود همیشه مرد عمل بود، حتی در خانه و خانواده. در عین نیاز، بخشیدن را لذت می‌شمرد و در تأمین معاش خانواده تلاش بسیار داشت. همواره این مصراع شعر را زیر لب زمزمه می‌کرد: «گر مرد رهی میان خود باید رفت»

۲- سادگی و نجابت همچنین افتادگی، شرم و حیای قابل وصفش را می‌توان نام برد، به طوری که در کوچه و بازار چنان سر به زیر حرکت می‌کرد که تعجب می‌کردی چگونه مسیرش را می‌بیند و راه می‌رود.

۳- احترام و ادب به پدر و مادر خانواده و فامیل دوستان و آشنایان. در وجودش خون‌گرمی و عشق و علاقه خاصی می‌دیدیم.

۴- ایستادگی و مقاومت در برابر ناملایمات و سختی‌ها و تسلیم نشدن در برابر دشمن. همواره به خواهران خود می‌گفت: «من هرگز اسیر دشمن نخواهم شد که شهادت را بر اسارت ترجیح می‌دهم.» و همان هم شد.

۵- از ویژگی بارز و مهم او عشق و دوستی به ولایت و اصل نظام انقلاب اسلامی رهبری بود. تکیه کلامش در گفته‌ها و در نوشته‌ها و روی لباس رزمش جمله «جانم فدای رهبر» را مشاهده می‌کردی و همواره می‌گفت: «پیرو ولایت باشید که هرچه داریم از مقام ولایت است.»

۶- دیگر ویژگی او، رسیدگی به قشر نیازمند خصوصاً فامیل بود. با توجه به وسع اندک و نیاز خانواده‌اش از توجه به نیازمندان غافل نبود.

۷- توجه خاص به تحصیل علم و دانش و توصیه خانواده به تلاش در زمینه فراگیری دانش که خود در دو جبهه جنگ و مدرسه تلاشگری می‌کرد.

۸- اهمیت و سفارش به خواهران خود به حفظ حجاب و عفاف اسلامی که ارزش آن را کمتر از سرخی خون شهیدان نمی‌شمرد.



شهید

عزت‌الله هیزمی آرانی

زبان خویش گزشت  
به نوز تو خیزد و گشت



نام پدر: حاجی آقا

تاریخ تولد: ۱۳۱۲/۰۷/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۰۶/۲۸

محل شهادت: خیابان قصرالدشت تهران

عضویت: مردمی

عملیات: ترور توسط منافقین

محل دفن: بهشت زهرا تهران



## زندگی‌نامه

عزت‌الله هیزمی سال ۱۳۱۲ در شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد. سال ۱۳۱۵ و در سه سالگی، همراه خانواده به تهران عزیمت کرد. در دوازده سالگی پس از گذراندن دوره ششم ابتدایی جذب بازار کار شد. تربیت خانواده و پرورش در محیطی مذهبی از او مردی با ایمان، خوشرو، خوش‌برخورد و مردم‌دار ساخته بود، به نحوی که هر کس با وی آشنا می‌شد و برخورد می‌کرد از او به نیکی و بزرگی یاد می‌کرد.

در سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵ از طریق جمعیت موتلفه بازار با گروه فداییان اسلام آشنا شد. سال ۱۳۳۵ که جوانی ۲۲-۲۳ ساله بود از طرف رژیم شاه دست‌گیر و روان زندان شد. این دست‌گیری باعث شد که با شهید نواب صفوی آشنا شود و به توصیه آن شهید بزرگوار همراه چند نفر از اعضای فداییان اسلام از ایران هجرت و از طریق مرزهای غربی با پای پیاده و مشقت زیاد به عراق رفتند و در عتباب عالیات حدود پنج سال با نام مستعار علی‌اکبر اسلامی زندگی می‌کرد.

پس از شهادت شهید نواب، مأموران رژیم عراق آن‌ها را شناسایی کرد و تحویل مأموران رژیم شاه داد، ولی پس از مدتی زندانی به علت عدم وجود شواهد و مدارک، ایشان را آزاد کردند.

از آن به بعد تا اوج‌گیری اعتراضات مردمی علیه رژیم شاه به صورت مخفیانه مردم را نسبت به ظلم و ستم رژیم و اهداف و منویات نظام جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی<sup>(ره)</sup> آگاه می‌کرد.

پخش اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام، باعث شد چند مرتبه مزدوران رژیم ستم‌شاهی به مغازه‌اش حمله کردند؛ ولی سند و مدرکی پیدا نکردند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نه تنها خود در تجمع میلیونی سیاسی، مذهبی امت حزب‌الله، مثل نماز جمعه و راهپیمایی شرکت می‌کرد؛ بلکه بقیه مردم به خصوص افراد بی‌تفاوت را نیز به این امر تشویق و ترغیب می‌کرد.

با شروع جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه کشور اسلامی ایران، عزت‌الله بارها اظهار تأسف می‌کرد که چرا نمی‌تواند در جمع رزمندگان اسلام به جهاد علیه کفار بعثی بپردازد.

یکی از مشکلات عزت‌الله این بود که دامادش احمد معینی در منطقه فکه طی عملیات والفجر مقدماتی مفقودالثر شده بود و آقای هیزمی باید ضمن سرپرستی دو خانواده، خود و دامادش، به نگهداری و تربیت تنها یادگار احمد هم همت می‌گماشت.

احمد معینی، معاون دبیرستان شهید اندرزگوی تهران که در سال ۱۳۲۰ داماد این خانواده شده بود با به‌جا گذاشتن یک پسر به نام میثم، با عضویت بسیجی در جبهه جنوب شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۳/۱/۲۵ به شهادت رسید و پیکر مطهرش پس از ده سال به میهن بازگشت و در گلزار شهدای محمددهلال<sup>(ع)</sup> آران به خاک سپرده شد.

عزت‌الله هیزمی که در راه استقرار نظام جمهوری اسلامی عمری را با تلاش و مجاهدت سپری کرده و در راه دفاع از منویات و اعتقادات حضرت امام خمینی<sup>(ه)</sup> به روشنگری مردم می‌پرداخت و در مقابل انحرافات اعتقادی و مکتبی منحرفین به خصوص منافقین لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد.

سرانجام زندگی پر از افتخارش با حمله ناجوان‌مردانه منافقین کوردل که قبلاً هم چند مرتبه او را تهدید کرده بودند به شهادت ختم شد.

سر سپردگان استکبار که قاتل بیش از هفده هزار نفر از بهترین و پاک‌ترین مردان و زنان میهن اسلامی هستند کار ناتمام ساواک شاه را تمام کردند و با عمل جنایت‌کارانه خود عزت‌الله را در مغازه تعمیراتی‌اش که به جز خدمت به خلق خدا نبود به خاک و خون کشیدند. در همان هنگام فرزندش محمدرضا از حادثه خبردار می‌شود و با منافقین از خدا بی‌خبر درگیر می‌شود. ولی جنایت‌پیشگی و سوء نیت دشمنان خدا و خلق قهرمان میهن اسلامی با شلیک گلوله محمدرضا را هم به شهادت می‌رسانند و فرار می‌کنند.



شہید  
محمد رضا ہیزمی

زبان خویش گزشتہ  
بہ تو تھریں دگر



نام پدر: عزت اللہ

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱۰/۲۷

تاریخ شہادت: ۱۳۶۳/۰۶/۲۸

محل شہادت: خیابان قصرالدشت تهران

عضویت: مردمی

عملیات: ترور توسط منافقین

محل دفن: بهشت زہرا تهران



## زندگی نامه

محمدرضا هیزمی فرزند شهید عزت‌الله هیزمی سال ۱۳۴۵ در تهران به دنیا آمد. محمدرضا هنگام پخش اذان ظهر متولد شده بود و پدرش آن را به فال نیک گرفت و پیوسته از او به عنوان کودکی خوش‌قدم یاد می‌کرد. دوران تحصیلات او در مدرسه راهنمایی مصادف شد با اوج‌گیری اعتراضات مردمی علیه رژیم ستم‌شاهی پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی. محمدرضا هم همراه پدر بزرگوارش همدوش امت حزب‌الله در راهپیمایی و تظاهرات علیه حکومت پهلوی شرکت فعال داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و پایان دوران راهنمایی در آزمون هنرستان شهید بهشتی شرکت کرد و موفق به شرکت در کلاس‌های هنرستان شد، ولی عشق او به نهاد سپاه پاسداران باعث شد از ادامه تحصیل در هنرستان منصرف شود و در امتحانات ورودی دبیرستان مکتب‌الصادق که در محل لانه جاسوسی آمریکا برگزار و زیر نظر سپاه پاسداران اداره می‌شد، شرکت کند و موفق به کسب امتیازات لازم جهت ورود به دبیرستان شود.

محمدرضا که تربیت یافته خانواده‌ای انقلابی و مذهبی تحت نظر پدری مبارز بود، ضمن ادامه تحصیل در دبیرستان مذکور در دوره‌های آموزش رزمی هم شرکت می‌کرد. او در دفاع مقدس در عملیات بیت‌المقدس که منجر به آزادسازی ده‌ها کیلومتر مربع از خاک میهن اسلامی و هم‌چنین شهربندری و مهم خرم‌شهر شد، شرکت کرد.

محمدرضا پس از بازگشت از جبهه در مسجد محل، اقدام به آموزش نظامی جوانان کرد و با عضویت در انجمن اسلامی مدرسه، به بحث با ضد انقلاب و منحرفین گروهک‌های جیره‌خوار شرق و غرب می‌پرداخت.

او مرتبه دوم اعزام به جبهه، در عملیات خیبر که منجر به آزادسازی دو جزیره نفتی مجنون شمالی و جنوبی شد، شرکت کرد و پس از یک ماه درگیری با متجاوزان بعثی، بر اثر اصابت ترکش از ناحیه دست و گوش مجروح شد و به تهران برگشت.

محمدرضا در حال گذراندن نقاهت دوران مجروحیت بود که شبی در خواب می‌بیند میان جمعیتی بیکران که مثل امواج دریا در تلاطم هستند، دو تابوت مزین به پرچم جمهوری اسلامی روی دست مردم تشییع می‌شود، دو روز بعد از آن، رویای محمدرضا به واقعیت می‌پیوندد و منافقان کوردل که تاب دیدن خورشید انقلاب اسلامی را نداشتند، با حمله به پدر بزرگوارش عزت‌الله هیزمی، وی را به شهادت می‌رسانند.

منافقین، این قاتلین بیش از هفده هزار نفر مرد و زن امت الهی، پس از به شهادت رساندن پدر، در حال فرار بودند که با رشادت و دلاوری محمدرضا روبرو می‌شوند.

محمدرضا پدر را که داخل مغازه‌اش با اصابت تیر به قلبش غرق در خون می‌بیند، با دست خالی با مزدوران مسلح درگیر می‌شود.

عاقبت، نوکران استکبار با شلیک گلوله به پهلوئی محمدرضا و اصابت تیر به کلیه او سندی دیگر بر پرونده پر از خیانت و جنایت خود اضافه کرده و متواری می‌شوند.

پیکر پاک این دو شهید عزیز روز بعد طبق همان رؤیای صادقانه شهید محمدرضا همی‌می بر روی دوش امت حزب‌الله تشییع و در بهشت‌زهرا تهران به خاک سپرده می‌شود.





شهید

حسنعلی یوسفان

زبان خویش گزشت  
به نطق تضرع و استغاثت



نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۱/۰۹/۰۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۸/۱۶

محل شهادت: عین خوش

عضویت: پاسدار

عملیات: محرم

محل دفن: گلزار شهدای نجف آباد اصفهان



## زندگی‌نامه

حسنعلی در سال ۱۳۳۱/۹/۴ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف که گذران زندگی‌شان از راه تعمیر کفش بود، متولد شد. تا پنجم ابتدایی تحصیل کرد و به علت مشکلات اقتصادی خانواده‌اش ترک تحصیل کرد و به شغل بنایی مشغول شد. حدود شانزده سال داشت که در جلسات قرآن و مبارزات منفی علیه رژیم شرکت می‌کرد. در هجده سالگی عازم سربازی شد و در تهران خدمت می‌کرد. به علت گرایش‌های سیاسی - مذهبی‌اش به بیرجند اعزام شدند. در سال ۱۳۵۱ خدمت سربازی‌اش تمام شد که پس از پایان خدمت ازدواج کرد که ثمره این ازدواج دو فرزند می‌باشد. با این که پس از ازدواج هم به کار بنایی مشغول بود؛ ولی دست از مبارزات علیه رژیم پهلوی بر نداشت تا هنگامی که نهضت اسلامی به رهبری حضرت امام (ره) آغاز شد. او میدان فعالیت خود را وسیع می‌دید و به همین دلیل هفته‌ای دو یا سه روز کار می‌کرد و بقیه روز در کار مبارزات علیه رژیم فعالیت می‌کرد. حسنعلی علیرغم این فعالیت‌ها به خانواده‌های مستمند و یتیم در زمستان‌ها که امکاناتی مثل گاز و ... نبود، در رساندن نفت و زغال به صورت مخفی کمک می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با ناامن شدن کردستان به آن منطقه اعزام و حدود دو سال مشغول نبرد با ضد انقلاب بود. بیست روز از شروع جنگ می‌گذشت که از کردستان برگشت و فردای آن روز به منطقه عملیاتی جنوب اعزام گردید.

بعد از این که عضو سپاه شد، با وجودی که متأهل و دارای فرزند بود، از این که سپاه برای او حقوق مشخص کرده بود با ناراحتی و گریه به خانواده‌اش می‌گوید: «ما برای خدا رفته بودیم؛ ولی می‌خواهند حقوق بدهند و خدا و دنیا مخلوط شده است.» چندین مرتبه در جبهه‌های نبرد مجروح شد و مایل نبود خانواده‌اش متوجه مجروحیت او شوند تا مبادا مانع حضورش در جبهه شوند. برای همین، بعد از هر مجروحیت، با بهبودی نسبی به جبهه برمی‌گشت. بالاخره حسنعلی پس از آن همه مبارزه و حضور در مناطق محروم و جبهه‌ها در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۶ در جبهه‌های جنوب کشور به آرزوی دیرینه‌اش که همان شهادت در راه خدا بود رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

## فرازی از وصیت‌نامه شهید حسنعلی یوسفان

من به جبهه می‌روم تا به دستور قرآن کریم که می‌فرماید: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً» عمل کنم.

«و (ای مؤمنان) با کافران بجنگید تا دیگر فتنه و فسادى نماند و آیین همه دین خدا گردد»

و به فرمان رهبرم می‌روم تا با کسی بجنگم که همچون فرعون بوی انسانیت نبرده و در پی نابود کردن انسانیت است.

و راه رسم امام حسین<sup>(ع)</sup> را پیش گرفته‌ایم و راهی را می‌رویم که آقا و مولایمان رفته و منافقان بدانند که ما هرگز با صدام و آمریکا دست دوستی نخواهیم داد و ما پیروزیم.

ای سالار شهیدان و سرور آزادگان حسین عزیز<sup>(ع)</sup> که خود و یارانت را در راه اسلام فدا کردی، ما رزمندگان جبهه‌های نبرد حق علیه باطل نیز پیام «هل من ناصر ینصرنی» تو را از زبان گویای رهبر عزیزمان خمینی کبیر شنیدیم و به آن لبیک گفتیم و به کربلای ایران آمده‌ایم تا عاشورایی دگر بیافرینیم و با خون مطهرت پیمان می‌بندیم که تا خون در رگ ماست، دست از یاریات بر نمی‌داریم و زیر بار ذلت نمی‌رویم.

به امید این انقلاب، اسلام و خون شهیدان بود که ملت ما را از این منجلابی که خود ساخته بودیم نجات داد و از حیوانیت به انسانیت رساند.

ای برادر، خواهر و مادر! فراموش نکنید عزتی که امروز ما به دست آوردیم که همه در دنیا و آخرت سرافراز هستیم، آسان به دست نیاوردیم بلکه هزاران شهید، معلول، مجروح، اسیر و مفقود داده‌ایم.

ولی ای خدای مهربانم! که باز به من فرصت دادی و مرا در زمانی قرار دادی که تو را و دین تو را بهتر بشناسم و بهتر درک کنم و در خاموشی جهل از دنیا نروم و همان‌طور که فرموده‌ای «و من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی - و من عرفنی احببنی - و من احببنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانادیته»<sup>۱</sup> و ای خدا! بدان! من تا آنجا که توانم بود در شناخت تو کوشیدم و تو را شناختم و تو را دوست دارم و به تو عشق می‌ورزم تا جایی که حاضرم جان ناقابل خود را در راه تو فدا کنم و از همه چیز بگذرم.

ای خدا! تو هم از گناهان من بگذر و مرا دوست بدار و جانم را خریدار باش.

ولی امروز به یاری خداوند و رهبری‌های امام گونه رهبر عزیزمان آن بت‌شکن زمان کاری کرده‌ایم که تمام ابر جنایتکاران به لرزه درآمدند و مردم مستضعف و مسلمانان جهان چشم امیدشان به انقلاب ما دوخته شده است،

۱. مصباح الهدی - ص ۱۱۶.

سعی کنیم این افتخار و سربلندی را از دست ندهیم و دست از این حسین زمان و قانون اساسی و روحانیت بر ندارید، که رمز پیروزی ما در همین است و بدانید که دنیا به آخر می‌رسد؛ چه در این دو روز دنیا خوش باشید یا به سختی و بدانید که هر روز و هر ساعت و هر دقیقه ما در معرض امتحان هستیم. مواظب باشید از این امتحان خوب بیرون بیایید و برای آخرت توشه بردارید و دل به دنیا نبندید و بدانید که اگر خدای ناخواسته کوتاهی کنید و خون شهدا پامال شود در قیامت نمی‌توانید در پیش درگاه خداوند و شهدا جواب‌گو باشید.

ای محسن‌جان! ای فردوس عزیزم! مواظب باشید دین را به دنیا مفروشید و آخرت را فدای هوس، شهوت و مقام‌پرستی مکنید و از آنچه نمی‌دانید لب فروبندید و تا ضرورت ایجاب نکند سخن مگویید.

هر وقت که در پیچ و خم زندگی دچار تردید شدید بی‌درنگ قدم واپس مگذارید و بدون تفکر دست به کاری مزید که ممکن است سرانجام پشیمان شوید.



شهید  
سید تقی یوسفزاده نوش آبادی

زبان خویش گزشت  
به گزشت عزیزان



نام پدر: سید غلام حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۰۶/۱۸

محل شهادت: اشنویه

عضویت: بسیجی

عملیات: قادر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد<sup>(ع)</sup> نوش آباد



## زندگی‌نامه

سیدتقی در ۱۳۴۷/۱/۱ در روستای آبشیرین در خانواده مذهبی چشم به جهان گشود. وی دو خواهر و دو برادر بزرگتر از خودش داشت.

پدر و مادرش با پرداختن به کشاورزی مایحتاج خود و خانواده را فراهم می‌کردند.

در کودکی بیشتر به جلسات قرائت قرآن می‌رفت و به خاطر علاقه به قرآن و مذهبش، مدتی اذان‌گوی مسجد محله شان بود.

تحصیلات ابتدایی را در آبشیرین به پایان رساند و بعد از آن به شهرستان کاشان آمد و برای گذراندن مقطع راهنمایی مدتی را در خانه عمویش گذراند؛ اما به دلیل نداشتن وضع مناسب مالی از ادامه تحصیل انصراف داد و مشغول کارپاره وقت رنگ‌کاری و نقاشی شد و بعد از آن نیز مدتی به دست‌فروشی پرداخت.

درست هنگامی که ایران درگیر جنگ با کشور عراق شد، در پانزده سالگی داوطلبانه به سوی جبهه‌های جنگ رهسپار شد.

او چهار مرتبه به جبهه‌های جنگ اعزام شد و سرانجام در عملیات قادر در منطقه کلاشین به فرماندهی سردار غلامحسین ساجدی به شهادت رسید. یازده سال هیچ خبری از وی نبود؛ ولی سرانجام پیکر مطهرش پیدا شد و در گلزار شهدای نوش‌آباد به خاک سپرده شد.

## وصیت‌نامه شهید سید محمدتقی یوسفزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۱</sup>

«یقیناً کسانی که ایمان آورده، و آنان که هجرت کرده و در راه خدا به جهاد برخاستند، به رحمت خدا امید دارند؛

و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.»

بنام الله یگانه پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام بر حضرت مهدی (عج) و نایب بر حقش امام امت و سلام بر تمامی ارواح طیبه شهدای اسلام، مفقودین، اسرا، معلولین، مجروحین و رزمندگان اسلام در سنگرهای عشق و شهادت و سلام بر خانواده‌های معظم این عزیزان جنرالله. این جانب سیدتقی یوسفزاده وصیت‌نامه خود را در تاریخ ۶۴/۵/۲۷ می‌نویسم.

امروز سراسر جهان کفر با هم متحد شده و علیه اسلام و قرآن قیام نموده‌اند و قصد نابودی این نظام الهی را دارند و از سویی ندای امام امت رهبر جهان اسلام و مسلمین بلند است که آیا کسی هست دین خدا را یاری دهد؟ من این ندای ملکوتی رهبر جهان اسلام را با جان و دل شنیده و آن را با تمام وجودم لبیک می‌گویم و در راه مقدس اسلام سر و جان می‌بازم. امروز روز امتحان است و فردای قیامت روز پاداش انسان‌های نیکوکار. باید سعی نمایم از امتحان الهی موفق بیرون آییم تا فردای قیامت نزد شهدا روسفید باشیم. ان‌شالله.

ما چون پیرو امام حسین (ع) هستیم زندگی سرخ را برای خود انتخاب نمودیم. ما صدای منادی که ندای او را شنیدیم آن را لبیک گفتیم. دنیا مزرعه است باید انسان‌ها امروز در آن کشت نمایند تا فردای قیامت بهره‌مند شوند. قدر مسلم است بدانید هیچ انسانی اگر عمل خوب و صالح نداشته باشد به بهشت وارد نخواهد نشد. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: «گمان می‌کنید به بهشت داخل خواهید شد بدون آن که امتحان کند آنان که جهاد در راه دین کرده و آن‌ها که در سختی‌ها صبر و مقاومت کردند مقاومتشان را بر عالمی معلوم گردانیم.»

اما ای پدر و مادر، سلام خدا بر شما باد که چنین فرزندان برای یاری دین مقدس اسلام در دامان خود پرورش دادید. امید است که مرا می‌بخشید که نتوانستم فرزند خوب و شایسته و یاور شما در زندگانی باشم. پدر و مادر، امروز اسلام در خطر است و من نمی‌توانم ساکت در شهر و دیار خود بنشینم و افرادی اسلام را مورد تجاوز بی‌رحمانه خود قرار دهند و هر روز هزاران برادر و خواهر مسلمان ما را در سراسر جهان به خاک و خون بکشانند

۱. سوره بقره - آیه ۲۱۸.

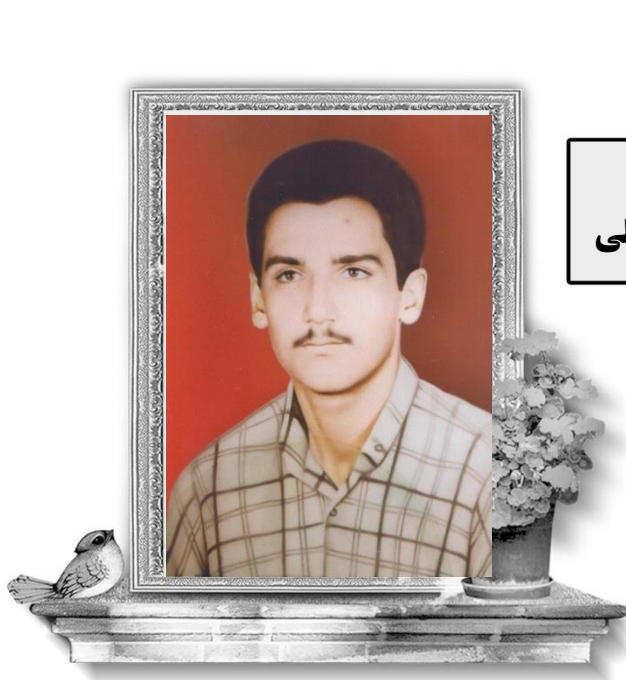
اینجا وظیفه هر مسلمانی است که بپاخیزید و از حریم رسول الله (ص) دفاع نمایید. از شما می‌خواهم در کارها، بلاها، مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها صبر را پیشه خود سازید که خداوند هم شما را یاری خواهد کرد. بدانید امروز روز امتحان است و شما باید در زندگانی خود تابع و گوش به فرمان ولایت فقیه باشید و از شمع وجودش کمال استفاده را برده، در غیر این صورت گمراه خواهید شد. برادرانم، شما بعد از شهادت هر برادری مسئولیت شما زیاده‌تر می‌گردد، باید سعی نماید این بار پر در دسر را سالم و صحیح به مقصد برسانید. راه شهدای بزرگوار اسلام را ادامه دهید. پاسدار حرمت خون شهداء باشید. جنگ را سرلوحه زندگانی خود قرار دهید. در همه حال رزمندگان اسلام را یاری دهید.

امام امت و روحانیت مبارز را قدردانی نمایید و از وجود پربرکت آنان بهرمنند شوید. در کارها خدا را یاد کنید که در این صورت پیروزی با شما خواهد بود. خواهرانم، شما در اسلام فاطمه و زینب را دارید و شیر زنانی دیگر که نامشان باعث افتخار اسلام است. شما باید از این زن قهرمان کربلا درس بگیرید و در مصیبت‌ها با او شریک شوید. شما به کاروان دل‌سوخته کربلا فکر کنید که چگونه امام حسین (ع) در یک روز تمامی عزیزانش را از دست داد و کاروان زن و فرزندانش هم به اسارت برده شد. ما از حسین (ع) عزیزتر نخواهیم بود. دین اسلام به خون احتیاج دارد و این ما هستیم که باید درخت اسلام را آبیاری نماییم. در کارهایتان صبر و استقامت را پیشه خود سازید و زینب‌وار زندگی کنید.

نکته‌ای با دوستان و آشنایان دارم عزیزانم! امروز جنگ در رأس تمام امور است. باید تمام ملت با فداکاری و استقامت، رزمندگان اسلام را یاری دهند. جبهه‌ها را فراموش نکنید. آگاه باشید که خداوند هر بار در معرض امتحان قرار می‌دهد. از وجود مقدس و پربرکت ولایت فقیه جدا نگردید. راه شهدا را ادامه دهید. شما باید جهاد کنید که جهاد به انسان عزت و شرف می‌بخشد و جهاد تنها در الهی است که بر روی بندگان خاص خودش باز می‌کند. آگاه باشید زندگانی دنیا روزمره است؛ اما زندگانی آخرت برای همیشه. باید قیامت را داشته باشیم. دانش‌آموزان در سنگر مدرسه درس بخوانید تا فردا جمهوری اسلامی از وجودتان استفاده نماید. کارگران و کشاورزان در سنگر تولید بر دهان منافقین مشتم محکم بزنید و تمام وقت در تمام صحنه‌های انقلاب حاضر باشند و گوش به فرمان امام امت باشید که در این صورت پیروز خواهید بود. از تمام ملت مسلمان و حزب‌الله می‌خواهم مرا مورد بخشش قرار دهند و اگر خداوند شهادت را نصیبم گرداند و جنازه‌ام آمد، آن را در گلزار شهداء به اختیار پدر و مادر دفع نمایند، اگر نباشند دیگر برادران رزمنده عمل نمایند. تمامی شما عزیزان را به خدای بزرگ می‌سپارم. والسلام

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار»





شهید  
علی اکبر یونسی بیدگلی

زبان خویش گزشت  
به شوق تهنیت دوست



نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۱۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۹/۰۴/۰۱

محل شهادت: دار خوئین

عضویت: سرباز سپاه

عملیات: انفجار مهمات

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی<sup>(ع)</sup> بیدگل



## زندگی نامه

علی اکبر در تاریخ ۱۳۵۰/۱۱/۱ در محله سلمقان بیدگل به دنیا آمد. دوره ابتدایی را در مدرسه شهید دشتبانی طی کرد و به دلیل وضعیت مالی، مجبور شد درس را رها کند و در کنار پدرش کار کند. سال ۱۳۶۹ در ۱۹ سالگی به خدمت سربازی رفت. سه ماه از خدمتش می گذشت که در حال جابجایی زاغه مهمات، انفجاری رخ داد و علی اکبر به همراه ده نفر از هم‌زمانش به درجه رفیع شهادت نایل گردیدند. او طوری به شهادت رسید که از طریق دندان‌ش شناسایی شد. پدرش پس از شهادت فرزندش، دوران سختی را پشت سر گذاشت. این خانواده دارای هفت سرعائله، چهار پسر و سه دختر بودند که علی اکبر سومین فرزند بود. او علاقه شدیدی به پایگاه و حضور در مسجد داشت. وقتی برای جبهه رفتن، عازم کاشان شد در شهرداری (محل اعزام) به همه گفت: «این آخرین باری است که می‌روم» و در حال خداحافظی به همه اطلاع داد که دیگر بر نمی‌گردد.

امیر سلمانی در خاطراتش می‌گوید: ما سیزده نفر بودیم، به ما گفتند: در زاغه مهمات که بسیار خطرناک است به یازده نفر احتیاج داریم، علی اکبر اولین نفری بود که اعلام آمادگی کرد.



سپاه پاسداران کاشان  
۱۳۵۹

از راست: حسین معینی، شهید سید محمد یاجدی، شهید علی صالحی، ناشناس، مرحوم رزاقیان، ناشناس، جلیل دیانت پور، شهید عین الله نیکوفر، اکبر مسجدی، عباس جشنی



از راست: شهید حسین عساری - شهید حسن غلامرضا زاده - شهید اصغر بهرامی نژاد - شهید ابوالفضل رحمتی - شهید احمد بابا کامال حاج اکبر احسن زاده - شهید حسین قاسم پور - علی محمد قاسم پور





رزمندگان گردان امام محمد باقر (ع)  
لشکر ۱۴ امام حسین (ع)

از راست ایستاده: آقا پور، دکتر محمد باغبانی، جعفر مولایی، حسین مبینی، شعبانعلی غفوره  
نشسته از راست: مسعود خبازی، حاج علی باغبانی، عباس مرنجابی، علی اکبر طاهریان، شهید ابراهیم دادگر



عکس از آلبوم  
شهید حسین عساری

از راست به چپ نفر دوم شهید ابوالفضل عباسی، نفر چهارم شهید حسین عساری،  
نشسته نفر وسط شهید ابوالفضل رحمتی و دیگر رزمندگان گردان امام محمد باقر (ع) پیش از عملیات کربلای ۴





عکس از آلبوم  
حاج حسین اوقانی

از راست: حاج حسین اوقانی، شهید عبد الله صالحی، محمد جاوید نیا، حاج حسین معینی، محمد عصارى، شهید نعمت الله خانى



تابستان ۱۳۶۴

از چپ: نفر پنجم سردار شهید علیمحمد اربابی قائم مقام لشکر ۸ نجف اشرف، نفر ششم نیم چهره شهید علیمحمد سیفی زاده مقر لشکر ۸ نجف اشرف  
هواز



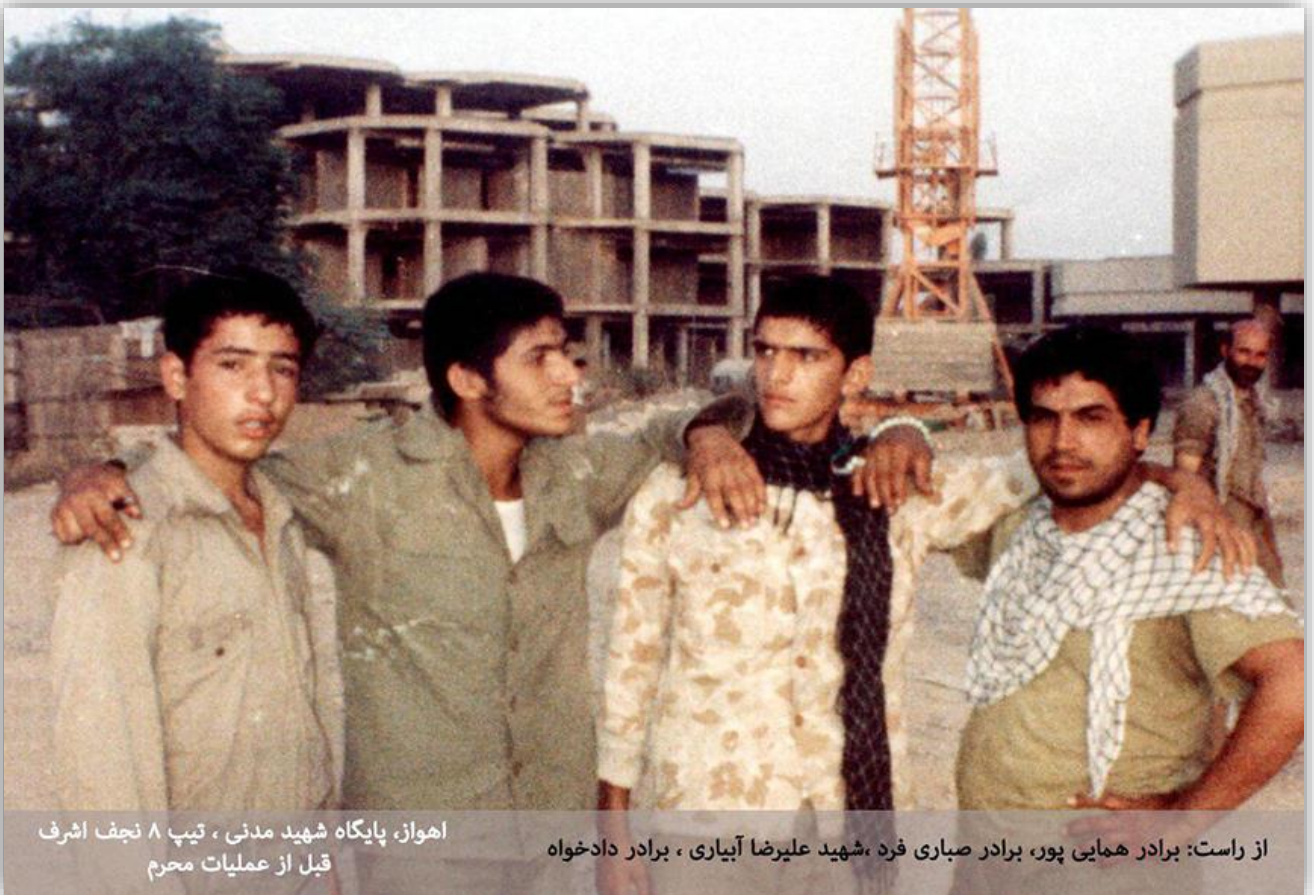






سال ۱۳۶۳ ، جنوب  
منطقه عملیاتی بدر

نیروهای واحد اطلاعات عملیات لشکر ۱۴ حضرت امام حسین علیه السلام  
شهید جواد عنایتی و شهید امیرحسین نیکروش در تصویر دیده می شوند



اهواز، پایگاه شهید مدنی ، تیپ ۸ نجف اشرف  
قبل از عملیات محرم

از راست: برادر همایی پور، برادر صباری فرد، شهید علیرضا آبیاری ، برادر دادخواه





رزمندگان آران و بیدگلی، شهید قاسمپور، شهید شیخی، شهید آردی، شهید احمدآبادی و مرحوم هادی سرمدی در تصویر دیده می شوند قبل از عملیات والفجر ۴



سرباز اسلام شهید ماشالله طالبی (نفر اول ایستاده از راست) جبهه های غرب کشور

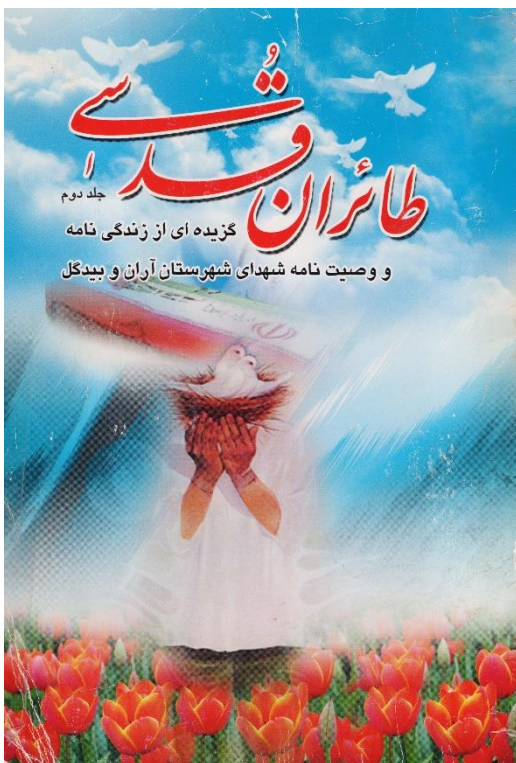


مروری بر انتشار هشت جلد کتب طائران قدسی و گوهرهای ماندگار  
(یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل)

جلد اول طائران قدسی

سال انتشار: ۱۳۸۰

تیراژ ۳۰۰۰ جلد



جلد دوم طائران قدسی

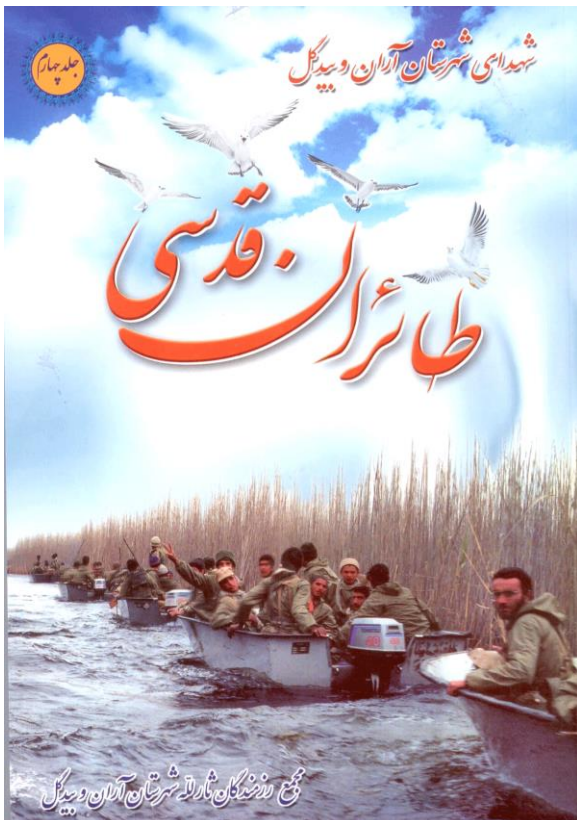
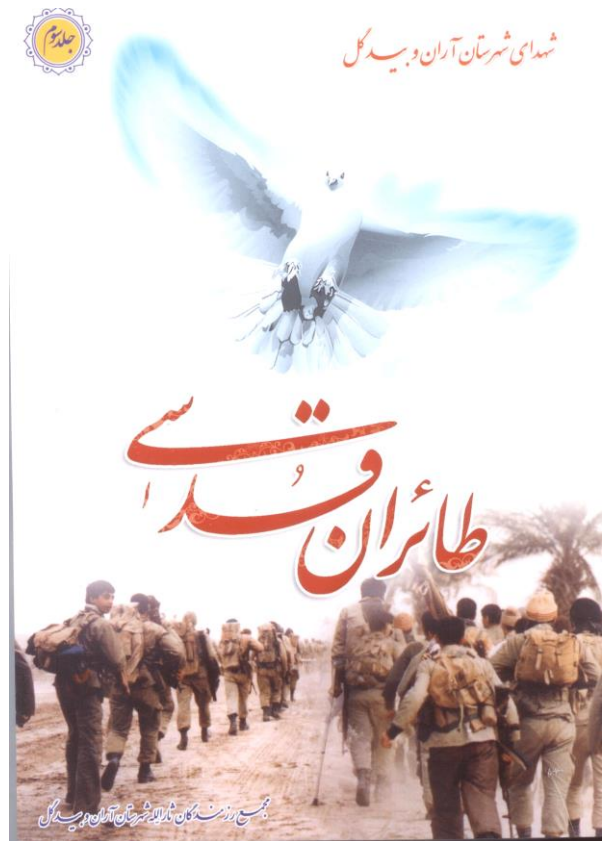
سال انتشار: زمستان ۱۳۸۴

تیراژ ۱۵۰۰ جلد

جلد سوم طائران قدسی

سال انتشار: تابستان ۱۳۸۷

تیراژ ۱۵۰۰ جلد



جلد چهارم طائران قدسی

سال انتشار: پاییز ۱۳۸۸

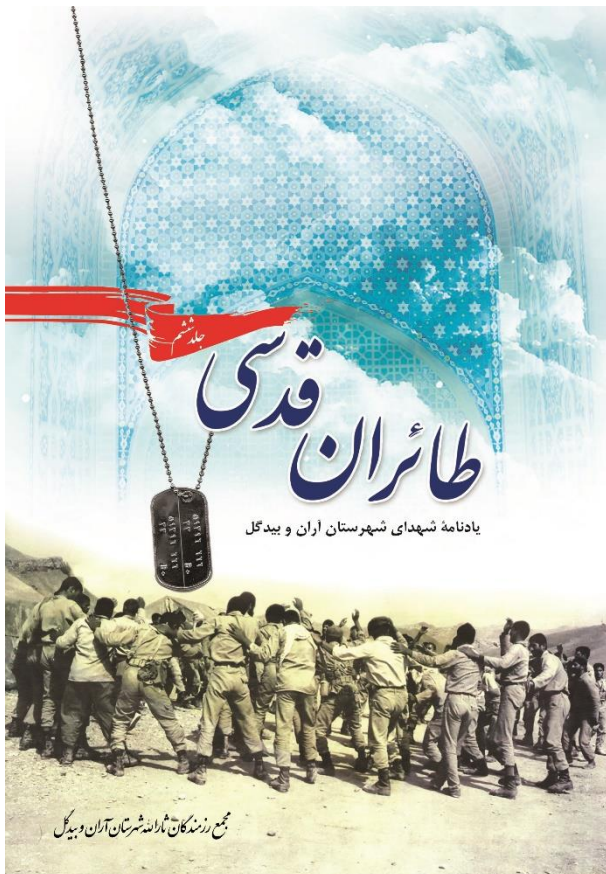
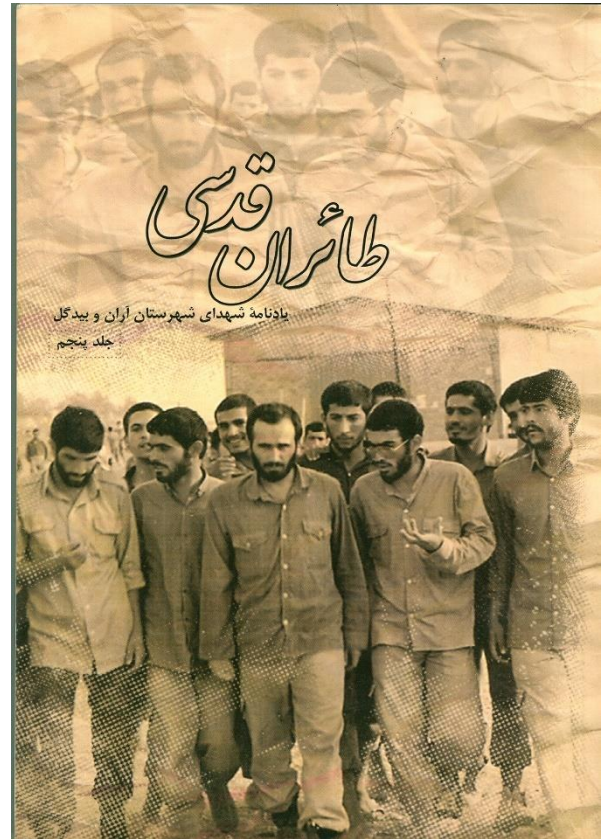
تیراژ ۲۰۰۰ جلد



جلد پنجم طائران قدسی

سال انتشار: بهار ۱۳۹۲

تیراژ ۱۵۰۰ جلد

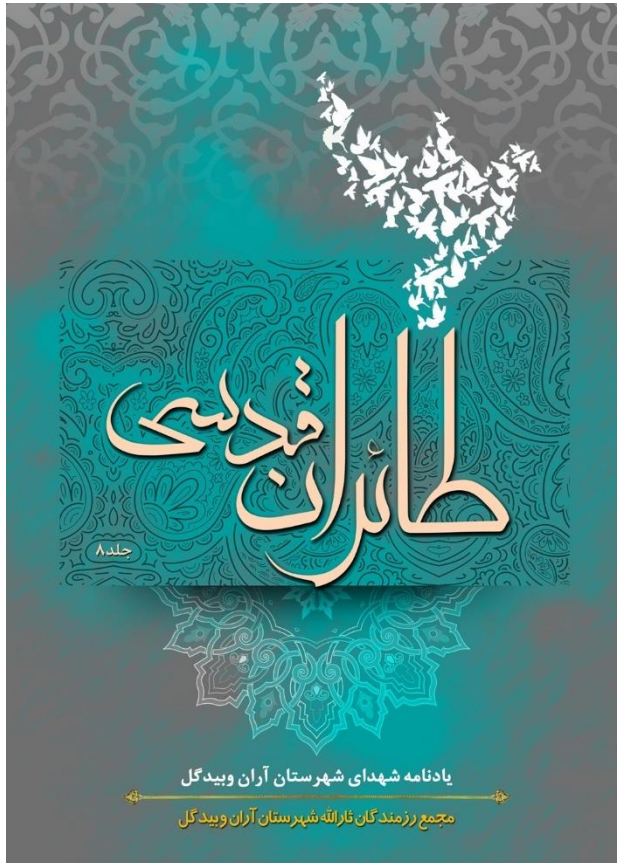
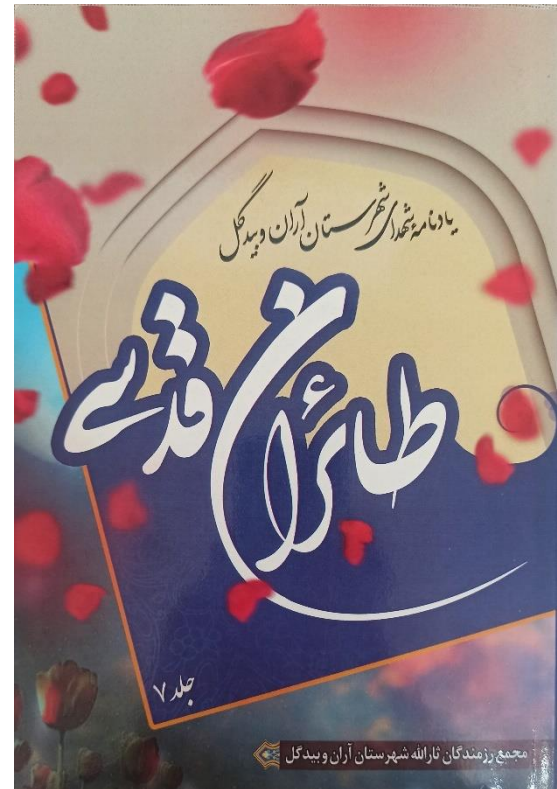


جلد هشتم طائران قدسی

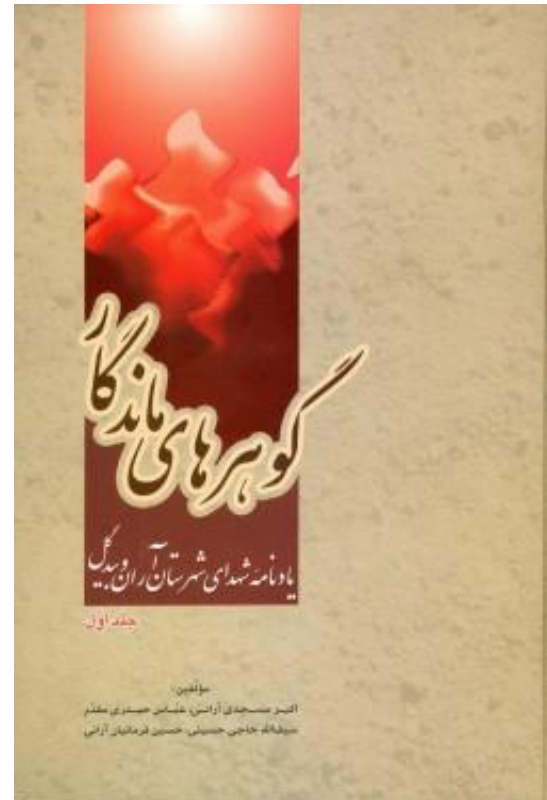
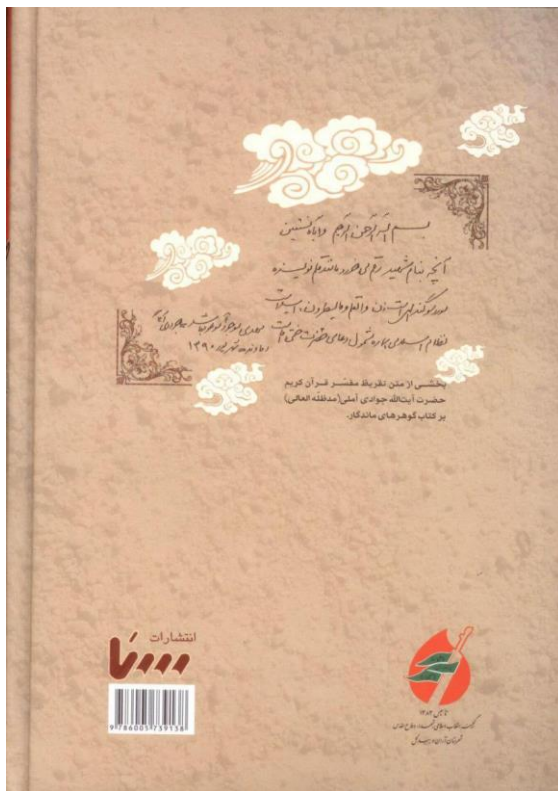
سال انتشار: بهار ۱۳۹۵

تیراژ ۱۰۰۰ جلد

جلد هفتم طائران قدسی  
سال انتشار: تابستان ۱۳۹۷  
تیراژ ۱۰۰۰ جلد



جلد هشتم طائران قدسی  
سال انتشار: زمستان ۱۴۰۲  
تیراژ ۱۰۰۰ جلد



## گوهرهای ماندگار

(یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل)

سال انتشار: زمستان ۱۳۹۰

تیراژ ۲۰۰۰ جلد